
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۶۷۲
کتاب الفاظ ادویه و تشریح (ترجمه..)
مؤلف نورالدین محمد عبدالله حکیم و محمد حسین اف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۲۸۸) از کتب اهدائی: کریم زاده
۲۸۸
۲۱۰۶۷۲
اهدایی



قد دخل فی ملکی و انا الحقیر
سرا با تقصیر محمد امین
عفی الله الحسینی
فی ۱۳۱۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب الفاظ ادویه و تشریح (ترجمه..)
مؤلف نورالدین محمد عبدالله حکیم و محمد حسین اف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۲۸۸) ازکتب اهدائی: کرم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۶۷۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد حسن کرم زاده
۱۳۷۷
۲۸۸
۲۱۰۶۷۲

کتاب الفاظ ادویه بسم الله الرحمن الرحیم من تالیف حکیم نور الدین محمد

هو الله احد الله الصمد که پایهٔ حقیقت بیچونش از دایرهٔ دریافت و احاطهٔ
شناخت برتراست و تفکر ادراک کنه ذاتش کاشف انوار تجلیات
شئونات و فنونات اوست عز شانه کر انا فانا بمؤدای کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف خود بخود از خود بصفات لاتتناهی جلوهٔ ظهور فرموده
و معنی را بسجنجل صورت و صورت را ائینهٔ معنی نموده و بقدرت کاملهٔ
ان الله علی کل شیء قدیر هر فردی از افراد ممکنات را تجلی خاص الخاص متجلی
الاحکام مخصوص ساخته و بحکمت بالغهٔ الله نور السموات و الارض
هر ذره از ذرات کاینات را بمعانی خاص که حقایق اشیاء عبارت
از آنست بخلعت اسماء مخلع کردانید و هر اسمی را مخصوص بصفتی
و هر صفتی را مخصوص باسمی کرده نقطهٔ موهومهٔ جزء لایتجزی را
بحسب شئونات بنقوط و نقوط را بحروف و حروف را بکلمه و کلمه را
بکلام ارتباط معنوی موهبت فرموده از کتم علم بعالم عین آورده
و افشای هزاران هزار اسرار بدیعه و نقوش غریبه بموجب ما شاء الله
کان و ما لم یشاء لم یکن بکاف کن مفوض داشته سر کرم ایجاد و تقدیر
کردانید و همکی کلیات عناصر و اجرام را در جزئیات موالید ثلثه
سرانجام ظهور بخشیده بظهور واجب الوجودی استظهار ممکنات کشت
تا جماد را که منشأ نشو و نمای نباتست و نزد حکمای روحانی از جماد و نبات
لوح و قلم مراد بحرکت ارادی انشای ن و القلم و ما یسطرون پرده از روی

کاوجود

کاوجود برداشت جماد لوح شد و نبات قلم و حقیقت اول ما خلق الله
از تحرک قلم نقش هستی بر کوفت و از انبساط نسبت تعینات بحقایق
لامکانیه امکانی بمرسید احد مسمی بواحد کردید بیچونی و بیچکونکی
بعبارت چونی و چکونکی صور را امیزش بنقوش دست داد تاویل
صورت و نقش در میان آمد آلت و سبب واسطهٔ صناعت مصور
و مسبب کردیدند و مضمون رب واحد بعدل الف یعنی بسا یکی که
هزار میکردد بوضوح پیوست عدل که لانه امتزاج اعتدال مزاج
حقیقت و مجاز است علم ظهور بر افراخته منت بهم معنی بغرفهٔ معرفت
نهاد و برو غایت جلوهٔ حیوان بامر نفخت فیه من روحی احوال حقیقیه
افعال اشیاء باز کردید و بجهت اثبات دعوی لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر مرجع کفت و شنفت آمد حکمت پوشیده آشکارا ساخت معنی
عالم صورت وجود کرفته اسماء بمسمی شناخته شد و تمهید و البلد
الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا جماد منبت
نبات و نبات مصدر ذی حیات که کنایه از حیوانست کشت و بحسب
اعتدال حقیقی وحدت بمجدت کرائید و جلوهٔ شهود مظهر اتم که مجمع
جمیع بروز و تکون است از ظهور شرف حضرت محمدی بختم انجامید صلی الله
علیه و اله و سلم تفسیر جف القلم بما هو کاین بروی بیان آمد بر
چندین ظهور و تجلیات زبان نطق حالی باشیاء کرامت فرمود که
اثار خواص هر شیء شاهد حال نطق آن شیء است پس باین حیثیت
بمقتضای و ان من شیء الا یسبح بحمده جمیع مکونات و اشیاء
لحظه بلحظه برابر از سپاس انواع تجلیات خواه بلفظ صورت و
خواه بنقش معنی دمی از محامدت سرائی غافل نباشند و هر گاه
همکی ثنا بر ظهور تجلیات باشد عالم و عامل و واحد و مسبب و سبب

وحمد و محمد در نظر مبصران وحدت کزین یکی بود کجاست ثانی و
کو شتی لمؤلفه عالم همه را طلسم می بینیم من ۰ جا فی نه برون ز جسم
می بینیم من ۰ از ذروهٔ زمین گرفته تا اوج برین ۰ یک نقطه هزار قسم
می بینیم من ۰ سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا شعر از حکیم
ایغز بر نیاید: هرچه او کرد اینچنان باید: نظر پاک اینچنین بیند:
نازنین جمله نازنین بیند: زهی شرافت و فضل و کمال و حبذا
رفعت مقام و جلال صاحب لوای لولاک لما خلقت الافلاک
که بمفتاح وما ارسلناک الا رحمة للعالمین سبب کشاد کار
و عقود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم آمده
نمود اوی کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین شرف امتیاز و علم
ادم الاسماء کلها با دم خاکی ارزانی داشته و بنیروی حکم و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین تجلیات فیوض و افیات را شئونات لا یتناهی
و تعینات بیحد و غایات نصیبه نظاره کیان صور و معانی نموده و
بمجز احصای تفاصیل جزو بمجمل کلی پیوست آورده که بدین سر از بین انگشت
قدرت تاثیرش باشاره و ما محمد الا رسول مشرف بگرامی انشق القمر و عقل
حقیر از جمله بمقتدای صنعت نمایش بایمای و ما علی الرسول الا البلاغ
در اقل ما خلق الله معتبر از لطافت کلام معجز نمایش احکام و ایات
صحف پیشینه منسوخ و از شرافت نام کرامت انتظامش اثار و
بینات ملل هکو دکتر بین احتشام و اقتدار ان رازدار اسرار کبریا و
پرده کشای سر انبیاء اینکه در لباس صورت کسوت معنی را پیرایهٔ
ظاهر و باطن انگاشته و در عالم ظاهر علم باطن را سرمایهٔ صورت و
معنی پنداشته و مودت اهلبیت او که بموجب کریمهٔ انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بطهارت ازلی مخصوص شد

وبنطوقه

و بمنطوقه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بشرافت
لم یزلی منصوص سرمایهٔ نجات گمشدگان وادی ضلالت و تیه
غوایت و محبت عترت او کرفات ذالقربی حقه در شان ایشان
نازل شده زاد و راحلهٔ سرگشتگان بادیهٔ جهالت و مضیق مذلت چون
صیت دبدبهٔ رسالت و طنطنهٔ جلالتش کون و مکان فرو گرفته صلی
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و اوانهٔ اکرام و افضل الصحبه واجب التبجیل
و الاجلال و تبعه خیر العاقبه و المآلش که رساندگان مراحل معنی و ناسکان
مشاعر صورت را از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک
هدایت و ایتلاف آورده با قاصی و دانی رسیده رضی الله عنهم اجمعین
احوط آنست که دعا نیز ادب و پاس امر ترتیب بر نظم طبع و طبیعت که موج
نفایس وره یعد لازم دانسته خدیو کشور جهانبانی عذب البیان گردد
نادر محکمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از سلوک مسالک
و رسوم مراسم اسلاف بندگی انصاف بیرون نباشد حمدا لله ثم حمدا
لله که اولی الامر اوان گیتی خداوند کشورستان اورنگ آرای سریر کوکبها
مطلع نجوم سپهر سلطنت و کامکاری منبع رسوم حق شناسی و دینداری
اعنی شاه جمجاه کیوان بارگاه برجیس سعادت مریخ صولت ناهید عشرت
قمر شرافت آفتاب تاب هلال رکاب سکندر فطنت خلافت منزلت سلیمان
مرتبت عالم عامل مرشد کامل خسرو کیهان کشای جهان آرای عدالت
پیرای المخصوص بعنایات سبحانی ظل الله ابو المظفر شهاب الدین محمد
شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانیست که بیمن متابعت سنت نبوی
و اطاعت طریقت مصطفوی علم دولت و ارشاد و رایت رشد و رشاد
بر افراشت و رقوم مسایل دقیق و نقوش اسرار تحقیق بر صفحهٔ جان
و جنان معتقدان صادق و مسترشدان واثق موافق نکات آیینش

همه مطابق بآیین اسلام واحکامش همه موافق بنص کلام وزمان
حال را از شورش فتن واشوب حوادث نگاه داشته ودر معموری
خراب آباد صوری چنان همت گماشته که جمهور انام از خواص وعوام
باختلاف واتفاق در بسط امن وبسیط امان مرفه الحال وفارغ
البال آسوده دل وشکفته خاطرند ونقد رایج دانش از جنس کاسد
جهل امتیاز تمام دارد لمؤلفه خدایا تو این شاه درویش دوست
که آسایش خلق در ظل اوست . بسی بر سر خلق پاینده دار . به
توفیق طاعت دلش زنده دار . برومند دارش درخت امید
سرش سبز وروی برحمت سپید اما بعد میگوید خادم اطبای
نیازمند درگاه بی نیازی نور الدین محمد عبد الله حکیم عین الملک
شیرازی عفی عنهم که چون بچندین طبقات از آباء واجداد حلقه خانه
زادی وبندگی بگوش عقیدت هوش ارادت منوش داده درین
زمان سعادت توامان که آغاز اورنگ آرائی وابتدای اکلیل پیرائیست
چنانچه سال مه جلوس میمنت مانوس بحساب ابجد ازین مصراع می
برآید مصرع ابا دابد باد صاحبقران ثانی نشاة معنی بجوش آمده ودر
پیرانسالی بستان نوگلستان حدائق سخن از سر نو باهتزاز جوانی مبدل
گشت وبمکر در جستجوی آن شد که بذریعهٔ دستیاری پرستاری و
خانه زادی موروثی مصدر امری شود تا منظور نظر ایشان دهاء بساط
انبساط عز وعلا که مرجع کامیابی علما ومنبع کامرانی فضلا است گشته
ملحوظ الطاف بی پایان ومعطوف اعطاف بیحد وکران گردد با این
همه هیچ مدانی وتمام نادانی تمهید سخن را بعلم موروثی خود که بحکمهٔ
طبیعی موصوفست اشنا یافته سر رشتهٔ معنی بدست آورد بیت
سر قدمی کرده بجولان من . دامن گشته گریبان من . معلوم است

که افشای ودایع بدایع وابتنه بانجذاب طبایع واکتساب نفعها
وابرا از خواص اشیاء منوط بالسنه متنوعه جز وعلی طب محتاج
امد بدریافت اسماء اشیاء وادویه همنوفی خود والا وعاریت
تتبع اصطلاحات ولغات فرهنگ اطبا ووفور اختلاف دانش
وران زبان دان بزشکی فن همت کثیر البضاعة در تحصیل آن گماشت
تا در تحقیق ادویهٔ مفرده که در کتابهای شتی ملغات بلغهٔ یونانی
ونازی ورومی واندلسی وعبری وسریانی وبربری وترکی وفارسی
وهندی درجست مهما امکن دریافت ووافی بمقصود السنهٔ مصطلحه
مختلفه را بوجه معانی سنجیده والفاظ متعارفه را بمعانی غیر متنوعه
التیام داده اخوتی مجمع مفید تالیف نمود ومسمی بالفاظ ادویه که
تاریخ انجام اختتام این تالیف شریفست شعر داد کتاب ماحیه دوا
وافی ویره تاریخ ونام خیر شد الفاظ ادویه ومنقسم ساخته به
مقدمه ونتیجه وخاتمه مقدمه مشتملست بر چهار فایده فایدهٔ اول
در بیان علامات تصحیح اعراب فایدهٔ دویم در بیان علامات زبان
هر دیار فایدهٔ سیم در بیان تحقیق طبایع ودرجات آن وعلاماتیکه
منسوبست بآن وذکر مجملی از آن وذکر مجملی از دوا بطبع ودرجه
وقوت فایدهٔ چهارم در بیان مختار وشربت ومصلح وبدل دوا و
علامات آن نتیجه در ذکر الفاظ دوا بترتیب ابجد وبیان
وعلامات آن خاتمه در بیان ادویهٔ مستعمله کثیر المنفعه که در
کتب قدماء کمتر است ذکرا غذا چون نادزهر وموميائی وچوب
چینی وچای وقهوه وتنباکو امید از دقیقه رسان این فن آنست
که اگر سهوی وخطائی آگهی یابند بقلم انصاف اصلاح فرمایند
وبالله التوفیق وهو المستعان مقدمه مشتمل بر چهار فایده فایدهٔ

اوّل در بیان علامات تصحیح اعراب پوشیده نماند که در تحقیق اعراب
مخفی بر تتبع صحاح الادویه این مؤلف اختیارات بدیع و در بعضی
از جاهای ثقات و کتب معتبره لغت تازی و فرهنگات
فارسی هند و پسندیده کرده هر جا که اشاره باوّل میرود مراد
از حرف نخستین لفظست و از ثانی حرف دویم که متصل به نخستین است
و همزه ملینه عبارت از همزهٔ مکتوبه که بصورت کاف تازی بر بالا است
بر هاء و در بعضی جمله اضافه مانند خشیهٔ حیوان که همزه بر هاء داده
و هر جا که بموحده اشاره میرود مراد از ان حرف باست و فوقانی
اشاره بحرف تاء و مثلثه اعلام ثاء و تحتانی عبارت از یاء است
و واو معروف مانند واو یکه در کافور است پس هر جا که سکون
واو نوشته شده اراده واو معروف و واو مجهول مانند واوی
که در دوغ و شور است و واو معدوله واویکه مکتوب میشود
و بتلفظ در نمی آید مانند واویکه در خواجه است فایدهٔ دویم
در بیان علامات اصطلاحات و زبان هر دو بلاد و سرزمین مثلا از عربی ع
که حرف اول اوست و همچنین از فارسی ف و هندی ه و از شهره
و مذکوره و معروف م مرقوم ساخته اسامی دیار دیگر را بوسه
نقل ننموده نگردانید فایدهٔ سیم در تحقیق طبایع و درجات دواء و
علاماتیکه منسوبست بان و ذکر مجملی از دوا بطبع و درجه و قوت
و خاصیت بدانکه نزد جمهور اطباء مزاج کیفیتی است که بهم
میرسد از اول استحاله اختلاط که انرا هرگاه بر دواء اطلاق
کنند طبع نامند و طبایع بیرون نباشد از نه کیفیت چهار از
ان کیفیات اربعهٔ بسیطه که حرارت و برودت و یبوست
و رطوبت باشد و چهار دیگر مرکبست بکیفیات اربعه و یکی

اعتدال فرضی اطباء پس از طبع ط و از حرارت ح و از برودت ب
و از رطوبت ر و از یبوست ی و از معتدل مع منقش کردانید و نیز
هر کیفیتی را در چهار مرتبه منحصر و مقسوم ساخته اند که انرا باصطلاح
ایشان درجه خوانند و درجات مؤثره فزون از چهار نشمرند چه هر چه
احداث کیفیتی در بدن میکند و اگر بیکنوبت از تناول ان هیچ اثر ظاهر
نشود یا اثر ضعیف ظاهر انرا درجه اوّل گویند و اگر بالفعل و ظاهر
اثری میکند اما بیکنوبت تناول هیچ جزوی از اجزاء بدن ناقص و
مختل نمیشود انرا درجهٔ دویم گویند و اگر بیکدفعه تناول تغیری
عظیم نمودن یعنی افعال بدن متغیر و مختل میشود انرا درجهٔ سیم
نامند و اگر بیکدفعه تناول تغیری عظیم در روح حیوانی حادث
شود انرا درجهٔ چهارم گویند و دوای سمّی و دوای قاتل همین نامند
کلیهٔ حکماست و کم و تر تجاوز نمیکند حرارت او از درجهٔ اول
از برای انکه اگر حرارت زیاده شود مباین مقدار ثانی میشد
رطوبت را پس از بهر اینست که یافت نمیشود دوای گرم و تر
در درجهٔ دویم و سیم الا انکه نایاب باشد و هر چیزیکه گرم باشد
در درجهٔ چهارم پس اولا یابس است در درجهٔ چهارم بعینها و
درجات را بحساب هندسی که از یکی ا و از دویم ۲ و از سیم ۳
و چهارم ۴ درج تحریر در آورد اکنون مجملی از دوا مرقوم
میسازد بطبع و درجه و خاصیت یعنی افعال ان دوا چنانکه
سقمونیا مسهل صفراست و اشان مسهل سودا و دارچینی
مفتح و علی هذا القیاس علامت اشاره از اوست ادویه
خاد یعنی گرم در درجه اول افسنتین بابونه تخم کتان حمص

رماد حلزون برنجی شاهتره صبر لوف لادن ادویهٔ حار
در درجهٔ دویم اصل العرب اصل المازریون سپید و سیاه
اسقاقت که نوعی از اکلیل الملک است بادروج برنجاسف
بلسان بزر الانجره و برکا و جندبیدستر حلبه دردی عصاره
دنبون دبق داعی الابل درنا وندطویل و مدحرج زعفران
شبت تر و خشك شراب مستحکم عسل عصارهٔ قثاء الحمار عنصل
فراسیون قصب الذریره شجره حبة الخضراء و ورق ادکار دفلی
کرفس کبریت کندر لوف مصطکی میعه ملح و بیخ اکلوادر ترب
ادویهٔ حار در درجهٔ سیم انیسون اسارون افتیمون بودنه
جبلی و برك آن و فجنکشت و ترب و برکا و تخم فجنکشت و
جاوشیر و خاما خاشا حرمل حربقین سیر سلیخه سداب و
سکبینج شیح ارمنی شیلم شبهٔ محرق شراب کهنه و جمیع
انواع سیر جاوشیر شعر محرق صدف محرق غار فو تنبج
نفری قسو قسط محرق قنه منتن کی و با کرفس بری کمادریوس
کاشم مرماحوز مرزنجوش نانخواه وج ینبوت ادویهٔ
حار در درجهٔ چهارم انواع بنوعات بصل ثوم جمیع اشیاء
محرق زبد البحر سداب بری فربیون قسط قطران کراث
کوم ادویهٔ بارد در درجهٔ اولی اصل السوس اقاقیا ناسته
برك بنفشه بلوط برادهٔ نحاس برك قصب بسفایج ثمر علیق
شیل جاورس جبن رطب خشخاس دهن ورد لب زجاج
زنجفر سرمق شعیر شجرهٔ زنبق عجم الزبیب کمثری مامیثا نشاسته
هندباء ادویهٔ بارد در درجهٔ دویم اقاقیا مغول اطراف ربیون

بقلة یمانیه

بقلهٔ یمانیه بطیخ برك ریبون بن قطونا جار خوخ خیار رصاص ریتون
خام سماق شجر اترج طلب عفص اخضر کدو لسان الحمل مغز ماش
ادویهٔ بارد در درجهٔ سیم بقلة الحمقاء و بوشیا نداره و بوشیا در جلنا
حی العالم کبیر و صغیر حماض اترج حب العلیق خام و روغن او خشخاش
سیاه و عصی الراعی قطولقاح ادویهٔ بارد در درجهٔ چهارم جمیع اشیاء
مخدره مثل افیون و غیره از شوکران و لبن خشخاش ادویهٔ یابس در
درجهٔ اول اباغالیس اصل النیل اصل السوس باقلی بادام بوسیا و شان
بسفایج بوست جوز ابستم خربزه تخم انجره حب الغار حی العالم صغیر و
کبیر خوار الشجر دقلی کل زاناشر روغن جوز زعفران سعد سویق الشعیر
صعتر صمغ جوز کندر کثیرا ورق سوسن ادویهٔ یابس در درجهٔ دویم
اصل المر و اصل اللوف و بیخ نیلوفر بسفایج بلسان ترب جندبیدستر
حبة الخضراء و برکا و راعی الابل زراوند و فن سنبل الطیب سنبل رومی
شیلم شاهترج شراب مستحکم شجره مصطکی شهدانج عظم الزبیب علك
قفر الیهود قصب الذریره قنبره کندر قشور اترج کرسنه کرنب لبن
جاوشیر مرمکی مصطکی نسج العنکبوت ادویهٔ یابس در درجهٔ سیم اقاقیا
انیسون اسارون افسنتین ابهل افتیمون اصل المازریون
اطراف کرنب خسك اصل قنطوریون برك و تخم فجنکشت بلسان بوست
عرب بوخته بوره بلوط جلنار خاشا حماض اترج حب العلیق جلنبت
حمص حر بو سیاه و سفید حشیش محرق دار شیشعان دخن رماد قشور
قصب رماد حلزون بری روغن ترب زوفا سرطان محرق سلیخه سرو
سداب سماق سرکه شیح ارمنی شبه محرق شونیز شراب کهنه و شجر بلوط شعر
محرق صبر سعتر صدف محرق غار فو تنبج نفری فراسیون فاشرا سنین
قطر اسالیون قاوانیا قیصوم کرویا کرفس بری کمادریوس کافیطوس

مرزنجوش مشکطرامشیع نانخواه فطرون دج ورق غار ادویهٔ بابس دد
درجه جماد م ثوم خردل سذاب بری قطران کوم کرات محققه یعنی لذع اذا
الفار اصل السعد اصل قسطیافلن انزروت بیاضو دقیق بیش برک غرب
وعصارهٔ برک او وکل او وبافلا وبیخ نیلوفر بسفایج توتیا تخم انجره
ووورق او ترمس ملح جاورس وجمیع اجزاء شجر سرو وجمیع انواع
طین حب صنوبر بردی عصارهٔ رنتون سوسن قثوء رجیرهٔ عرق
کثیرالحبه التین لسان الحمل مرانغیه دکطب بدرجه اول برک بنفشه
حمص خصیهٔ الثعلب خوخ روغن کل عصاره سوسن فطوکا مولسان الثور ادویه رطب
دردرجهٔ دوم بقلة الحمقا بقلة عانیه بطیخ سرمق طلب فرع شمش ادویهٔ برطوبه یابس
اقاقیا انزروت بزرقطونا بوشیا ندا دوبقلة الحمقا بقلة یمانیه برک بنفشه خشخاش
ولب دم الاخوین ریباس سرمق شوکران شجر جوز طلب فطر فنا بسابی کدوی کاهو
نامیتا لسان الحمل شمش ادویه معتدل در کرم و سردی اصل جوز بوسیاوشان باقلا حمص
حب سوسن خربزه ثعلب مصری زبیب عناب بسرخس صمغ شجر مسطکی طین محو بوطین شاموس
عناب عصارهٔ سوس فاوانیا فاشیرا قثوء اترج مرداسنج هلیون ادویه معتدل در تری
وخشکی اصل نیل حب جماد خصی الثعلب زبیب عناب محدرات یعنی ادویه که خواب اند
حس وحرکت دافیون اصل اللفاح اسپند اذاذی اصل الذریب بیخ مو تخم جنکل تخم
وبرک نشا کوجوز ماثل سراج القطرب شیمی شوکران قشر کاکنج کندر لبن الخل لونک
جنکلی یبروح الصنم مسهلات صفرا اجاص افسنتین بنفشه خشک غرهندی ترنجبین
خیار شنبر سقمونیا شاهتره شیرخشت شبرم صبر کلرخ لبلاب مازریون هلیله زرد
مسهلات بلغم بسفایج تربد حب النیل تخم حنظل غاریقون فرفیون قنطوریون
قثاء الحمار ماهیزهرج ماهودانه مسهلات سودا افتیمون اسطوخودوس آمله بالنکو
بسفایج حجر لاجورد سناء مکی غاریقون کشوث هلیله کابلی مقیئات اب کدوی تلخ
پوست وتخم خربزه ترب وبرک ان شبت تخم جرجیر تخم مازریون خربق سکنجبین کنکرزد
کندش

کندش او بیاه سرخ موبزج ماء العسل عنک هندی مفتحات یعنی ادویه که سده
بکشاید اذخر انیسون افسنتین اسطوخودوس افتیمون ابرسا ترمس جنطیانا حماما
خاشا حرمل دارچینی دانابانه ریوند زعفران زراوند شاهی صعتر عود غاریقون فاوانیا
فراسیون قنطوریون قردمانا کرفس کبابه کرسنه کشوث مرزنجوش نانخواه هلیون ملطفات
یعنی ادویه که تلطیف وتقطیع اخلاط غلیظه کند ابهل اسقیل اسطوخودوس اقحوان
انجره اذخر ابرسا بابونه جند بیدستر جعده حماما حب البان حرف خاشا حرمل
دارچینی زوفای خشک زراوند سکبینج سذاب سیر سرکه صعتر عاقرقرحا فنجنکشت
قرطم قردمانا کمادریوس مشکطرامشیع عمام نانخواه وج مدرات یعنی ادویه که ادرار
بول وحیض وعرق کند ابهل اقحوان انیسون انجدان برنجاسف بابونه بوسیاوشان
ترمس تخم کرفس جند بیدستر جعده جنطیانا حاما وشیح حبة الخضرا و دارچینی دانابانه فو
خشک سذاب سعد سلیخه شونیز عروق صفر عود فاوانیا فراسیون قردمانا قنطوریون
قسط کبابه کرفس کمادریوس میعه مرزنجوش مشکطرامشیع نانخواه عمام مفتتات یعنی
ادویه که سنک کرده ومثانه بریزاند اسارون برنجاسف بوسیاوشان مادام تخم تخم
خربزه خشک حجر الیهود دانابانه سعد سکبینج صمغ آلو مخود سباه قابضات ادویه
که طبیعت را ببندد اذخر امرود بیخ بلوط بسد بافلا بیخ بارتنک تخم شاهسفرم تخم کل
جوز السرو دم الاخوین زعرور سماق طباشیر عفکوم عدس کهربا کندر کمون کاور
مصطکی مورد نار دین نشاسته نبق ورق رنج محللات ادویه که غلیظ وصلابت
تحلیل بکند اکلیل الملک اشق اسقیل اذخر اسارون اقحوان بوسیاوشان بابونه برنجاسف
بافلا بورق زنجبیل ترمس جاوشیر خاشا خطمی شعیر خطمی خروع زفت زراوند سوسن
صمغ بطم غار کمافیطوس ملینات ادویه که اورام وصلابات
نضج دهد اکلیل الملک ابرسا انجیر برک خطمی زعفران صمغ بطم لادن میعه موم
مرورشک معرقات ادویه که نضج وریح را بشکند وتحلیل کند افتیمون بسباسه
بنجنکشت تخم کرفس حاما دارفلفل زنجبیل ذریره زراوند سعد سداب صعتر فلفل قردمانا

کرفس نانخواه مقویات دماغ آملج لب ضان ملاد رندق بالنکو بنان بهر و سخید بهاد
دماغ حیوانات روغن بنفشه بادام عنبر زنجبیل سعد سیب سنبل شربت نارنج
عود عنبر غالیه قرنفل کندر کلرخ لحم تذرو لحم دجاج لحم دراج لبن ضان ماء الورد مشک
یاسمین مقویات دل امرود انار شیرین اسطوخودوس اترج ابریشم آمله بهمنین بوست
ترنج به بسد بالنکو بهمن هندی جدوار درونج بیناسی دارچینی زرنباد زعفران سیب سوسن
سنبل سعد سلیخه شقاقل صندل طباشیر طین مختوم عود عنبر فرنجمشک فاوانیا فاقله کهربا
کافور کاوزبان کشنیز خشک کلرخ لؤلؤ لاجورد مومیای نمام نیلوفر نارمشک نعناع نارنج
ورد ورق نقره ورق طلا هلیله یاقوت مقویات کبد اشنه اغافث اذخر الطیب جوزبوا حماما حب
البلسان دارچینی تامشک قرنفل قرفه کشوث مصطکی ناردین مقویات معده آمله اذخر پوست ترنج
بلیله بالنکو جوزبوا دارچینی زرنباد سعد سلیخه سماق سفرجل سنبل الطیب عود هندی طباشیر
قرصه قرنفل فاقله کلرخ کندر کروبا مصطکی هلیله نعناع مشکطرامشیع مبهیات انکور
انجیر رطب بسباسه بیضه کبوتر و گنجشک و کبک و باقلا پنیر ماهی شیر حبیر حلغوزه حبة
الخضراء حب الزلم حلتیت خصیة الثعلب خولنجان دارچینی زرنباد زنجبیل بوزیدان سقنقور
شقاقل شیر میش فندق فستق قرصه قسط کرنب کرفس گندم کتیرا لوبیا مغز دماغ گنجشک و
مغز بادام مغز جوز مغز نارجیل نخود هلیون مسکنات ادویه که درد ها را ساکن کند افیون
اسفیداج بیه بط بیخ بیروح خشخاش سفید تخم مرغ صمغ کتیرا نشاسته مسبتات یعنی
داروی که خواب آرد و حس اعضا را ... افیون اصطرک جاها زعفران شقایق شبت
شاهسفرم کاهو لفاح مرمکی مفتحات سدد یعنی ادویه که بکشند گره های شکم و عروق
افسنتین بیخ کاسنی سعد ... مقطعات و ملطفات و مسهلات یعنی دوائیکه حبوب
یعنی ... بادروج بلوط بسد به بزر البنج تخم گل جوز سرو
حضض ... گل ارمنی کشنیز کهربا کافور
کندر کلنار لسان الحمل مصطکی نانخواه نعناع نشاسته مفتحات ادویه که عضو را ترش
کند و بیوزاند اسقیل اهک بوره خردل ذراریح راسن زرنیخ زاج صدف بسباسه
صابون

صابون فربیون قسط قلقطار سبز لبن یتوع ملحمات قروح یعنی ادویه که قوام آورد جراحات را
اثمد انزروت اسفیداج ابریشم دم الاخوین زراوند زیره صمغ صبر طین مختوم علک کلنار
لسان الحمل ورق بلوط مجففات اوساخ قروح ادویه پاک سازنده چرک جراحات اسحل الجامه بنا
بلسان دابغیج زفت عسل نمک اکال لحم زاید قروح یعنی خورنده و برنده زیاد تیها جراحت
انزروت اشنان قوطالس زنگار صوف سوخته مرداسنگ بانات فروج انزروت
استه خرمای سوخته آهک شسته توتیا صبر صوف سوخته ادویه ضفدع الکلیتین یعنی دوای
قلاع گوشت زاید یعنی غده که در زیر زبان بهم رسد و دهانهای زیر زبان سبز کرداند بحب
انار کلنار زاج سوخته با سفیده تخم مرغ سرشته سورنجان سرکه نمک نوشادر صعتر
ادویه عطش آبی و سیب بریان کرده آب آبی ترش آب سیب کوهی اقراص الطین اقراص کندر
اقراص ورد اقراص راسن سویق حب الرمان شراب میوه ها صندل و گلاب میوه
و گلاب والله اعلم بحقایق الاشیاء فایده چهارم در بیان مختار و شربت و مصلح و
بدل و وجه و علامات آن مختار عبارت از اجناس هر دوا است که هموار در هر امر مستعمل
اطباست و مراد از شربت تعیین مقدار خوردن هر دوا است و استعمال آن و آن موقوف
بر دانستن اوزان چند مشهور مثلا موافق نسخه اوزان میر محمد مؤمن استرابادی حبه
یکجو باشد تسو دو جو باشد قیراط چهار جو کهونکچی که بفارسی سرخ و هندی رتی گویند که
جو باشد که عبارت از هشت برنج باشد ماشه هشت سرخ قوله دوازده ماشه تانک
چهار ماشه دانک و دانگ چهار سرخ و سدس سرخ درم و درهم سه ماشه و یکسرخ مثقال
چهار ماشه و سه نیم سرخ استار و سیر شاهی یکتوله و نیم و دو ماشه اوقیه و وقیه هفت و نیم
مثقال رطل بغدادی بوزن نه سیر شاهی من طبی چهل استار است مصلح داروی که
ضرر دوای دیگر باز دارد بدل آنکه هرگاه در نسخه دوایی باشد که بهم نرسد دوای
دیگر قایم مقام آن میدانند و ضابطه کلی در بدل آنست که اگر یافته شود دوائی بدل ثمر او
بوزن آن بیخ وی بود و بدل ورق دو دانگ وزن آن تخم او باشد پس از مختار علامات
وان شربت و از مصلح و از بدل ثبت نموده نتیجه در ذکر الفاظ ادویه که اکثر ...

ادوهمه را بترتیب ابجد بعلامت ترقیم که از ان حروف تخمین مراد است و تنسیق کرده شد
بحرف ثانی که متصل بتخمین است مرتسم کرد انیم عبارت کثیر را باشارات قلیل
وهمچون کشته مسافت دور و دراز برجویندکان وسالکان این راه کوتاه ساخت
ترقیم الهمزه تنسیق الالف ادغیس دمشقی ومصری و بربری بضم همزه اول و ثانی و سکون
راء مهمله و کسر غین معجمه و تحتانی و سین مهمله یا معجمه ف بیخ درخت در ستک ط ج ای
اطریلال یونانی بفتح اول وسکون ثانی و کسر طاء مهمله و راء مهمله و تحتانی و لام الف ولام
ثانی و بقول علامه قطب الدین شیرازی بروزن اضیلال و در نسخه دیگر بروزن
فاعیلال م آنرا در مصر جزر الشیاطین و در شام رجل الغراب گویند ع تخم خلال الخلیل گویند
ه کالهنکی ومثنی ط ح ب م گویند بیخ او ج ا تخم وی السن بروزن فاعل ف سپندی حشیشی
تنسیق الباء ابوخلسا بفتح اول وضم موحده و واو و فتح خاء معجمه و سکون لام و سین مهمله
والف ف شنکار و هوچوب ط ج ی م خ سیاه بسیار و رق سطبر بیخ ش نادعدم ابوکاکلا
بفتح اول و ثانی و سکون لام راء مهمله و کاف و الف و کسر کاف ثانی و تحتانی و الف ثانی و
بعضی در اخیر موحده نیز می آرند ع نسج العنکبوت و شیرازی گوید ف کن و تنیده عنکبوت
ه مکرری جاکالاله ای م ابو المکانیع ف ه رغابچابست بفتح اول و کسر ثانی و فتح نیز و سکون
سین مهمله و ضم فانی ف گوشت ترنج و بیه باللک ه مجوی که کرد ط ج داخ گوشت بالنک را که
که اورا باتو خوانند و کوهیریان مرکب گویند اباد بروزن آکچاد عد اول و ثانی و الف و
راء مهمله ف سرب سوخته م بنک بفتح موحده وخفاء نون و سکون کاف فارسی ط ب
ع م ل اتخذ ابقر بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون راء مهمله ف شوره ه مابح ط
ح ی م ابرار بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله والف و راء مهمله ثانی ع حی العالم ابن طاهر
ع ف کبک ابنوس عد اول و سکون ثانی و ضم نون ه و او و سین مهمله ف آنون س ط ج ی م ق
قابض و جلا دهنده خ سیاه املس که در آب غرق شود ص صمغ عربی با شاهسفرم لی چو کناد
با تخم جزهای سوخته ابو علس بفتح اول و ضم ثانی و واو و فتح عین مهمله و سکون لام و سین
مهمله و ابا علس نیز گویند ف کل خیری ط ج ی ا ق جاذب خ تازه ش اندکی ص وندی

تخم مرغ ابن عرس بکسر اول و سکون ثانی و ضم نون و کسر عین مهمله و سکون راء مهمله
وسین مهمله ف راسو م بیول ط ج ی ق ملطف خ بستار موش ش عکود جند تخم خرز
با دسموم بکه مرثاد و مثقال ص دو غضا ل جمشد ج انفخه آبق بزبان آکسیر ثانی عد
اول و فتح ثانی و کسر نیز و سکون قاف ف سیماب م بارا ابهرلک بفتح اول و سکون
ثانی و خفاء ها و فتح راء مهمله و سکون کاف م ظلق ط ب ابحل بفتح اول و ضم نیز
و سکون ثانی و فتح هاء و ضم نیز و سکون لام ف تخم و هل و تخم سرو کوهی م هو هیرط
ی م و گویند م مدر و ملطف و محلل اوساخ قروح خ سیاه فربه سبز و رق و گویند ق
سرخ نقیوش ش دو درم تا سه درم و گویند بمثقال ص عود الوج با خولنجان با حماما
با ابهر با دلیس ل جوز السرو با بو تقان سلیخه و بلک نیم وزن داچینی و گویند بکون
ان سلیخه و ثلث وزن سکبینج ابل بفتح اول و عد نیز و کسر ثانی و سکون لام م قاقله
سمار و ضم ثانی فارسی طولانی خ بجاب نیز بوی ابابیل بفتح اول و ثانی و الف و کسر
موحده ثانی و تحتانی و لام ف پرستوک ابریسم بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء
مهمله و سکون تحتانی و ضم سین مهمله و سکون میم ف ابریشم م بابت ط مع ج ب
کو بند ج ی اکو بند ج داء مضوی و مفرح دل و محرقا و مجفف خ بالک مقرض ش
دو دانک تا یکدرم ص وت انرج ل بوزن او سنبل و نصف وزن او پوست انرج
ابکون عد اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و واو و نون م فتاسنه ه
کیتهوون کاهیر ابرون عد اول و بعد بیعه نیز و سکون ثانی و ضم راء مهمله و واو و نون
ع حی العالم ابار الطلح تخم حی العالم ابن حبه ع نان ابراهمیه بکسر اول و سکون ثانی
و کسر راء مهمله و فتح هاء و سکون عنابی و کسر میم و فتح تحتانی ثانی و هاء و ابراهیمیه
نیز گویند ف آشیت مانند زیر باج ط مع اکلیلیه ه شبته ه کاج الجامه تریکی نانت
که باب در آفتاب نگاه دارند ه کانجی آنجی ف عد اول و کسر ثانی و تحتانی ه بجی ابن آدم ع
بالف مقصوره ف شغال التنسیق الثاء الفوقانی اترج ع بضم اول و سکون فوقانی و ضم راء
مهمله و سکون میم ف ترنج م مجوراه پوست دزد او جی م و گوشت مفیح را دورش

ب ی ۲ و تخم ع د ق مفرح و مقوی دل و معده و ملطف و مدر خ بزر آن دزد ات
ش از تخم او دو مثقال جهت گزیدگی عقرب با آب گرم و گویند نیم مثقال ص شراب خشخاش
ل آب لیمو اثوار بفتح اول و سکون ثانی یا مثلثه و راء مهمله و الف و راء مهمله ثانی ف
روزنک م روزک ط ب ی ۲ خ شقاق اثاسین بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و الف
و کسر میم و تحتانی و سین مهمله ف بابونه بزرگ اثیرغ بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی و
سین مهمله ط ح ق [illegible] اتان ع بفتح اول و ثانی و الف و نون ف ماده خر م کدعی
تنقیح المثلثه اثمد ع بکسر اول و سکون مثلثه و فتح میم و سکون دال مهمله ف سنگ
م انجن ط ب ای ۲ ق مجفف و جاذب دم خ برای دبیله ص [illegible] ل [illegible] اثلق
بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون قاف ف غم نیک [illegible] سیما لوکیج ط ح ۳
اثل ع بفتح اول و سکون ثانی و لام ف گز جماء و تنقیح الجیم اجلاکنا بفتح اول و جیم و
سکون لام و کسر کاف تازی و تحتانی و الف ف بیخ ورنه م [illegible] اجود بفتح
اول و سکون ثانی و ضم میم و واو و دال مهمله ع بزر الکوفه اجرع بمد اول و ضم ثانی و
سکون راء مهمله ف درخت [illegible] ایت ط ح ی ق مجفف خ [illegible] اردو
او یکمثقال ص روغن بنفشه اجاص بکسر اول و ثانی مشدده و الف و صاد مهمله ف آلو م
آلو ط ب ۲ د ق ملین و مسهل صفرا خ تسکین [illegible] تشنگی ش با تزده دانه ص سکنجبین
با عسل یا عناب ل [illegible] اجوانی بفتح اول و سکون ثانی و واو و الف و کسر تحتانی
و سکون نون ف نانخواه اجوانیجر [illegible] بزر البنج تنقیح الحاء المهمله اخلا روحی بکسر اول و
سکون خاء مهمله و فتح لام و سکون موحده و کسر دال مهمله و تحتانی و الف م [illegible]
احریض بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و تحتانی و ضاد معجمه ف نبات کاجیره
م کسنبه و گویند اقحوانست ط ح ای ۲ احداقرضی بکسر اول و سکون ثانی و دال مهمله
و الف و ضم قاف و سکون لام و فتح میم و راء مهمله و ضاد معجمه و الف مقصوره ف
بابونکاو ط ح ۳ ی ۲ تنقیح الخاء اخروت بفتح اول و سکون خاء معجمه و ضم راء مهمله
و واو و فوقانی هندی ع جوز ف چهار مغز و گردکان اکثر بفتح اول و سکون ثانی

وفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله ف انگشت افروخته م انکارا اخینوس بفتح
اول و کسر ثانی و تحتانی و ضم نون و واو و سین مهمله ق خرچینه م شالک بفتح
نباتیست سیاه پوست که مثل کوکل دوتا الحینا و آنها میروید اخریط بکسر اول و سکون
ثانی و کسر راء مهمله و تحتانی و طاء مهمله م فراسیون ف کندنای بعربی بن کاکند
اخیل ع بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و سکون لام م بوقلمون و آن مرغیست
که عرب از او شوم میگیرند و بزبان اهل گیلان دارکوکو بند اخرم ع بفتح اول و سکون
ثانی و فتح راء معجمه و سکون میم ف ماده نوا اخیون بفتح اول و سکون ثانی و ضم تحتانی
و واو و نون نباتیست ع راس الافعی اخبرهس بفتح اول و سکون ثانی و کسر
موحده و ضم راء مهمله و واو و فتح سین مهمله و هاء م دوسر ف کندم دشتی م بن
کبهون تنقیح الدال ادادا یونانی بفتح اول و دو دال مهمله و دو الف ف درخت
کرم دانه ط ح ی ۲ اداء بمد اول و ثانی و الف ف زنجبیل تر م ادراک ق
ملین ادراک بکسر اول و سکون ثانی و فتح نیز و کسر راء مهمله و سکون کاف ف آلو
و بفتح اول زنجبیل تر ادیجاره خار دوا کون م چرچرا اداراج بفتح اول و ثانی
و الف و راء مهمله و الف ثانی و قاف مکسور و تحتانی ف فلوس ماهی م کچلا
ط ح ی ۲ ق محلل [illegible] کردن بشره تازه و روغن بادام تنقیح الذال المعجمه اذان
الارنب ع بمد اول و ذال معجمه و الف و ضم نون و سکون لام و فتح همزه و سکون راء
مهمله و فتح نون ثانی و سکون موحده م نوعی از لسان الحمل و ورقش چون ترا از
اذان الجدی است ف ورق بارتنگ اذان الدب بضم دال مهمله و سکون موحده م نوعی
ف گوش خرگوش اذان العبد بفتح عین مهمله و سکون موحده و دال مهمله م نوعی از
عصا الراعی اذان الفار بفاء و الف و راء مهمله م مرزنگوش و مرزنجوش اذخر ع بکسر
اول و سکون ثانی و کسر خاء معجمه و سکون راء مهمله ف کور گیا و گیاه مکی م کند هیل
و کنداراج و لج هست و دو هست و بعضی کاه سر و الدوا گویند ط ح ی ۲ ق مفتح و
ملطف و قابض و محلل و مقوی معده خ باریک سخن خوشبوی ش تید [illegible] تا یکمثقال

ص بگلاب شستن وصندل و بوئیدن آس ل بیخ او یا قصب الذریره یا بوزن او سنبل
وبوزن زعفران اذربیون بمد اول وضم ثانی وسکون راء مهمله وتحتانی والف و
مهمله ف صمغ سداب کوهی اذان القسیس ع بفتح قاف وکسر سین مهمله وتحتانی و
سین مهمله ثانی م نوعی از حی العالم اذناب الخیل ع بفتح اول وسکون ثانی ونون
والف وضم موحده وسکون لام وفتح خاء معجمه وسکون تحتانی ولام ثانی ع لحیة
التیس ف اسلیخ م درخت سرس باد درخت بر اذان الفیل ع بکسر فاء وتحتانی ولام
ف پیلگوش ولوف وگویند برغان داود وبرزنگوش واذان الفار همین است
وحبق الفتا نیز گویند م برلند درخت ناگون اذان الغزال ع بکسر غین معجمه وزاء
معجمه والف ولام م نوعی از لسان الحمل اذاذریون بمد اول وثانی والف وراء مهمله
والف ثانی وکسر فاء وضم تحتانی وواو ونون ف نوعی از گل درنا اذریون بمد
اول وفتح ثانی وسکون راء مهمله وضم تحتانی وواو ونون واذرکون واذرگون
نیز گویند ف نوعی از لاله کوهی وگویند نوعی از اقحوان ط ح ی م ق علل
خ بتعش بنجدیر م ص عسل یا دیناس ل بادرنجبویه یا مار آذریو بمد اول وضم ثانی
وسکون راء مهمله وضم تحتانی وواو اسپیست فارسی معرب بوکذا وراء به
آتش نسبت میدهند ف گل زرد بست که با آفتاب میگردد وگویند چوبلنا ستان
ط ح ی م ش تاپکدیرم ل تخم اترج و نیم وزن باد آورد اذان الجدی ع
بفتح جیم وسکون دال مهمله وتحتانی م لسان الحمل ف ورق بارتنگ تنبق
اذان ارطاماسیا رومی بفتح اول وسکون راء مهمله وطاء مهمله والف ومیم و
والف ثانی وکسر سین مهمله وتحتانی والف ثالث وارطمیسا نیز گویند ف
برنجاسف درومی مادران ارسطا ارسطا رومی بفتح اول وکسر ثانی وسکون
سین مهمله وطاء مهمله والف ف بنک ارسطلوخیا یونانی بفتح اول وکسر ثانی
وسکون سین مهمله وفتح طاء مهمله وضم لام وواو وکسر خاء معجمه وتحتانی
والف م زراوند طویل ارمینا یونانی بالفتح اول وسکون ثانی وکسر میم وتحتانی ونون و

الف وبرد

وارسان نیز گویند ف نوشادر اراقوا بفتح اول وثانی والف وضم قاف وواو
والف ثانی ف سپهک کندم م کیکلا اردنا ع بفتح اول وضم ثانی وواو وسین
مهمله والف م بانفا ارکانا بفتح اول وسکون ثانی وکاف والف وکسر کاف ثانی
وتحتانی والف ثانی م ابرکا کبا ارقبه بفتح اول وسکون ثانی وفتح قاف وسکون
موحده ف نوعی از کوهی اردخت بفتح اول وسکون ثانی وفتح ذاء معجمه وسکون فوقانی ف درخت
صنوبر برد ط ح ی م وگویند ح ای ۲ ارید بیدق بمد اول وکسر ثانی وتحتانی وداء
مهمله وفتح موحده وکسر راء مهمله وتحتانی ثانی ودال مهمله ثانی اسم فارسی است
دوائیست مانند پیاز شکافته که از سیستان خیزد ارشد بفتح اول وسکون ثانی
وفتح شین معجمه وسکون ذال معجمه م مرقیشیا وحجر النور ارشد بفتح اول و
سکون ثانی وفتح مثلثه وسکون دال مهمله ف بیجکنشت م سنبها لواست
ارند ع بفتح اول وثانی ونون ودال هندی ف بید انجیر ارژن بفتح اول
وضم ثانی وسکون زاء معجمه ف گرنج برنج م حبا ول ط ب ی م وگویند مع وکوبند
ح ای ۲ ق مغذی خ سفید ص شیر تازه یا روغن با عسل وشکر سرخ ل
پسته جو یا خاورس ارزیز ت بفتح اول وسکون ثانی وکسر زاء معجمه وتحتانی
وزاء معجمه ثانی ف ع رصاص م قلعی م رانگ وکفتیر ارط یونانی بفتح اول وسکون
ثانی ومیم والف وطاء مهمله م گل کبوده ارقطی بفتح اول وسکون ثانی
وفتح قاف وسکون طاء مهمله ف پلنگ اداک درخت کبوده اداک
بفتح اول وثانی والف وکاف م درخت پیلو ط ح لا ی اذن مفتح خ
تیز بوی ش از غمرا وپکتقال ارمال رومی بفتح اول وسکون ثانی ومیم
والف ولام م چوبیست خوشبوی چون قرفه ازو خیزد وگویند ارمال
ط ح ۲ ی ا خ بوبش بوی قرنفل ماند ل چوب کاوی یا لادن ادر
دم رومی بفتح اول وسکون ثانی وفتح دال مهمله وسکون میم م
آذر یون ادقم بفتح اول وسکون ثانی وفتح قاف وسکون میم ف مارها

ابلق سپید و سیاه ارمانیقون بفتح اول و سکون ثانی و میم والف وکسر نون
وتحتانی وضم قاف و واو و نون ثانی ع بنز البنج ارقان بفتح اول و
سکون ثانی وقاف والف و نون ف حنا م مهندی اردشیاقی بفتح اول و
سکون ثانی وفتح دال مهمله وکسر شین معجمه وتحتانی و واو مهمله و الف
و نون ف نوعی از نی وارنیان ع بضم اول و سکون ثانی وکسر موحده
وتحتانی والف و نون ف ملح دریائی م جینکا ط نمک دواوح ی
خ نانه ص روغن بادام تلخ ل دبهنا ارجان بفتح اول و سکون ثانی و
جیم والف و نون ف تا بادام کوهی م جنگلی بادام ارجوان بضم اول
وسکون ثانی وضم جیم و واو والف و نون بمعنی درختی است
ف ارغوان ط ب ی ارمنیقن رومی بفتح اول و سکون ثانی وفتح
میم وکسر نون وتحتانی و نون ثانی م قلقل ف انار دشتی م جنگلی
انار ارمناتیقون یونانی بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و الف
وکسر نون وتحتانی وضم قاف و واو و نون ثانی ف زرنیخ زرد
م هرتال ارسقیلون بفتح اول و سکون ثانی وفتح سین مهمله وکسر قاف
وتحتانی وضم لام و واو و نون م ارمنالیقون ارز بفتح اول و سکون
ثانی وفتح زاء معجمه و سکون نون نام غله ایست ع دخن م چینا اواه
دوعو بفتح اول و ثانی والف وهاء م مصطکی ارجیقنه بفتح اول و سکون
ثانی وکسر جیم وتحتانی وکسر قاف وفتح نون وهاء وارجیغنه بغاء
معجمه وفاء نیز گویند ف رزبو م اسپرك اردقاقی یونانی بکسر اول وفتح ثانی
وسکون دال مهمله وفتح قاف والف وکسر نون ثانی وتحتانی ع قثاء الحمار
ارنب بحری بفتح اول و سکون ثانی وفتح نون و سکون موحده وفتح موحده
ثانی وکسر راء مهمله مشدده وتحتانی ف خرگوش م سسا ولیتها طح ی
ق مجفف خ سیاه بیابانی فربه که سك صید کرده باشد ش بقدر اعتدال ص

روغن زرد ل ثعلب ارنب بحری ع حیوانیست دریائی صدفی شکل واز
سمومات م سمدری کاسا ارطی رومی بفتح اول و سکون ثانی
وکسر طاء مهمله وتحتانی ف درخت دوزك م سپیداد ارغاموفی
یونانی بفتح اول و سکون ثانی وغین معجمه والف وضم میم و واو
وکسر نون وتحتانی نباتیست در شکل مانند خشخاش بری و بلون مانند
شقایق النعمان چنانچه فرقی در میان این و شقایق نتوان کردم ماميثا
سرخ طا ب ی تخمیق الزاء ازادرخت بفتح اول وزاء معجمه والف و دال مهمله
وفتح دال مهمله ثانی و راء مهمله و سکون خاء معجمه و فوقانی ع درخت
طاحك م تیب طح م وکویند ی ا ل در سردرد کردن موی و رق
شهد انر ازوردی بفتح اول و سکون ثانی وفتح واو و سکون راء مهمله
ودال مهمله بشیرازی امزوه قوقوم حند قوقی تنیف الکتن اسرخاء
یونانی بضم اول وکسر نیز و گویند فتح وسکون سین مهمله وضم قافی و سکون
راء مهمله وخاء معجمه والف ف درنیخ سرخ م منسل احمونا یونانی بفتح
اول و سکون ثانی وضم میم و واو و سین مهمله والف و بر وزن
فاعلونا نیز ف نوعی از مرو و گویند کرنیرنجا اسفرخا بفتح اول و
سکون ثانی وفتح فوقانی وهاء وضم خاء معجمه و سکون راء مهمله
ومیم والف ف تخم خرما ق سوخته او مجفف قروح اسرب ع بضم
اول و سکون ثانی وضم راء مهمله و سکون موحده ف سرب م سیسا
اسفیدج بکسر اول و سکون ثانی و فاء و سکون تحتانی و دال مهمله
والف وجیم ف سپیده ارزیز و سرب م بنك ط ب ی م گویند ی
ق مجفف و مسکن اوجاع خ خاك سفید خوشبوی ص از اسفیده رصاص
قند و صمغ عربی و شوربای چرب ل خبث الرصاص یا مرداسنك اسفنج
ع بکسر اول و سکون ثانی وفتح لام و سکون نون وجیم م لحیة التیس

اسفنج ع بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و سکون نون و جیم ف ابر مرده
و ابر کهن و گویند حیوان دریائی است مدا نیب که چون دست بروی
نهی خود را در کشد و قتیکه بمیرد آب او را بر ساحل اندازد م موا باد ل
ط ح الهدی ۲ ق علی و مجفف خ تا ده ش یکدرم ص دبح صرمیا فانید
ل قرطاس محرق اسرنج ع بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون
نون و جیم ف سرنج و شنگرف ذاوجی م سندر و سپندر د ما ی ۲
ق مجفف خ بسیار سرخ م را سفید نا جان ل اسفیداج اسفاناج ع بکسر اول
و سکون ثانی و فاء و الف و نون و الف ثانی و خاء معجمه یا جیم ف اسپاناخ
م سناک و بالک ط ب ا ر ۲ و گویند مع ح ب ق ملین ش بقدر حاجت
ص فلفل و دارچینی و ابکامه ل کدو یا بقله یمانیه اسود سالخ ع بفتح اول و سکون
ثانی و فتح واو و سکون دال مهمله و سین مهمله و الف و کسر لام و سکون خاء
معجمه ف مار سیاه م کالاناک اسفیدفیه تخم دل سفید ف تخم سپندان م اسپید
ط ح ی ۲ ق مختلف اسد ع بفتح اول و سکون ثانی و سکون دال مهمله ف شیر
م باکهنه استحوکنده ع بکسر اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و خفاء هاء و واو
و لام و فتح کاف و خفاء نون و دال مهمله م کوام کند اسقنقور ع بکسر اول و سکون
ثانی و ضم قاف ثانی و واو و راء مهمله م سقنقور ف ریگ ماهی و نهنگ
دشتی م ریت مچهلی اسیره ع بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و راء معجمه ف کاه خشک
م کندلی ط ب اسمار بکسر اول و فتح نیز و سکون ثانی و میم و الف و راء مهمله
م موره اسطوخودوس رومی بضم اول و سکون ثانی و ضم طاء مهمله و سکون واو
و ضم خاء معجمه و واو ثانی و ضم دال مهمله و واو ثالث و سین مهمله ثانی
از جزیره مطاوس خیزد و موقف الارواح نیز خوانند م شاه سفرم رومی
م دهار و گویند منبع ط ح ای ۲ ق ملطف مفتح مسهل سودا و مفرح و
مقوی دل خ تا ده سیر مصلح انیسون بزیه تلخ حریف ش از جوهر او دو درم

تا دو درم

تا سه درم و در مطبوخ تا هفت درم ص صمغ عربی یا کتیرا و گویند حماما
یا بادروند و گویند سکنجبین یا مقل ل فراسیون یا امرود یا افتیمون نیمون
نیمو زن یا بادرنجبویه اسیوس بضم اول و سکون ثانی و ضم تحتانی و واو
و سین مهمله ف سنگیست سبک کر نمود دیوان شود و انرا دریا نمک
بروی می‌بندد از اوده هم اسیوس خوانند ف نمک چینی م چین کالون
ط ح ی افیون بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و ضم تحتانی و واو و سین
مهمله یا معجمه ع بزر قطونا ف بنکو م اسبغول اسقافر بکسر اول و سکون
ثانی و قاف و قاف و الف و کسر فا ف ثانی و سکون سین مهمله ثانی
م نوعی از اکلیل الملک ط ح ی ۲ اسقولوقندریون یونانی بضم اول و سکون ثانی
و ضم قاف و واو و ضم لام و واو ثانی و سین مهمله بیخیست م خنثی
ف کیاه سرپشم م سرپشا استطلس یونانی بکسر اول و سکون ثالث و فتح
فوقانی و سکون طاء مهمله و فتح لام و سکون سین مهمله م هزار پیچو فا
جز بست چون مو یونانی اسقوریدس یونانی بضم اول و سکون ثانی و
ضم قاف و واو و سکون راء مهمله و تحتانی و ضم ذال مهمله و واو ثانی و
سین مهمله ثانی ف پنیر مایه اسطماطوس یونانی بضم اول و سکون ثانی و فتح
طاء مهمله و سکون راء مهمله و میم و الف و ضم طاء مهمله ثانی و واو
و سین مهمله ثانی ف اسپند اسد الارض ع بفتح اول و ثانی و
ضم دال مهمله و سکون لام و فتح همزه ثانی و سکون راء مهمله و ضاد
معجمه ع حربا ف بوقلمون م کرکٹ و باصطلاح کیمیاگران سیماب
اسرنک بفتح اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و راء مهمله و سکون
نون و کاف فارسی م یبروح ف مردم کیاه م لکهمنا لکهمنی گویند
اسپرک ع بفتح اول و سکون ثانی و فتح موحده فاء و راء مهمله و سکون
کاف ف اکلیل الملک و وزیرا اسقیل ع بکسر اول و سکون ثانی و کسر

قاف وتحتانی ولام ف پیاز دشتی م کاندوه ط ح ی ۲ کویند در ۳ ق
مقطع مفرح خ مثوی ش یکمثقال ص حماما یا شیر تازه که در عقبش
بنوشند ل بلبوس یا اسقوردیون یا لوف یا قردمانا یا وج یا بیخ
کبر اسفرم بکسر اول وسکون ثانی وکسر فاء وفتح راء مهمله وسکون
میم موبر د اسقولوقندریون یونانی بضم اول وسکون ثانی وضم قاف و
واو وضم لام وواو ثانی وفتح قاف ثانی وسکون نون وفتح دال مهمله
وسکون راء مهمله وضم تحتانی وواو ثالث ونون ثانی م سقولوقندریون
ف زنجبیل دارو اسقوردیون یونانی بضم اول وسکون ثانی وضم قاف و
واو وراء مهمله وفتح دال مهمله وضم تحتانی وواو ثانی ونون وآن
ثوم بریست ع ثوم الحیة ف سیر مو وسیر دشتی م جنگلی لهسن ط
ح ی ۴ ل عضل کوچک یا ثوم الذکر اسارون ع بفتح اول وثانی و
الف وضم راء مهمله وواو ونون بیخ کیاهیست م تکر ط ح ی ۲ ق
ملطف مفتح مفتت علاج خ خوشبوی متوسط میان باریکی وسطبری
ش نیم درم تا سه مثقال ص مویزج یا مقل ل یک ونیم وزن وج یا سدس
آن حماما یا قردمانا وحب بلسان یا نفوذ ن خولنجان یا زنجبیل یا فتنین
وکویند سلیخه وزرنباد اسقوردون بضم اول وکسر نیز وسکون ثانی وضم
قاف وواو وضم راء مهمله وواو ثانی ونون ع جنت الحدید ف ریم
آهن م کیت سطفلین واسطفین یونانی بکسر اول وسکون ثانی وفتح
طاء مهمله وسکون فاء وکسر لام وتحتانی ونون ودر لام نیز هردو ف
زردک م کاجر ع اسطون بضم اول وسکون ثانی وضم طاء مهمله وواو
ونون ف زردک اسفیداج الجصاصین ع بفتح جیم وصاد مهمله مشدده والف
وکسر صاد مهمله ثانی وتحتانی ونون ف چونه قلعی م کلی اسقیدیون
یونانی بضم اول وسکون ثانی وکسر قاف وتحتانی وضم دال مهمله وواو

وکسر لام

وکسر لام وضم تحتانی وواو ثانی ونون م کاکنج ف عروسک در پرده
اسران ف دوغ آس بنکره ع بمد اول وکسر ثانی وفتح هاء وسکون نون
وفتح کاف وهاء ف موبر د ط ب ای ۲ کویند ۳ ق قابض ومقوی
دل خ خسروانی تیز بوی ش از تخم او یکمثقال ص بنفشه تازه ونیلوفر
ودهن اینها ل ورق توت یا عصاره زرشک یا کلاجنا اسکنده
ع بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف فارسی وخفاء نون وفتح دال مهمله
وهاء دوای مشهور هندی ط ح ق مبهی اسرودم سنبل الطیب اسخاره
رومی بکسر اول وسکون ثانی وخاء معجمه والف وفتح راء مهمله وهاء
ف تودری اسیبجه ق موبر د اسفرم تنسیو الثنین اشموسنا بفتح اول و
سکون شین معجمه وضم میم وواو وسین مهمله والف م اسموسنا اشبایا
مامیثا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی والف وکسر ثاء ومیم والف ثانی
وکسر میم ثانی وتحتانی ثانی ومثلثه والف ثالث م عصاره مامیثا ط ب ی
ل در طلاکردن پوشیده بندی یا حضض اشنازداود بفتح اول وسکون
ثانی ونون والف وکسر زاء معجمه ع ذوفاء خشک اشرغاز بفتح اول وسکون
ثانی وضم غین ثانی وسکون راء مهمله وغین معجمه والف وراء مهمله یا زاء معجمه
ف اشترغاز م بیجهر وط ح ی ۳ کویند ۲ خ رومی ص سرکه ل انجدان کنند
اسلابوس بکسر اول وسکون ثانی وکسر غین ثانی ولام الف وضم تحتانی وواو
وسین مهمله م دار شیشعان م کاسمل اشراسیع بکسر اول وفتح نیز وسکون
ثانی وراء مهمله والف وشین معجمه ثانی م عزی ف سریشم م سریش
شخیص یونانی بکسر اول وسکون ثانی وکسر خاء معجمه وتحتانی وصاد مهمله
نوعی از مار ذیوه اشق ع بضم اول وفتح ثانی وسکون قاف وبقول صاحب
مهذب بفتح اول م صمغ طرثیث وکویند صمغ توت یا صمغ اشترغار ط ح ۲
ی ا ق محلل خ سفید بکه دانه درشت داشته باشد وزود حل شود ش

ش نیل م ص دوغا و کویند باوام و نشاسته ل و بیخ الکوا دیر یا سکبینج
خردل سفید اشقاقل ع بکسر اول و سکون ثانی و قاف و الف و ضم قاف
ثانی و سکون لام م شقاقل ف کذر صحرائی م پهادکی کاجر اشکیل جیم
بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و سکون تحتانی و کسر لام و فتح جیم ثانی
و سکون شین معجمه و میم م عوسج اشنان ع بفتح اول و سکون ثانی و نون و
الف و نون ثانی ف غاسول و چوبک شو بیر م چوبک ط ح ی ۲ ق مجلی و
منقی و اکال خ سبز سفید بارق و نابارق موضعیست نزد کوفه ش نیمدگ
ص خنجیا ش ل صابون اشق مجکات ف بمد اول و کسر ثانی و فتح موحده و قیم
فادسی و کاف تازی و الف و نون م حنبد بید نتی ایشلان ع میوه سکها
اشنه ع بضم اول و سکون ثانی و فتح نون و هاء ف دو لالک و دوالد و دوالک
م جهریلا ط مع ح ب کویند ح ای ۲ ق مقوی کبد و انک فاسق خ بسفید
خوشبوی مصری و در وقت کوفتن با آب نرم بکویند تا کوفته کردد ش یکدرم
تا دو درم و کویند شبطه برو صلا انیسون ل قرقعا نایا اذخر و سنبل تشنیق
الشاد اصل السندبا ع بفتح اول و سکون صاد مهمله و ضم لام و سکون لام ثانی و کسر
هاء و سکون نون و ضم دال مهمله و موحده و الف ف بیخ کاسنی م کاسنی کیجی
اصل الرجلیتا بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سکون لام ثانی و فتح عین مهمله و
سکون راء مهمله و فتح طاء مهمله و کسر نون و تحتانی و مثلثه و الف ع مجری م
ف آذریو اصل القصب ع بفتح قاف و صاد مهمله و سکون موحده ف بیخ نی ط ح ی ۲
اصل الزیب بیخ غریب ط ح ی ۲ اصل الادد بیخ غلجواد ط ب ی ق مخدر اصل
الفتیاث بفتح فاء و کسر فوقانی و تحتانی و الف و فوقانی ثانی ف انکشتکیز عیان
و ان فرنجمک است یعنی با لنکوی خورد م تلسی اصل الرازیانج براء مهمله و الف و
زاء معجمه و تحتانی و الف ثانی و فتح نون و سکون جیم ف بیخ بادیان م سونف کیجی
اصل اللفاح بضم لام و فاء مشدده و الف و حاء مهمله م بیبروح ف سابیزک

م کلهن

فی
م لکهنا لکهنی ق مخدر اصل الجاوشیر بجیم و الف و واو و کسر شین معجمه و تحتانی
و راء مهمله ف بیخ کاوشیر ل جاوشیر اصل الکبر بفتح کاف و موحده و سکون
راء مهمله ف بیخ کبر اصل اللرقبه بیخ مر ط ح ی ۲ اصل الازدلز بفتح لام و سکون
واو و ضم زاء معجمه و سکون لام ثانی و ضم میم و سکون راء مهمله ف بیخ بادام
تلخ م کروی بادام کیجی اطابع صفر بفتح اول و ثانی و الف و کسر موحده و عین
مهمله و کسر صاد مهمله ثانی و سکون فاء و راء مهمله ف کفه مریم و کف عایشه
ط ح ی ۲ ل سعد و هزار چشان اطایع هرمس بضم هاء و سکون راء مهمله
و ضم میم و سکون سین مهمله ف کل سورنجان ط ح ی ۲ ل سورنجان اصل السوس
بضم سین مهمله و واو و سین مهمله ثانی ف بیخ مهک م مهلتی و مهرشی ط مع ح ی ب
دکویند بی اثر یکدرم تا دو درم اصل الکرفس بفتح کاف و راء مهمله و سکون فاء
و سین مهمله ف بیخ کرفس م اجود کیجی اصل السوسن الابیض بضم سین مهمله و واو و فتح
سین ثانی و ضم نون و سکون لام و فتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانی و سکون ضاد
معجمه ف بیخ سوسن سفید که در دوم در بیان بنفشه میرود و مشهور است بیخ بنفشه
و کویند قسط شیرین اصل اللوف ع بضم لام و واو ف بیخ پیلکوش ط ح ی ۲ اصل الاصف
بمد همزه و فتح صاد مهمله و سکون فاء ف بیخ کبر اسطرخ بفتح اول و کسر زاء و سکون ثانی
و فتح طاء مهمله و راء مهمله و سکون کاف ف میعه و کویند صمغیست که از درخت
روم حاصل میشود و کویند صمغ زیتون است ط ح ۳ ی اکویند ح ی ۲ اصل التنبول
ع بفتح فوقانی و سکون نون و ضم موحده و واو و لام ف بیخ پان م کلیجن اصل
الفلفل بکسر فائین و سکون لامین ف بیخ فلفل دراز و فلفلموی م پیپلامول ل دار فلفل
اصل النیله ف بیخ حب النیل م کوادودی کیجی ط ح ی اصل الراسن ع بیخ انجبیر شامی
و کویند نوعی از قلیچ است ط ح ی ۲ کویند ۳ اصل الماذریون ع بیخ مث رو ط ح ی
اصل قنطافولین بیخ مکث ط ح ی ۳ اصطیفیون ع بفتح اول و سکون ثانی و فتح طاء مهمله و کسر فاء
تحتانی و نون معرب اصطفین که مذکور شد اصول الادبعه بضم اول و ثانی و واو و قیم

لام و سکون لام ثانی و فتح همزه و سکون راء مهمله و فتح موحده و عین مهمله و هاء ف بیخ کاسنی
و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس اصل الکرفس بیخ کرفس اطایع الغذا بکسر غین معجمه و ذال معجمه
و الف و کسر راء مهمله و تحتانی ف نوعی از انگور سیاه و اثر انگور زیتونی خوانند که الی اکه
ط ج د اصل النیلوفر الهندی بکسر نون و تحتانی و ضم لام و واو و فتح فاء و ضم راء مهمله و سکون لام ثانی
و کسر هاء و سکون نون و کسر دال مهمله و تحتانی ف بیخ نیلوفر هندی که قلقل و فاعیست م کوکه
ط ب د لا گویند ی ۲ اصل التوت الاحمر ایرسا اصل الخنثی بضم خاء معجمه و سکون نون و مثلثه
و الف مقصوره ف بیخ گیاه سریشم ط مع ج ب اصل الاغذاء الخزامی شترخار اصل التنبل داد
شیشعان تنسیق الفاء اضراس الکلبة بکسر اول و سکون ضاد معجمه و راء مهمله و الف و ضم
سین مهمله و سکون لام و فتح کاف و سکون لام ثانی و موحده م بسفایج که نکاد اسطوخ
بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو و طاء مهمله اطماطا تنسیق الطلا اطمیتا
بفتح اول و سکون طاء مهمله و کسر میم و تحتانی و سین مهمله و الف م برنجاسف ف
بوی مادران م فارکند الطا بفتح اول و ثانی و الف و فتح همزه ثانی اطی اطوط
فاطوطوا اطاط بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو و طاء مهمله ثانی و عکس بضم تحتانی
و دیکر بلا و الف ف هر سه نام فندق هندی م جریثما و کوبند م غلط ط ج ۲ د ال بوزیدان
اطریفل ة بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و تحتانی و فتح فاء و سکون لام م معرب
تریپهلا که عبارت از هلیله و بلیله و امله باشد اطراف قدیم شاخهای نیتو ط ب
اطریه بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و فتح تحتانی و هاء ف حلوای رشته و تتماج
م سنبوسه ط ج د اظفار الطیب بفتح اول و سکون ثانی و موحده و الف و ضم همزه و سکون
لام و فتح کاف و سکون لام ثانی و فتح موحده ثانی و هاء ف سپستان م لحسوا تنسیق
الظلام الظفار الطیبة بفتح اول و سکون ظاء معجمه و فاء و الف و ضم راء مهمله و کسر
طاء مهمله مشدده و تحتانی و موحده ف ناخن صدف و ناخن دیو و ناخن بویا و ناخن پریان
م نکه ط ج ی ۲ ق ملطف و مقوی کبد خ اجزا مایل بسپیدی باشد ش خیلدم ص
کل مختوم بافتر بحریا الیس ارمنی ل قصب الذریره یا اصحاب تنسیق الغبرا امین الزکاة

بفتح

بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم غین مثلثه و فتح سین مهمله مشدده و دال مهمله و
الف و کسر طاء مهمله و تحتانی ثانی و نون ف تخم بنجنکشت م سنجما الوکیبج تنسیق الفغی
البجر اغبر بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح موحده و سکون راء مهمله ف قونما لکیمه کیث
از سیخ و تنباکو قونباک کرفانی و نبات مصری اغیریس بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی و کسر راء
مهمله و ضم تیز و سکون سین مهمله ع جوز رومی که کوبند که رایسمیع اوست افیقیس بفتح اول
و کسر ثانی و تحتانی و سین مهمله ف بنجنکشت اغرسطس یونانی بفتح اول و ثانی و سکون راء
و فتح سین مهمله و کسر طاء مهمله و سکون سین مهمله ثانی م شل ف سپید گیاه اغلیقی دو
اغالوجی عود و کوبند درخت هلیلج انکلنج تنسیق الفغلع افتابون نیلوفر و بونطون را نیز
گویند افرنج معرب از افشره یعنی عصاره هرچیز افرنجمشک کوث انجار تکمه منکی کو
افرنجمشک ف بالنگو تخم بر و ریحان قرنفلی گویند م لموط ج ی ۲ ز بنفشه اقرنفل
افاسونا ف وعن تری معرب کاسیل افلاطون یونانی م مقل کوکلا افریون فرفیون
فسنی درخت ذهره م سپیستانکا دو دا افسنتین بر نجاسف کوهی و گویند نوعی از
درمنه معرب و مشادو ط ج ای ۲ گویند ح هم ق مفتح و مسهل صفرا و مقطع دیدان
خ تازه ند قوی ش از چیز او نا دو درم و طبیخ از یکجا درم تا هفت درم و از عصاره او یکدرم
تا یکمثقال ل حانیمون یا بلوطی ل صعتر یا شیح ارمنی یا مصطر و در تقویت معده اسارون
یا بینون یا ن هلیله زرد افثیلون یونانی ف درمنه کوهی افیون دوم و فاد فخیتر خشخاش
و تریاک م افیم ط ب م ی ۳ ق مخدر و مسکن اوجاع خ در آب گرم زود حل شود و در آفتاب
گرم نرم شود ش یکحبه تا دو حبه ص فلفل و دارچینی و سکنجبین و کوبند بزرکرفس و
جندبیدستر ل سه وزن ان بزر البنج و بکوزن ان لفاح افتیمون بلفظ هندی اکاس
بیل و امرپیل ط ج ی ۳ ق مسهل سودا و مفتح و مغثی خ افریطی یا مقدسی سرخ تخم
تازه ش از مطبوخ یکجدرم تا هفت درم و از جوکوب دو درم تا سه درم ص کتیرا یا رب
با سکنجبین یا روغن بادام ل حاشا یکوزن و نیم یا نزد بوزن او یا اسطوخودوس و
بغاج لفانج عربیت خشخاش مادار وهای کرم چون قرنفل و خولنجان و دارچینی افلقبه عرب

م فلفله تحميت مانند خردل و بيشتر در عطرها استعمال ميكنند خ چون بدست
بمالند بوى سيب دهد آمْبَى عربيت ف مادرشهور ط ح ى م ق ملطف خ ماده
شوادكوشت وى سر مثقال ب ترياق ل مار تنبيه الفلقا آلماقيلم عصاره ظلل وقوط ط
شستذ وى ب ٢ ى ٣ و ناشسته ب ا ى ٢ ق قابض مجفف خ نشنيده مطبوب لحضيض
باصندل و عدس قشر با سواد القضاة يا دم الاخوين آملُفنيا يونانى قطليت يادر ريت
كه بالاى بينه طلا [illegible] باشد و عدد انى چسبد و بران جنرى از طلا يا نقره چون حسما
ظاهر باشد ط م ح ب ى ٣ ق مجفف خ چون در هر كه شاحق ريحا كنند طلا يا فضه
از او جدا نشود و چندان نرخشد و چهناى [illegible] سياه مايل بسرخى و بعد
طلا ظاهر شود م روغن بادام ل مرداسنك سفيد آنوتنا اقوحم مويزج على
ودبوا أَقْرِط عربيت م قرهط م كنك و بينود ب ى لقوان عربيت ف نانخواه
كاو ط ح ى ٢ كويند آنم كويند ح ٣ ى ٢ ق محلل ملطف ملقى منوم خ سبز بود كه
بيرون كلش سفيد و اندرون زرد باشد و تلخ شود و در بهر تا سه درم م افيون و
كوبند حب الاس ل شيح آقوبلا سمو دوعا است ف روغن بلسان آفادر دوعيست
ع عود الوج ف ناكو م بيخ الطريح ف ماس و شيرازى بنوماشى م موتك اقاقيا اكرنا
الهند هم عربيت ف نارمشك م ناكيسر اقرباني يونانى ع ماء العسل ف ابشهد آقطى
يونانى ف درخت بل م پيل كارو كه آقطنا ل فارسى باد آورد م دهيا ما آقطنا
آراخنى يونانيست ف باد آورد تنبيه الكمك سريانى بفتح اول وكسر كاف وسكون
فوقانى و فتح ميم و كسر كاف ثانى و سكون فوقانى ثانى ف خايه ابليس م كوينوا ح ى
عد اكن منت هنديست و اكوت وايف نيز كويند ح الكثوث بضم اول و فتح ثانى
و سكون ثانى و ضم شين معجمه و واو و مثلثه م كشوث م تخم قسمى از امبل آكى بعربى
م ذعرود ف كيل اكرن فارسى بكسر اول و ثانى فارسى و سكون را و مهمله ع وج م بيخ الكرفس
م كرفس م اجود اكر و نيز دو عى احمر حقيقى كه كويند كه را صمغ اوست الكليل
م تخم الكتن آك م بمد اول و سكون ثانى ع شجر عشر اكر و نيم انزروت الكليل الملك عربيت

ف كياه قيصوم و نير م اسپرك كه از ان رنك زكارى سازند ط ح ى ا ق محلل ملين منضج
خ تازه رسيده زرد مايل بسفيدى كه بعد از شكافتن دانه زرد داشته باشد ش
بكيه رناد و ددم م محلل بالطبخ آش ل ليموز تنقيح يا انجير يا قرابيون يا البان يا بونه بوند
ان يا حلبه آكوبزا بفارسى فرعى از كرسنه است آكادتيم بفارسى تخم دثون دشتى
آكل تمنية عربيت م فرفيون آكاموط هنديست دوائيست هندى داقع برص
سوزاك تنفيق الكلم آلسا بفتح اول و سكون لام و سين مهمله و الف ف نانخواه م اجوا
الب بعربى صبر م ايلوا آلوج بفارسى كاذ ريك وان قسمى از عظيمست آلكة
القضا عربيت م لسان العصافير م اهر م اندرجو كلاس بفارسى ماش م هير اكرنا
آكنا بنس هندى ساكالك جلاث آليطوط بفارسى كشت بركشت م بسپلى آكط دوى
ف سيسنبر آلاطون نوعى م داس آليو هندى كوير كويند آليه عربيت ف دنبه
كوسفند م دنبه كه چو بجير طح رقيطن خ ماخوذ از جوان فرجوان م زنجبيل و فلفل
و دارچينى و سركه ل سمن آله بفتح اول و فتح ثانى و هاء ع عقاب م كيده آلاطيخ
دوى م لبلاب م عشق پيچان الايج هندى م قاقله آلكن هندى ع بزركتان تنقيح الكم
ايل بوه هنديست مشابه بابونه آلك بنيت هندى ثمره هندى املج عربى ف آمله بانيه د
م امله الطب م كويند ى ٢ ق قابض مجفف مقوى دماغ و معده و مفرح دل و كويند
مسهل سودا خ سياه كه بونش مايل بسرخى باشد و تيز بوى اقريطى ش بكمثقال تا سه درم
عسل يا شراب اغبى ل شير آمله يا هليله سياه مقلو با بادو نيم وزن بليله آمرود فارسى م ناشپاتى
امروس بفتح اول و ضم ثانى و واو و سين مهمله ف زنيان و نانخواه م اجاين امغاد الاعرابيست
ف ذغال كوه خراطين م كينچوا آلما تو بعوناتى بفتح اول و ثانى و الف و ضم ميم و واو و نون
م حاما آمغا دوعى است ف ابغوره انكور م داكه يا كاف آمغيلا عربيت ف
معيلان م درخت كيكر و ببول ط ب ى ٢ كويند ق قابض مجفف س تقديم حاجت ص
بنفشه تنبيه العقص المحطنيا سريانى م جلنار خكلنار آنا دنبى م خشخاش آكنا ثا
بعربى زبيب الجبل ف موبزج م ندر آنجنا م شنكار آنفرينا رومى ف بلادر

فكيه

م لبلاو انطونیا یونانی ف کاسنی رومی ط ب د انومینا رومی م شقایق ف گل لاله
آنبله سودا سرانی م ماه فروین صعبداده م زبیبی انورا هندی ف آمله د ی ب کونید
انکور شفافة عنب الثعلب ف روباه تربک م مکوی و سوتن انکارا هندیست ف اخگر آتش
بفارسی بادنجان انجز الاذنب عربیست ف پنیرمایه خرگوش انزروت عربیست ف کنجد وکنجد
ملامی ط ح ۲ ی ا ق ملقل و اکال خ سفید مایل بزردی ش تخلیط مزا یکند م ص صمغ عربی
یا روغن جوز ل بکوبند تا سند و بخورند صبر مغولی انجوخ بفارسی جود م اکر انکور
فارسیست م داکهرق مبهی انجیر فارسیست ع تین انجبار رومیست بهمین نام مشهور
انبرباریس عربیست ف زرشک م وزنک ط ب ی خ بکال مهد بهید سرخ مایل به
سیاهی شیه دار ص جلاب ل تخم کل وچهار دانک وزن ان صندل وعد سبح سماق
انفحة الفرس عربیست ف پنیرمایه اسب انقدوطاقن نوعی از نخود انا غیلس م مرزنکوش
انفحة الخشف عربیست ف پنیرمایه بچه نرینه بزکوهی که ایل باشد انفاق بفتح اول
وکسر نون وسکون ثانی وفاء والف وقاف ف روغن زیتون انجراک بفارسی مرزنکوش
م مرو انجکک فارسیست م علب م کیهلا انابر عرفجاست ف سرب م سیسا انارک
م نارمشک م ناکیسر انجل بفارسی خطمی انفحة الجمل عربیست ف پنیرمایه شتر بچه
خ از شتر اعرابی انفحة الجمل عربیست ف پنیرمایه کوساله انقور رومیست ف کل پیاده
م سداکلال انیسون عربیست م رازیانه رومی م رومی سونف ط ح ی ۳ ق مفتح سدد
مغشی خ تازه رومی ش نفید م ص تخم رازیانه بادیب الرومی ل تخم شبت یا کرفس یا دو دانک
رازیانه انجدان عربیست ف درخت انکوزه م هینک کاروکر ط ح ی ۳ ق علل ملطف
ملذ خ سفید ش بکید م ص خل ل بنجان یا دو دانک وزن ان حلتیت یا زوفا یا تخم
جز دیا کون کرطاف انده بغوز کویند دار شغان وغیره که در بلاد
که انرا هم بدین نام خوانند انقدان هندیست م حنظل ط ح ق ملین مسهل انجمر هندیست
ف سرمه و داروی چشم افیلیون بفارسی کهربا م کپهد انکبین فارسیست ع عسل
م شهد م مهو ومد انشان بفارسی آدمی م ظانی ومنکة انده فهاروت نباتیست که

درگشت

کرده کشت کندم و جو رویند و ورقش بورق نخود ماند و تخمش سرخ و طعمش تلخ آن
تلخ انارن فارسی رنکارس انیمو ف درختیست بزرک بقیاس خرمای هندی و
بوقت رستن نابرک وکل ونابر میرویند انجدة یونانی ف کندنای کوهی انفحة عربیست
ف شیردان وپنیرمایه م جنا ط ح ی ۳ ق ملطف محلل مقوی دماغ ع انجره از
او از الذرتی بخوده باشد ش دو دانک وازشت یکدانک ص عسل یا انبرباریس ل مراد
انفحة الطهار انوسنبد عربیست ف پنیرمایه کودک انجره عربیست ف کزنه م انکت
ط برک او ح ی ۲ ق ملطف ص صمغ عربی وکثیرا ل حرف وقردمانا انکمه بفارسی
خار و ازکونه م جرجیر انالیقی رومیست م انجره انفحة البقر عربیست ف پنیرمایه آهو
انجیر دشتی م انجیر آدم م کولرو کویند انجیر جبلیست م کینوه انسوب نوعی از حلم
انبوب ملکی بفارسی بستان افروز انبلی هندیست ف تمر هندی تمنیلی اوفاد یونانی م
عضاره قثاء الحمار اولنج م کوندی اولنج بفارسی سپستان اوسید بفارسی نوعی از نیلوفر
هندی ط ح ی اودبید هندیست پانکالون اودنر یونانی ف آب م بانی دجل اوز عربیست
ف مرغابی ط ح د اونائیس بفارسی شکوفه انار اوشج عربیست م خانه بسود اودانالیو کرفس
کوهیست اوتیمین بلاددج اوطالیون غافث اورمالی وآرمالی یونانی ف دهن العسل
ف عسل داود وان روغنیست کران ساقی درخت حاصل میشود و ماند عسل است
بطبری وشیرینی ط ح دخ کهنه غلیظ صافی اونومالی یونانی ف شراب وعسل تفنوالعلة
اهلیلج اسود عربیست ف هلیله سیاه م زنکی هر ط ب ا ی ۲ ق مسهل خ هندی ش از
جرم او یکدرم تا دو درم ودر مطبوخ تا هفت درم وتا ده درم ص عسل و کویند روغن
زرد ل هلیله کابلی اهلیلج الاصفر عربیست ف هلیله زرد م هر یکی ط ب ا ی ۲ ق مسهل صفرا
ومقوی دل ومعده خ فربه ش از جرم او سه درم تا پنج درم ودر مطبوخ از هفت درم
تا ده وتا بیست درم ص قند یا ترنجبین باب کرم یا عناب ل پوست انار اهلیلج الهندی
نوعی از نادر تجربه است الملک فارسیست م یونانی ق مفرح وشته او اکال الملح
کابلی عربیست ف هلیله کلان م انبیاهر ط ب ی ق مسهل سودا خ فربه و کران کرده

اب فو و دو درم بهتر نباده درم در عسل ل هلیله سیاه و بهترین ان آنکه تکیده باشد
الهنایی ایرسا یونانیست ف بیخ سوسن آسمانکونی بو کل او رنکهای زرد و سفید
وبنفش وآسمانکون آمیخته است واین سا معنی قوس وقزح است واین مشابه باد
ط ح ی م ق منضج مفتح ملطف مدر محلل اوساخ قروح خ بیخ سیاه صلب بسیار کره
خوشبوی ش دو درم در عسل یا بربوب حامض ل دو دانک وزن ان فادزهر و شر
وزن ان لبن اللقاح یا کزمازک وکویند بیوزن ان زراوند و بجهة سعال بوزن
ان کثیرا کر بتیه انجیر سرشته باشد ایلوا هندیست ع صبر اینکر هندی ف
شنکوف انکبج رومی ع دم الاخوین فخون سیاوشان م هیرادکهن وکویند
ایل عربیست ف کوسفند وکاو وماهی خ دزد درنک که بکنار چشمه ها و رودخانها
وصحراها کرده انجمان م جوجیر بیابانی جنکلی شمرا ابرسو درم طلی ابهل و ثمو
ایرون فارسی کوکو دزد ایران فارسی دوغ ایقانیون فارسی عود ایرقان م حنا ایرقو
ف بنفشه عینم البار الموکد یا بلا عربیست با کلا و دال معرب کویند ی ۲
وقمیست هندی که او را سیم کویند ق نافع منضج محلل مجفف خ فرزند رلنخاک
شر دو درم صعتر ل ماش یا ماش هندیست ف سیماب ط ح یلوا هندیست ف
کاسنی انجره اکور دوای هندیست یا انسا هندیست اروسا یا درا هندیست کل در
بالا هندی بیخ کاملکه از وحشی خانه سان ند و بریانا دانیکویند یا ددو فارسی
برنجاسف یا ت هندیست ابریشم یا درسم آبنوس یا دبخ فارسی جوز هندی ونارکیل
نارجیل وکوهیرا یا لوبج عربیست ف یا بونه سوسنبل ط ح ی ا ق ملطف منضج محلل
خ بوی ان تند کل ش یکفیمنه در عسل یا روغن کل ل برنجاسف یا اکلیل الملک یا درود
عربیست نوعی ان ریحانست که درکوهها میروید ف نرم خواشاق م بابری ونابجی کرنحی کلی
ط ح ی ا ق محلل ومقوی ومفرح دل وحابس دم خ خوشبوی نافه ش از تخم او دو
درم در بقلة الزهراء ل مرزنجوش یا بادرنبویه یا دا او فارسیست ع شوکة البیضاء
دهنیا ها وجوانا ط ح ی اکو بند ب ابیخ او ب ی ۲ ق مجفف خ سفید ورو نازه

تخم بلکدی هم

بش بکیده م ونیم ص افسنتین یا تخم کاهو ل شاهتره یا دروسریانی ف نمک چینی یا دامی
کندر بجیست هندی یا درکه عربیست م قنه ف بیرزد م بریجا ط ح ۳ ی ۳ یا کتان
یا بوید هندیست م حنطیانا یا کرو درخت هندیست که قسمی از درخت بواست
ط ب یا در نکرها دبیست یا زهره زهر مهرا یا لوسر بفارسی کافور یا تسر بفارسی
برک سناء مکی یا بطن بعربی علیق ونضج ط ا ء یا لتک م توت و یجو یا بلس
م خشخاش یا نش هندیست ف ط ب ق ملین یا لطباط غلا ادهر یا دروق نیلوفر
سفید قلی م بنک یا لنک هندی است ف اسفاناج ط ب یا نجرنک هندی ف
برنک کابلی یا لتک فارسی است م ترنج م مجوا یا برشک فارسی ع لسان الحمل
بادام فارسی ع لوز یا پان هندی ف برک تنبول ط ح یا دنجان فارسی م بیکن
وبغا ط ح ی ۲ ق مجفف خ فارسی شیرین یا نه حدوعن یا ن هندی کا بن
ط ح ی ۲ ق علی ملین شکیده م از باند ل حب او وفوه یا بک ونیم وزن
او سلیخه یا ده بلبان بیبا سه یا برسطا بریون یونانی یوغی ازدهی الحجام یا دبان فارسی
م سونف یا دیه پوست پنبه ترهه یا رو یا دو هندیست ع دمل فدیک ط
ب یا نوم دند ع حب السلاطین م جمال کوتا یا لنکوم بادرنبویه یا دیه تجوبه
م بادرنجبویه وبادرنک وترنجان وبقلة الترجیه نیز کویند ف یا لنکوه دام
ط ح ی م ق ملطف محلل ومقوی دماغ ومعده ومفرح دل وسهل سودا
خ تازه ش از آب او بیست درم واز خشک او دو مثقال ل صعتر عربی یا دیبا
ل بوزن او ابریشم و چهار دانک وزن او پوست اترج یا تخم اترج یا بوسکه
کونپهل یا بلبه م صمغه شایله م سلاروس یا بیرم القحوان یا بخکه فارسی سنک
بشت م کهوا یا بیرمج بفارسی شمشاد ط ب یا لکونیوم جامه یا لنا یمم نرمس
یا بجی هندیست ع ابقرف شوره یا بارع بفارسی فلفل سیاه م مرج یا دجا
دشتی کتانی بزر یا یارمی هندی م حبعاده نرسی یا بجی هندی م باریج
تنبول یا طو که یا بیجنسا فارسی طوطی م توتا وسوا تبولا م فارسی درخت مغیلان

ه كيكو بزر الدم م زدا و ندطوبل شليق اوبت يا براه هنديست ف شاهتره طب بجهيا
دواى هنديست بجهوا هنديست ع ظلف بزكج هندى ه شادج طح بنج تبغاد
شراب مست كنند تنبيلهم بجهدا هنديست ع انرج بج هنديست ع فج طح
بجز كند هندى م سوزن بجكنا د درخت هنديست بجهرنانا د هنديست ف
تنباكو طح ى ٣ ق محلل مفتح س شير بجم بعربي ثمرة الطرفا ف كزمازو ه ماليين
تنبولهات المطلب عقاب يوناني ف كسنده دث سكاهوريه عربيست شجره مريم
كرمنج ان عرطنيثا است وان نوعى از اشنانست طح ى ٣ كويند ٢ ق مقطع
محلل تربوتا ه ق وحضض اكندس تنبول الدال بزبفادا دواى هنديست طح
ق ملين بزبوكند دواى هنديست بزتمل هندى ه موه هندى ميخوش است
بشكل به وبزتخم طح بدم فارسى شكوفه درخت مغيلان لسنبيدمثك بزبليون
سرشاخ م مقل ه كوكلا بزاسقا يونانى ف بيسكان ل كنت بركشت بزلون هندى
ف غك سياه طح تنبول الواد بزعلثا يونانى ع دارنيا ه سومت بزهنيا
هنديست ه كناطا بزبوك بزنام حنا بزنيشم فقاء بزبح بزجهكنه هندى است
ه پندالو بز فارسى كندم ه كيهون بز شجر معروف هنديست ع ذات
الذوائب بزغاسه بعربي قيصوم ف بر تراسك دبوى ما دران كه فمى از
افسنتين است ه كندبادبزبوف فارسى شمع ه حنابي بزبوق كياه سرشى
بزبخيد فارسى بالنكوست بزنك فارسى ع برنج كابلى بزنبك دواى هنديست
طب بزبابال طع مرحان ومبدء موبخا بزعول فارسى ولبه كنند بزشوم
م قصب ف فى بزتوم فارسى جزماى خشك كه بيك بكى نحجبيدم جزماى هرون
بوم بفارسى شكوفه درخت مغيلان بزكوسلم عربيست ق ورق بادرنك
بزسق بفارسى بينه بزسياوشان فارسى ه كوبرة البير ه داج هنر وكياه
م سنبل كه در كنار جاه وچشمه ها رويد طح ى اكويند مع ح ب
ق منضج ملطف مدر مفتت محلل مسهل بلغم وسودا خ سياه جوب بز

ورق

ورق با سياه جوب بز خما بل ش سه درم تا ده درم ص مصطكى
يا كتيرا ل يوزن او بنفشه يا يك وينم وزن دب السوس يا دو دانك
وزن ان نوفا بزنان شجريست كه درد يا داجمير هند اذا وتسبيح سازند
م سيستبي وغام بزبنا ندانه م عصى الراعى ص بدل عنب الثعلب
يا لسان الحمل يا بيوزن آن خرفه بزنه دواى هنديست بزنج مكره چاول
چه اكرچوند دوست بزنج كابلى عربيست ف برنك ه نباى برنك طح ا
ى ٣ ق قابض وقاطع ديدان خ كوچك سرخي مايل ش ده درم با شير
تا نه ص كتيرا ل ترمس يا دو وزن ان قنبيل بزتنبغى هنديست
م وزنب بزكدم عربيست م لوخ كه در كج مى اندازند ودر مصر كاغذ
ميازند فى نك ه پتراد ب ى ٣ ق مجفف بزطانوف فارسى بستان افروز
م ناج حزوس ه سرالى بزعوف بعربى بزر قطونا ق اسپغول بزتغب هندى
نزبيى معق هندى بكمان پهيد تنبول الزاد المجهرة بزر قطونا ع قسبا لنكو
ه اسپغول طب ر ٢ كويند ٣ كويند مع رى ق دادع خ سرخ
سياهى مايل فربه كى ان كه در اب فرو رود ش دو درم تا سه درم
ص كتيرا ل حب السفرجل يا تخم لسان الحمل يا بزر البر ودرقبض تخم
خرفه بزالثاعربيست ف تخم خيار زده ه ككوى كى بيج طب رخ فربه
ص سكنجبين ل تخم بادرنك بزالهندبا عربيست ف تخم كاسنى طح مع
ح ب و ى خ سياه فربه بستانى ش دو درم تا سه درم ص سكنجبين
بزربقلة الحمقاء ف تخم فرفاك وخرفه ه لوتيا كى بيج بزر التدابغ تخم سداب
طح ى ٣ خ سياه فربه ش يكدرم تا دو درم جهة فواقي بلغمى ص كتيرا
يا عاقرقرحا ص يا دو وزن ان قنبيل ل سداب دشنب بزرالقنب
ف شهدانه وتخم بنك ه بجيا كى بيج بزر الكرفس تخم كلم طح ى خ تا ذه و
فربه بزرالشبت تخم شوث ه سوى كا بيج طح ى كويند مع ق مقيي

خ فربهی دوددم ص عل ل دو وزن شبت بزر اللفت تخم شلغم ط
ح دخ سرخ فربهی دوددم ص بذر البطیخ ل بزر الرطبه یا تخم جزر دو
وزن بزر الفنجنکشت م سبینا لوکی بیخ ط ح ۲ ی ۳ کوبند ۲ خ فربهی دو
دم ص بزر البطیخ بکسبیدر الرطبه الکشوث بفتح کاف وشین معجمه و
مثلثه م امرسل کی بیخ ط مع ح ب ی خ فربهی دوددم ص عل
ل بزر هندبا یا چنا دو دانک وزن ان افسنتین بزر الکشوث تخم
کندنا ط ح ط ی ۳ کوبند ۲ کوبیذب وان بجینه یکیدن ماده و بیا
سیاه خ شامی تازه فربهی ش یکیدرم ص عل ل جرجیر بزر الجرجیر تخم بنج
م اجوای خراسانی ط ح سیاه او ب ی ۳ سفید او ب ۳ ی ۲ ق
خانبوجون وقابض خ سفید تازه وبعدا زاو سرخ ش یکدانک تا دو
دانک ص عل وقی کردن باب کوده و دوعن وعل ل افیون یا افعی
وخشخاش بزر الکاکنج تخم عروسک در پرده بزر الرازیانج تخم بادیان
م سونفت ل انیسون بزر البطیخ تخم خربزه ط ح رکوبندی اف ختک او
مفتت ومقوی خ شیرینی ش دوددم تا پنجدرم ص عل ل الحلقوم
بزر الاسفاناخ تخم اسپناخ ط ب دخ سرخی مایل ش یکدرم ص طین
مختوم بزر الرشاد وحب الرشاد ف تخم تره تیزک م هالون بزر القثد
ق تخم خیار دبا النک م کبهی کی بیخ ط ب دخ فربهی ماخوذ از خیار زرد
ش از پنجدرم تا ده درم ص کثیرا ل تخم خیار ده بزر القرع تخم کل که
زر وان زردی میانه کلث ط ب ی ق قابض وحابس خون ح
ماخوذ از کل فادسی ش دوددم ص کثیرا بزر الحرجیر تخم کتیرک م ترزا ط
ح ی ۳ کوبندم ۲ قیمق مفتی خ بستانی ش خرد ل تخم اکبر یا اخضی الغلب
بزر الجزر تخم دودک ق ملد مضی بزر العصفر خسکدانه م کرو کسنبه کی بیخ
بزرنا دعربیت م بستاسه بزر الکتان تخم کتان ط ب ی خ سیاه فربهی

بستانی

بستانی ش یکدرم تا دو دو درم ص مصطکی ل دم الاخوین بزر الاسفیوس تخم
تره تیزک بزر الخشخاش تخم ترشاه م چوکلی کی بیخ ط ب ی خ فربهی سیاه سرخی
مایل ش دوددم ص تخم دازیانه یا کرفس ل تخم لسان الحمل بزر الکتان عربیت م حب
الفلفل ف انا ودانه دستی بزر السرمق تخم ظلف م بشنوی کی بیخ ط مع ح ب ع
کوبنده بزر الکرفس تخم جغندر ط ب ص سکنجبین ط تخم خطمی بزرقی ف لعاب دهن
وریق م لاد بزر قطونا دعا است ق بزر کتان م النبی بزر الغلا تخم ثوب م هولی
کی بیخ ط ح ۳ ی ۲ ف مقوی معتی خ فربهی دوددم ص کشنیز تاپیستا وکو
ل حب الرشاد بزر الحماض کبا دتنک م خوب کالدن ط ب ی خ فربهی سیاه سرخی
مایل ش سر درم ص عل ل تخم حماض بستانی بزر الجل تخم پیاز ط ح ی ش
دودرم ل بنفوزن تخم شلغم وبنفوزن تخم اسپست ودو وزن تخم
کندنا و شش یک وزن ان تخم انجره بزر الخیخم شقراق وکوبند حب الفلفل
بزر القام ق تخم سپسنبر م بوتان کی بیخ خ سیاه بستانی ش سر درم ص
کثیر ل تخم کتان وبادر نجبویه بزر الکتان م السی ط ح امع دی کوبند
معتدل ح ب ی اف ملین ومنضج خ تازه فربهی ش سر درم ص عل ل حلبه
یا عصاره یا قلاب بزر الفلیق تخم مادچوبه م مالکدو کی بیخ ط ح مر ۲ خ بستانی
ش دودرم ص عل ل درم تخم یک نا ه حب الفلفل وبنفوزن شقاقل
وجه نیا بعضا ن بنفوزن تخم کاکنج ودو دانک وزن محلب مقشر
وسدس ان عنب الثعلب وکوبند هلیون وحیضل بزر الریحان
تخم ریحان ط ح ی کوبند مع ح ب ق قابض سیاه فربهی کوچلخ ش ی
ش بهشقال العاب سرد باکلاب ص مرزنکوش بزر المرزنجوش تخم مست ودق
مفی بزر الکرنب تخم مرور شک م مرو اوقراوو کنوخاط ح دخ تازه فربهی سرخی
مایل ش دوددرم ص کلنا ول بزر قطونا بزر الهندبا تخم اسبست و تخم بومجه
ط ح دخ دزه دفرب ل بزر اللفت بزر الحرمل بقادسی تخم تره تیزک خوانند م

لونیا کی بج ط ب ۳ خ فربه شی بحاد سم جهت بثمای حاده بکوبند و بخورند
بکیر بعض قند ل بیز قطونا بزر القطونا یونانی بضم طاء و فتح واو و طاء
ثانی ف تودری بزر الانجره تخم کزنه انکشت کبج طح ی ۲ کوبند ی ا
خ فربه شیخ نیم مثقال تا سه درم ل جرب و قبه و ما ناید کوات یا بنیر
حرمیر بزر الرازیانج تخم کرفس بستانی اجود ط ح ی ۳ شیر سه درم مه ما
ل فطراسالیون یا آده بیك ان افسنتین و نخود ان قطراسالیون
بزر الکتان بیلمج تخم بنیرك خطمی خطمی کبج ط مع ح دکوبند ب ی ا خ
سناه دسیده ل تخم خیار بزر البانج حب الفلفل تخم انار دشتی جبطه
انار کی بج بزر الانجدان تخم ونیدك کاجوکی بج بزرکندم بزر الخشخاش اندوه توقه
تخم کوزه بزر القنبیل تخم اندوه توقوط ح ی خ فربه سطبر شبیه سم حبه
کوبند ن جاقوران کثیر ل شیلم بزر الرازیانج افتیمون بزر الجرجیر بزر الکرفس
دواء مشهور هندیت بستان عربی فستق ط ح بمجتی نشج م کنند بکتاج
نعمی خشك بکنکر کوه بکفانج بفتح اول و سکون ثانی وفاء و الف
وفتح تحتانی و سکون جیم امراض الطب لکفتالی ط ح امع دی کوبند
ح ۲ ی ۳ ق مسهل بلغم وسودا خ سطبر نقل طعم ورد و ترش جدا کشتن
فستق باشد بزر ووه دم تا بجذبهم و کوبند بادکر مسهلات از مثقال تا دو
درم مطلبه زند یا ورد ل بوزن وی افتیمون و بنیلانك وزن وی
نمك هندی و کوبند سناء و قرطم بزر عربیت م مرجان فهم خرهك موخا
ط ب ای م محقق قابض مقوی ومفرج دل و خابی خون خ سرخ بابرك
ش بنیلهم تا یکدهم کثیرا ل کهربا درحبس دم الاخرین بسد عقیق خونا
ط ب ی ۲ ق قابض ش از شراب او بکوبنه س سکنجبین ساده ل خرنوب بستانی
اقروتم بر طانیقی ف تاج خروس ط ب ی ق قابض خ درسایه خشك کرده
ش دو درم تا چهار درم و کوبند از تخم او یکمثقال س کنند با دانا ل

حماض

حماض بستانی نوعی از مغرب و دانه او بادیان بستانی مه اسپیناخ
بسوداینی عف آردجو بستانی عربیت م بوبانج جاتیری ط ح ی اکوبند
۲ ق ملطف مغثی مسهل خ نفد سرخی مایل شبوی ش دو درم تا
سه درم م صندل و کلاب ل جوز بوا لشیلم بستان فصه دواء هندیت
خطمی بضم هر دو و سکون هر دو شین معجمه ف ورق خطل
اندرابن کی بات ششکرد اکلیل الملك اسپرك ختك و خبیه و شکل فادیسی سرکبن
کو بفند لشوکنیه یونانی ف بنکو اسپغول بتمعکم تشمیزج ف چشمك
جا کو بفلنکر یونانی م حبقلیا نا بقل الامی عربیت م بلبوس ف پیاز
لخ بصاق القمر بضم اول و ثانی و الف و قاف ح دعوته القمر و مجر القمر
و دید القمر ف سنك ماه حید ریکانت بقل القفار م اسقیل ف پیاز
موش بصل الزیر بکسر زاء معجمه و تحتانی و زاء معجمه ثانی م بلبوس بصل الکلب
ف پیاز نوکس تکو کچی ح ش دو مثقال حبه ق بضاق لعاب دهن
م لادح ادم ق منفتح و محلل خ از صاحب بصل پیاز ط ح ی ع کوبند
۳ کوبند ۲ کوبند ح ع د ۳ ق مقطع ملطف سفید ش از تخم او دو
درم س سرکه و دوغ ل کوات شاحی بصل الفار اسقیل نبات الحمار بنجع
ف خر بوبه حزبوبذا ط ح دکوبند مع ح ب کوبند ب دم ق ملین
محلل و بوست او معتی خ سمر قندی شیرین س سکنجبین ساده ل در جلاء
باقلا و بزر قطونا اطلاقون یونانی م سرخس قلبناه سریانی ف کسنه رث
سکافی قابض خ سبز تازه ش دو درم س کوفتی ل حماض بطلیه ونقاذه جنس
ط ح دق مسمن س شکر و بیاز و سیر خشك دوا و اندازد بطم بضم اول
و سکون ثانی و میم م درخت حبه الخضرا ف درخت بن ق محلل خ سبزنو
س سفرجل ل فستق بطراسالیون یونانی بکسر اول و سکون ثانی و راء مهمله
والف و سین مهمله والف ثانی و کسر لام و ضم تحتانی و واو و نون م

فطراساليون بطراسيون يوناني كوه وساليون كوهي ف تخم كرفس كوهي م
بهنا ركي اجود ط ح ى ٣ ق مفتح سدة ن سياه شونيكه بدل م جلد شاه بلوط
يا دو وزن تخم كرفس يا نيم وزن افنتين نورالدين يوناني ع دهن الحجر
ونفط بلغم زفت خيارك و هندوانه م بو توذ طب ر م خ شيرين آبدار
م فند با عسل با وي حفه بدنها بعدا او تبليون نورالقصب سركهين سوسمار
ط ح ى ل نيل الحجر نورالحلوي بشكل بزم بكوي كي مسكن ط ح ى ق منفتح معفن
خ تازه ص روغن كل نورالجبال بشكل شتر نورالقنا بشكل ميش ن بقلة الحمقاء
فرفهن ك م ساك لونيا ط ب ر م وكويند ب م ق معري و مسكن اوجاع
عصبي در فرق كو فتن ل خس بقلة الروم بقلة الحمقا بقلة الذهب بفتح ضاد معجمه و
سكون موحده ف با تكوي تهي بقر كاده م بيل و بلده بقم م بكبر ط ح ى م
بقلة الاسكندريه بقلة الحمقا بوده ر بوي بهي في درخت شمشاد بقلة الطاهيه م
ما ميران بحق بقه م مجمه بقلة الملك شاهتره م بت يا پا بقلة الغزال م شنك
طل امشيع بقلة القاسم م بادر نجبويه بقم بفتح اول وثاني و سكون ميم م
درخت الدو مجميه كه صباغان بكار مي برند ط ح ى ٢ ن مجفف خ تازه
ش از آب اوده در م ص اسطوخودوس ل مقوه بقلة الخراسانيه ن قوة
خراساني م ساكهوك ط ب ى ٢ كويند ابقلة الترجيه باد رنجبويه بقلة باردة
م ليلا بقلة الذهبيه م ساك جبوا وكويند يا لك بقلة مباركه و بقلة يمانيه هر
نام بقلة الحمقا شقالي يكماث ف شان دو آكه بكبر بفتح اول وسكون كاف
و فتح موحده ثاني و سكون راء مهمله ف خيار چنبر م كريا لا اكابين هند
ف درخت بان بكهي ايجن دواي هنديست جهت امراض چشم ط ح بكني
دواي هنديست بليلاج بلهريابا هنديست ف تخم درخت بله م وهاك
بج بلبلج بليلكه م بهيرا ط ب اكويند ٢ ى ٣ ق قابض ملطف مقوي
معده خ در زد رسيده ش بكليه م تا سه درم ص عسل با لبوب و دو س

جلاب انيسون و در بويدن خيري و مرزنكوش ل آمله با ورق
خباذي و كويند قاعيه خشك و دو دانك وزن آس و سدس ان
هليله سياه بلح ق بفتح اول وثاني و سكون خاء معجمه ف غوره خرما
كه اندك ترشي بهم رسانده باشد م كچي كجوبر ط ب ى ٢ بلادر عربي
م هلا و ط ح ى ٤ ق محرق و مقوي دماغ خ سياه فربه كه بعد
از شكستن عسل بنياد دهد ش بنيلدم ص كجيد با روغن جوز با مغز
جوز با شكر ل فندق پنج وزن ان و دانك و نيم وزن ان روغن
بلسان با زنجبيل و خردل و كويند سدس ان نفط سفيد بلبوس ٢
بصل الزيز و كوبند پياز تلخ ط ح ى ا كويند ٢ ق اجميهيد مقطع
خ تر و تازه ص شير تازه دوشيده ل بصل العنصل بلس ٢ انجير سفيد
بلاس هنديست ف بله م وهاك ط ح ق ملين بلوط الارض عربيست
م كما در يوس بلوط مشهور بهمين نام ط ب ى ٢ كويند ا
كويند ى ٣ ق قابض خابس ر م خ فربه نيز رك رسيده ش دو درم
تا بيست درم ص بريان كردن با شكر خوردن ل شاه بلوط يا بود
ان خوب نيطي بلح اسفه م بو مجاسف بلوط الملك شاه بلوط و كويند
كردكان بلكنك م فرنجك ف با الكو خوزه بل فارسي كويند
اين را شل خوانند و تخم اين را بل و تخم اين را تل خوانند م بيل ط
ح ى ٢ كويند م ق خابس بطن خ شيرين بلاس بيل درخت هنديست
بلول ثمره هنديست كه اكثر در كشت تنبول مي كارند و نا خوش
بوي نيست ط ح بلس عدس م مور بلوسيلوه يوناني ف كلناد
و كويند ميوه بل بلسان ن شجره مصري مشهور ط ح ى م كويند
ى ٣ ق ملطف محلل خ خوشبوي ش مثقال م ص صندل ل زيتون
و سليخه بلطاون م ساك جلالي بلون م ساذج بليله فارسي است ع بليلج

بلها ربند بروق وکویند کلمنی بلرق بعبری درخت وهاك تنبيق
التون بزنوا هندی حب کبیر ابلاد دواء هندیت وان عبادت
از درختی کم بر درخت دیکر روید بنجنکشت فا دسعا ست م درخت
سنبما لو ط ح ۱ کویند ۲ ی ۳ ق محلل ملطف مغشی خ تخم تازه ش بکیمثقال
ص صمغ عربی ل دو وزن ان شهد ایغ بناسنج صمغ البطم بنفسج ق ف بنفشه م بونا
ط ب ۲ د ۳ کویند ب را کویند ۲ ق مسهل صفرا و ملین خ خوشبوی ش دو درم تا
چهار درم از خشك او و پنجدرم از تر او ص سفرجل ل نیلوفر و پرسیاوشان نج م
بنك و منج و شوکران و بزرالبنج م خراسانی اجوانی ط ب ۳ ی ا ق محذر قابض
مسکن خ سفید ش دو درم ص عسل ل لفاح وخشخاش با افیون بنات الرعد شحارخ
ف کلاه ماران م لکن دهول وکیمثی بنات الشاعة اجزه ف کرند بنجبرم سپستان
بنواد دوای هندیست م فلفل ط ب ی بنواش فارسیست م غله مونك بندق
بکسر اول وسکون ثانی وفتح دال مهمله وسکون قاف م بندق ف بادام کشمیری سرکوه
ط ح مع کویند ح ۳ داق مبهی مسمن خ بزرك مالیده ش ده درم ص فانید ل بادام شیرین
بنك بضم اول وسکون ثانی وکاف م مانند قشوریست که از بیخ مغیلان خیزد در یمن
ط ح ی ا ق قابض مجفف خ سفید غیر پوسیده و زرد سبك خوشبوی ل سنبل بنبرك تکل خطمی
بنجبر مریم م هاتما جوری بنطافلون بیخ پنجنکشت ط ب ا ی م ق قابض خ بیخ غلیظ
ش بکمثقال ل کوهی ل جلنار بن بضم اول وسکون ثانی ف انکامه و تخم قهوه دانی کویند
بنجنك ف وا لسان العصافیر بنسلوکی هندیست م طباشیر ط ب تنکیجو هندیست م اخرو
بنکو ف ۃ اسبغول بنفکه بیخ هندیست که اوراجوشانیده غذا سازند ط ب بنفشه
ع بفتح اول وسکون ثانی وفتح فاف وهاء م غله ایست عدس مانند اغلب غله ادهر باشد
ط مع ی بنتو م الکاس پیل بیخ با خوجنك م کیکوا بیخبا فارسی م سولا بیلدو بنذرتما
ط ح ی ا ش بیست مثقال از روغن او بیخ زرق م دهش بانتلیق و بیسا یونانی بضم اول
وواو وهاء مهمله والف ف ماه پروین بول البقر ق ف شاش چهارپایان بول الحمار

فارسی ابرکو

۲۴

کبر بنك بوغنج ف سیاه دانه م کلو بحی بوشاد یونانی بضم اول وثاف وسین
معجمه والف ودال مهمله ف شاهم بوبطار درختیست و سفید ودرد و روهار
بوخیره م مسبلان بول البقر شاش کاو خ از کاو نر بول الحمار کبیر بول المعز
شاش بز بول الناس شاش ادمی ط ح ی دق محلل ص زید ل نمك آب بول الجمال کمی کاو
بوبطیش م قیشا بوذیح بوره ف تنکار م سهاکا ط ح ۳ ی ۳ کویند ح ی ۳ ق
محلل مقطع مفتح ملطف مفرح ملح خ سفید ارمنی ش درحقنه یکدرم تا دو درم ص صمغ
عربی ومضمضه بسرکه وشراب ل نمك لحم با نمك اندرانی با شب بوزیدان بادزوج بول الابل
کبر شتر خ از شتر اعرابی بوک بضم اول وسکون ثانی ولام م بر بقم خسه الوبوزیدان
بوزدان وکویند ستاور ط ح ی ۳ کویند ح ۳ ی ا ق ملطف خ سطبر تازه سفید با خطوط
ش یکدرم تا دو درم ص عسل ل دو وزن بهمن سفید یا بهمن ان و ج وشقاقل
زرنباد یا سورنجان بوبونیبون یونانی م دیفامج بوبغلص یونانی ورد مج لسان الثور
گاوزبان بولوطریج یونانی ف پرسیاوشان بقلة الصبیا کلیر کو ویکانی بوطوخ جوبان اقاب
پرست م کرکس بوبوم ملصد بوقطانبه یونانی ف سیاه دارو بوبره قنبر بوبه اریخ
بویرث بول الخنزیر الترشاش خوك جنکلی بوش کربلی ش شبا قیست که از ارمن ودر بند آرند
وآن نباتیست که بجان میکو بند و شیاف میسازند ط ب ی ا ل ناموشا یا عنب الثعلب
یا بزر الهند با یا حسن با عصاره ماسیتا بوتی سبزی هندیست که ریشه های
مثل انکور بر سیاره سیدواند و ثمرش بعینه ثمر عنب الثعلب و از تو هانا خورش
بولسری درخت مشهور هندیست که کلی خوشبوی دارد و هر چند کلش پژمرده کرد
بسیار بوی دهد و ثمرش بعینه ثمر کنار است و دوای عظیم در درد دندانست بوب مجمها
تخم خار وار کویند بهجر بهری کی بیخ تکیتوقلاه بنانا بادنجان بهلاوه تنلا دروهنکرا
دوای عظیم النفع هندیست م جمیع بیرا هلیله بهلسا میوه مشهور هندیست
بهار بیکل سیب ق مقوی دماغ بهل کیوری بید مشك ط مع بج م بوزیدان خار اکرد
بکال مرود ق مقوی دماغ بهرهد درخت هندیست م فرهد جهاد تا بونه و کویند کل کرنار

ط ح ی ا ف علاج خ ذ ر دنا ذه ش بکنقال ص زعرور ل جعله بغو مجم جزاد التمر ند کل نك
وان مانند زنك چیزی بر سر سنگ می نشیند بهوج پتر درخت هندیست که در کشمیر
از قشر او اوراق سازند و بآن کاغذ برا و کتابت نمایند بهانك ق ع قنب بهوذل
ع طلق بهانار م کشنیز د کل کنده بهکرخ دوای هندیست بهرام بهرام قسط که انداشت
بهمنی مشهورست بهمین نام و کوبند اسکنه ولایتست سرخ م سهمن سفید م
اسکنه ح ی م کو بنج د م ق مسمن و مفرح و مقوی دل خ سرخ نیکر درم ماوردی
ولسان العصافیر ل انیسون بهادیری کل آب ن مقوی دماغ بهتاد جوزبه وسموم بابد
بهنکرنجا ه شب بمانی ف ذاک سفید بهاذکی دوای هندیست تعنو البکر پیش بیشا ماه
فرفیون بهنا بالنام قسمی از بانا بیکو ب ق لعامیت ترش که از جوز مغز و شیر و حجران سازند
بیت م شجریست خاردار که در هندوستان جوبش دسته چابك سازند و حل بیت قسمی از
اوست و تخم بیض ملوعجباست ف تخم مرغ جوشانیده یا بریان کرده بیج نجم بضم میم و سکون
خا معجمه مهربیض بیذ دگه بر بجا بیض البطاطیر خایه کجشك م چو ناکی انزی ن سمق خ تازه آن
بیذ کهیر د هندی درخت از ندبیا د بیوه هندیست که لوشی ان ترشی تر مای هندی مانند
وا ز تخم او جوهیجی بعض نقل خواجه میم هم برسد بیر ع هندی کنار ای ب پیپلا
مودر م ف فلفلموبه پیزر ف ع طلب م سوال کرده تا بیمار و بیض الاد نخسم مجرو
و او و زاء معجمه ف خایه مرغابی خ تازه بیخ سوسن ف حملك م هندی بیش بهادی
نص م بیس و بیتما ط ح ی ع ق قاتل ص بادزهر ایا شك با جدوار ل
بیخ کبر و ند اوند بیش موش جوا بیست مانند موش که معروفست بفادله
البیش و در بن درخت بیش جای دارد پیلکوش ع عربی اذان الفیل
ولوف بیض بکراول و ثانی و ضاد معجمه ف تخم هر جانوری م انذا ه
مع ح ب د ق مغذی مقوی خ تازه بیاض البیض سفیده تخم مرغ ق مسکن
اوجاع ل لعاب اسبغول بیض البط خایه ق خ تازه بیخ سماق نهندی موسیقی
بیض الحجل خایه کبك ق مبهی خ تازه بیپل هندی ف فلفل دراز و نیز

نام درخت

نام درخت مشهور هنداست پیپلة م بهمکل دا عه بهل پیپل ه ن بیج
بیض الحمام تخم کبوتر ق مبهی بیض النعام بضم نون و فتح عین والف و میم
خایه شترمرغ خ تازه پیلو م عربی اراك پیتوه ه بفارسی جوخ
ترش بخیتره ع بنفشه م بنقه کفته شد بیخ چینی ف م چوب چینی بیج شاع
ترشعی ف م کناکه کی جن بیج چوچاع اودا کو که کان جون دالو چرچا
میجبا شد بیج موت جنکلی ف ق مجلد توقیم الثناء تعلیق الالف تا انیسون تا الحکما بادوای
هشتن هندیست تا کو بسیر بوبی تا فیفون تا نیصف بربوی ف شخی بیخ
نافعه وسط بن جوی م عاقرقرحا تا النیس بیونانی ف تخم سپندان م انیسون
تامر کل بهطاطی م جو کیکا بول تا لعیبة مصطفاه هندیست تا نبولم ف
بولك مقبول م یانی عناك ببلی ط ب ا ع م کوی مینده ح ای م ص فوفل
و کباشته ما هك محبوع ل تربغل تعلیق الخطاه تباشیر بنبلوجی تیر ع ف ذروی ملا
هسون انبطاك خلیده کاشا تیج مکرد خ تعلق تربد م سنا کی تمر م سماق
تنلی م چوب تعلیق الخاد تخم اسپست بتیر الرطبه تخم حیه کسبه و کنجد ه
کهل تخم خاماه جهکیکی بیج تخم توت تحت الخضر تخم کل د ذر بعض بنده بهانه کل
تخم ناهسی بقلة الریحان تخم کتان م الس تخم سپندان سفید تخم خربزه نه کو
کهیچ تخم بیلنجرد خراسانی اجوانی تخم بید م پلاس پاپرا تخم شب یف
تخمیست از تخم ریحان لیکن سیاه رنگ و حیله قد از ترتب تخم تمر هندی
ف د ذدك کی بندم تا لکلکن تعلیق البحر تنقیح تند ه لا
و انیا بیتر ط ح ق کوشت او مقوی دماغ تعلیق انرالعجم م لطیف
هندی که معرب اطریفل است و آن عبارت از ترکیب هلیله و بلیله
و آمله است ترکتاب و الف نیز لفظ هندیست که عبارت از ترکیب
زنجبیل و دار فلفل و فلفل کرده ترا بیحسیل حاکیست از مغاده کو هی
ترنجبار م م جرجیر ترب ف م مولی ترنج ف ع اترج م مجیر اترید
ع م نوت و نان بند ط ح ی ٣ ق مسهل بلغم ة چینی بیتیق

قلیه و منضج مجوف و در سودن سفیدتر و زود کوفته شود و کهن و باریك نباشد و در بطلیمی میان خنصر و بنصر بود و بعد از کوفتن و بیختن در لخلخه بنیاورد و تیل و عاخ باشد و اقسم سیاه ازو استعمال نکنند ص خراشیدن و جرب کردن بدهن بادام پس کوفتن ش بیخند تا کیسه کویند از حجر او بکید نیم تا دو درم و در مطبوخ از سه درم تا بیخند نیم ل پوست قوت یا بنفوزند حب النیل و دانك و بنفوز بند غاریقون و دانك و بنفوزند صبر و دانك و نیم و وزن حنظل و کویند ترمس ترمس بفتح اول و سکون ثانی و کاف میم و سکون سین مهمله م باقلاء مصری و شامی جمال ورلح اع ق مجلی مفتح سده محلل خ سعید و زیر بزرك ش دو درم ص عمله و صعتر ل برنج کابلی و شیخ ترکی و کویند قو تنج یا دو وزن باقلاء یا لوبیا ترفاس م کمات و سماروغ ترسال عدلی ترابسا سم الفار ه سنبلکمادر ترنجبین منّ است یعنی عینت که بیخاد شتر در خراسان و بخارا و قریتی نشیند ط مع ح ی د ق ملین جلی باع صفرا خ تازه سفید که مانند شیرخشت و از نیشابور آید ش از هفت درم تا سه درم ص ترهندی ل شیرخشت و بنفوزند سکنجبین با آب خیار یا نبات یا بنفوزند او خیار شنبر ترنجان مبادر نجویه تریالان م عاقرقرحا تریاق رومنیا سیر ه لصق ترینجان ه انیس ترباد اقنه ع فنخال حمار د تریاق فاروق م بادزهر ترنجان رکسم موسیانی خ اکونددی ازان برخون بسته بزنند خون را روان سازد و اکو در شیر زنند ببندد ترکی هندی کانه سفید تراب الکی سم الفار تشمیزج چشمك ه خاکستر ط ح ی خ سیاه براق فربه تشمیزاه یونانی م بسفایج تشیق الفار تفسینا یونانی م ثافسیا ف صمغ سداب کوهی تفاح سیب

ط شیرین

ط شیرین مع ح ب ترش ب ی ق مقوی دماغ خ حلوش از شراب او بکو قیه ص عسل مصفی ل سفرجل تفاح الارض مابونه تفاح الجن ع و ثمر بیروح تفاح بزهدعو ف کیل تفاح ادم م خوبانی تفاح بادیی م شفتالو تفاح ماهی م ترنج تفقة ع کشنیز تفرغ ع م کرونبافی زونه رومی تکر ه م اشاروه تکبی ف آسته انکور تکوك فارسی ف ژاله م اولا تنبول اللیم تل ه ف کنجد تلمی ه م مادر بحونه تلجی ه ف سیر ینه تمج تمساح ع ف نهنك ه مکر مجمد تمر عربیه بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله باصطلاح عرب ه خرما م دانه اول او را طلع کویند و دوم خلال سیم بلح چهارم بسر پنجم رطب و در مرتبه ششم تمر خوانند ف خرما م کهجور ط ح د اکو بندی ق مطلی بیبی خ فربه صادق الحلاوه ص بادام و خشخاش ل کشمش تمرلولة فناء بری تمتیم ع بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو میم م سماق تمر و ه تیندو تمر هندی خرمای هندی م املی ط ب ۳ کویند ۲ کویند ب ی ۳ کویند ب د ق قامع مره و مقوی و مفرح دل خ رزد شیره دار بغایت ترش ش از طبیخ او نیم سکرجه و کویند تا نوزده درم و کویند نیم رطل ص شراب بنفشه و شراب خشخاش ل در جلاب اجاص تنبول الهند تنوب رومی م صنوبر کوچك که انار و قطران و نفت سازند م درخت چیده ط ح ی ۲ ق قابض ش از صمغ او یك مثقال ص ص بادام شیرین ل سرو تنکار بفتح اول و سکون ثانی و کاف والف و راء مهمله ف بورق ه سهاکه تن بضم اول و سکون ثانی کل بلند نیست که صباغان از آن رنك میسازند و درختش بعینه چون درخت بنیب است و با دشوی چون بادنیب تنبول الماو تو بال الحدید چوك آهن ه کیت توتیای ندی سنگ بصری م کهپرنانی یا

قروح توتیاء تجنف م نیلا تمویتما ط ب ای ٢ کوینديب ی ٢ توبال النحاس
وخبث النحاس ع فنجرك مس ط ح ی ٢ توتیا عفونت ترش وسیاه
ط ب ی ٢ کوینده دکمیندی ا ق ملینخ سیاه بزرك ش ازدیت
اوبکوقیه ص خلنجبین ل الحاص قودك خرفره لوبنیا ن توبای شفاالله
سنك بحری م کهاربا توبا ملو سرایی ٢ نوعی از نتوعات نیوخه جنت
شیرداد تو لیکن م غلیوانه جلهم قو کل سنبلا لوبوت طلوع ف قوت شیرین
ط ح ا د ٢ کویند ب ا ق ملینخ بزرك شیرین ش ازدیت اوبکوقیه
ص جلنجبین ل الحاص قوت وخم علیق وتوت سه کل قود دعحضم اول
وثانی وفتح دال مهمله وکسر یاء مهمله وتحتانی ط ح ٢ ی اکوینددا
ق مفتح محلی خ دند ش نیم مثقال ل بهمن قودلی ثمره تمر هندیست
که دیده میدواند ویکتایش بیرکماهی بیدا نمیخهاند وکلش زدد
ونرو تمرش که طولانیست بیدا ازا حضلها بود ونانحود شرهنديست
ومتی اذا و بالیده وفرهو وجوب ترا است وخطها انداددا انزا کمیلا
خوانند ط ب ثو نیرنج م ق کمیعی تلخ وان شیرین است وتلخ و
تلخ انکه تخمش نیز تلخ باشد تنبیق الباء بین ط ب میا انجیر تر دخات ط
ح ا د ٢ ق محلی مفتح مسهی خ وذیعب پوست باز کرده بعد ازان
انجیر میل سفیدی داشته باشد بعد ازان سیاه یا سبز رملی ش
ده دانه تا بیست دانه واز شراب اود وقیه ص انیا بی بادام
یا کودکان یا سکنجبین ل درا نضاج حب الصنوبر یا زبیب وتمر
تیغا ل بعربی سکر العشر ف شکوك کوهی تیندو تمر درخت هندیست
که چوب او آبنوس است تیندی م ف ملخ ع جراد تیرما [illegible] ما کلنکی
ترقیم الثاء المثلثة ثافسیا یونانی ف صمغ سداب کوهی ط ح محرق ق مفتح
ش یکدانك ص لعابات ل حرف چهار دانك وزن ان کثیرا وکویند

فرفون

فرفون ثامیر بمثلثه والف وکسر میم وسکون راء مهمله م لوبنیا م دودی
کی بیلی ثافسیا ع م بعضی ح ثالیقیرون یونانی م حرف بابلی تنبیق الخاء المعجمة
شخیز ع ف کنجاره تنبیق الدال شمع ع ف قیتاده م چچی بجاخ
ماخوذ از حیوان معتدل تنبیق الحاء شحم الحنظل ع ف فدوباه م لوکوی ولوبزی
دیرهنز سفید تنبیق الغین ثغابون ع ف دستنبویه م کجری تنبیق
الفاء ثفان تخم تره تیزك م تالون تنبیق اللام ثلج ع ف برف م پالا ط
ب ی ثلثان ع عنب الثعلب ثلج چینی ف سنك سفید که در سرمه ها
بکاری برند ط ب ق محلی ش دو دانك ص حلاب ل سرطان بحری
تنبیق المیم ثمرة الطرفا ع م جزمانج وعذبه مکونادو م لمائین ط ح ی ا
کویند ب ای ٢ ق قابض خ تازه ش دو درم ص دوقو یا تخم کدوی
ل جوز السرو ونیبوزن پوست انار یا آمله ثمرة الارز ع م جوز الجبل م
هوه بیر ثمرة الکبر ع ف کوزك ط ح ٣ کویند ثمرة العلیق بضم عین مهمله
وفتح لام وسکون تحتانی وقاف ف توت سکر کل ط ب ی ٣ ثمرة الدوم
م مقل مکی م کوکل ثمرة الشوك ع ف کلنار تنبیق الواو ثوم ش کرابانی ف بود
کوهی ثوم ع ف سیر م لهسن ط ح ی ٤ ق مفتح ملطف خ بزرك
ش سه دانه ص توتی ودوغن وکوشنیز ل ثوم بری ثوم الحیه ع
م اسقوردیون ف ٢ ثیل ع م نوعی از حشیش ف سپید کیاه ط
ب ی ا ش یکمثقال ص بنفشه ل بیخ علیق ترقیم الجیم جاپه م دوا
هندیست که بیل تمر اوست جاوزهرج ع ف کاودهره وان حجرالبقر
م کای ردهنی جاوشیر ع ف کاوشیر صمغ درختیست ط ح ی ٣ ق
مفتح ملطف مدر محلل مغثی ذغفرانی تازه وقتیکه بنود در آب
حل شود و اقل که از شاخ بباید سفید باشد وبعد از خشکی درد کردد
و هنکام کداز شش بر شیر ماند ش نیم درم ص مرداحور ل سکبینج دوون

ویارد دیلك و بنمو رن یا لبن التین یا دو وزن صمغ زیتون جاذ الشهر
ع ه مجاد المهر وسلق الماء وان نباتیست کہ در آب روید و به
نیلوفر ماند و اندکی از آب پیدا باشد ط ب ق نافع ل بطیا ط جاوشیر
م کای روهن جاورس بجیم والف وفتح واو و سکون را و سین مهمله
ف کاورس م تاجا ط ب ای ۲ ق نافع روغن بادام یا شیر یا
روغن کنجد یا روغن کاو ل ارز یا دخن جاسوس ع خشخاش زبدی
جا لنکشت ع بسپلی جاشر ق تخم کتان جاوتیل م جوز بوا جلمزغ ع ثمر
درخت هندیست سطبر تخم ماند با نکور سیاه کود باشد و دراز و
بالیده م نچلند ط ی ق نافع جادکوش ف م نبا نعناع جای تری جاکسو
ه م تشمیزج ف چشمك جامیسع ع م باقلای مصری قبطی در مصر بسیار باشد
جادی ع ف زعفران جاعیقی ع م بستان سرجالی ع ج اراك م درخت
بیلوق ملتی جاپی م حشیش خشکیست که از جانب خطا می آرند در آب
جوشانیده قند اضافه کنند و در مجالس چون قهوه می آشامند طای
طای نطاد مهمله ترکی بند تنیسول الجاودیبا تهنج ترجمه لاهنك وجلبنك ف
جبر آهنك وان ثمر تخم درذخار است و بیخ وی تریز ذداست و کویند
تخم تره سیاه است نعلیدر تاکیدر ل حر تو جبن رطب وعتیق ف پنیر تر
و کهنه ط رطب ب ای ۲ عتیق ح ی ۳ ق رطبا و مغذی و مغری
عسلیا قند یا نفخ جینبیت ع جق ف کچ تنیول اکلا چیچرا ع ف خاروزکی
تنیول الفتاء جنبت ف درخت جوز و خرما جهیدا م فشایه بود ثمر تره
هذبت بیبانی خیار دراز و نهیات توذی و نافع خرست تنیول الهلال
المهمله جدب ق حار الجذع ف خرکتی جدوار ع م زدوار وماه فرفیون وماه
پروین م مرتبی ط ح ی ۳ ق تریاق و مقوی و مفرح دل خ خطائی
که بعد از سودن بفسجی نماید ش نیمدرم تا نیم مثقال ص کثیر خ نال دو

تریاق

تریاق سموم است وزر نبا دجکری ع ف بنفاله یعنی حلوان تفسیر الراء
المهمله جوجیز الماء ع قرة العین ف کوزن آبی جوابیا ع ف آکو بالو
جراتیا ع ع قصب الذریره جرنوفة بادنجان کوهی جرتیخه ع
ف ماردیاهی جراد ع ف ملخ م تیدیک ط ح ی ۳ ق صلابت و معرق خ
فر بہ مرحسن و حیا ی جوجبیر ع م تره و کویند کف غاب شر ط ح ی ۳
کوبید یروق ملطف مبهی خ بستانی کم حدت تر و خه درم هه کا ج
وکاورس و جمشیدار که ی خرد ل یا وشادجون ج نکبوهره وجیم و
سکون هر و را ی مهمله ع ماهلا جراد البحر ع ابیان و عبیان ف
ملخ دریائی و بلفظ ما دریائی مکوی م جنیمکا جرنب بفتح اول
فارسی و سکون ثانی وذال معجمه ع خبازی جرند ع ف کمردانه
جرو انع ف موش م جیفا جریمحه ع ع توسن جرویی ع فیفل
خواجه تفسیر الراء جرما ثنج ع م جرما نج وثمرة الطرفا ف کزمازو م
مانیز جرد بفتح اول وثانی و سکون را و مهمله ف کز و و زدك
م کاچ ط ح ۲ دا مفتح مبهی خ دنعد شیرین ش ده درم ل
شلغم جزبینك وجبد سقاقل ف زردك دشتی جکست م ف لب
روغ توتیا جسا د ق زعفران جیهد انعم خولنجان ف خیره کرداده
م کلیجی جنسی ق حنا م کوکه عدسی الجین جشمك ف م چاکسو
جفت ع ف کچ ط ب ی ق نافض مجفف خ سفید بر الی ص سوربای
چرب ل طین قیمولیا ملح البحر جعده جعده بضم اول و سکون عین
مهمله و فتح دال و هاء دو نوعست کبیر و صغیر کبیره یا ف عنبر
بید کویند و صغیره یا شیرازی کل ادیه خوانند و کویند نوعی از آن
درمن است ط ح ۳ ی ۲ ق مفتح ملطف مدر مخلل ف الجمع دیدم
خ شامی صغیر یا ده تر بکلید ص حاما یا کوزبره ل دواخاج دود و

ادرا زحیض پوست چوب انار ترنیا فودنج جبلی یا شیح تفسیر الشین

جفت البلوط فا یع سلق جفت البلوط پوست بیرون بلوط ط ج ی ۲

جفنریغم بفتح اول وضم نیز و بسکون ن ء وکسر راء مهمله وتحتانی ف

کفری یعنی پوست بماند درخت ماده خرما خ خوشبوی ل مورد

وبمو ن پوست انار وبمو ن کل سرخ با دنبال خود و با جلنار

تفسیر الکاف چکاوک ف سرخاب تفسیر اللام جلجلانا سنایاقی ف خیار یا انک

یعنی با درنان جلبوبه لبلاب جلبید ع ف برف م بالا ط ب ی جلد م ف

پوست م چاط مع ق معرب وخاپس دم وصدقل خ پوست جیوان خیر

خوارده موسیکه وکرم داده ل الکارع جلنار ع ف کلنار وآن کل انار

برتیت که بعضی از آن ثمری ندارد ط ب ا ی ۲ کوبند بهی ی ۳ ق

قا بضی خ فارسی یا مصری ش ازیک ونیم دم تا دو دوم ص کثیرا یا

روغن با دام ل جفت بلوط یا شکوفه انار یا طواثیث جلوز بضم اول

وثانی وواو وزاء معجمه ف جلغوزه وکویند با دام کوهی ط ح ی ا

کوبند ۲ ی ا جلغیش ف حلبه جلباق ف بیخ حماض بری جلبهنك م حلبهنك

حلوتك درخت خرنبه جل بضم اول وسکون ثانی ف کل م کلال ل

وبفتح اول ده بضدی اب را کویند جلجلان بضم اول وسکون ثانی وضم

جیم ثانی ولام الف ونون ف کشنیز خشك جلبان بضم اول وسکون ثانی و

تحتانی والف ونون ف غله ایست مانند عدس شیرازی مشو خوانند

جلنسرین ع ف کل چینی جلنجبین بضم اول وفتح ثانی وسکون نون و

ضم جیم وکسر موحده وتحتانی ونون ثانی ف کلقند عسلی جلبیدو م شرحش

جلغوزه ف ع حب الصنوبر کبار م جلکوجا جلغوزه سریانی ف بوده

نوعی جله بضم اول وفتح ثانی مشدده وهاء نباتیست که در جای

غمناك روید سپید وام بکدیه وتخم وبرك ندارد م سما روغ کهت س

وبفتح اول

وبفتح اول ساکن شتر جلباسه بکسر اول وسکون ثانی وموحده فارسی والف وفتح

سین مهمله وهاء م سپکله جلبان مصری ف بیش جلبان حبشی خشخاش سیاه وکویند

بوده بریت جشم جمشت بفتح اول ومیم وسکون سین مهمله وفوقانی ف

سنکی بنفشه بیت وکویند یا قوت سکندریست جمد بفتح اول وثانی وسکون دال مهمله

ف یخ م یا الاحجار ع ف مغز سر درخت خرما که پنیر خرما کویند ط ب ی ا کویند

ب ۲ خ ترو شیرین ص خرما یا عسل ل حماض جمار النهر ع جار النهر ل بطباط جمجم

ع ف انجیر ادم م کوکل جمل ع ف شتر م اوشت جمجم بکسر هر دو جیم وسکون هر

دو میم ف بیخی است که بشقاقل ماند در رنگ وکویند که از زمین در خیزد وآنرا به

سوزن زرین از زمین برکشند ودرمیان اهل چین عزیز دارند وکویند از ترکستان

خیزد ومعروف بود بجمجم خطائی جمسفرم ق ریحان سلیمانی ل مرزنجوش یا نموذن

شیح ونموذن عنب الثعلب جمان م جلیا رو جمیز م بهنکو جمز جمیز شلجم

جمهوریه بفتح اول وسکون ثانی وضم هاء وواو وکسر راء مهمله وتحتانی ف خراب

ثلث جنطیانا م بیخ سرخ رنکست باندازه انکشت سطبر تر وبنام پادشاهی خوانند

که اورا شاه جنطی کفتندی م بکمهان هید وکویند درخت سنبل رومی ط ح ۲ ی ۲

ق مفتح سده خ رومی بنا سرخ خوشبوی ش نیم مثقال ص اسقولوقندریون یا

ریوند ل یك ونموذن اسارون ونموذن پوست بیخ کبر باز داوند مدحرج جنبا

شجر هندیست که کلش خوشبوی صنوبریست وتحفیت در میان کل او که مکر است

ط ب ی جندبانشه ع شجر الفرجنید م صعتر جندبیدستر ف کند بیدستر وخایه جوپ

بحری وخصیه سك آبی م خایه او دبلاو ط ح ی ۳ کویند ۲ ق ملطف سده خ

هر دو خصیه بهم چسبیده ودقیق پوست که بعد از شکستن رنکش سیاه بود ودر

درون وسبکی میانه باشد وبویش قوی وچربئی داشته باشد ش ربع درم تا یکدرم

ل وج ویك نیم وزن فلفل جنجر ف کسنه جناح الربیع با فلاجناح البیشرع م کنکر جناح

مطلق م راسن وکویند بیلکوش جنطا جنطیانا جنبد الرمان ع ف کلنار دحکی ببتانی و

بشیرازی کلک کویند ع انار کلی جلنار ع صندل سفید خطوبرم قنطوریون جعدی
ن غلیواز ذنب الخیل دیجوز بوا مشترک م جای جبل ه ح ی م ق ملطف و مقوی کبد
و معده خ سرخ فربه ش دو درم ص عسل با صندل ل یک وینیم وزن سنبل الطیب با
بنباسه جوانسا کم هیا طاحبه الطبیع م جوز ابوجوز م کهورکجی جوزالزنج حب کاکنج جوالد
طارة نطرون جبارم غلهایت ع دیث جوز ع کرد کان م اخروث ط ح ی ٣
کویند خ ٢ کویند ح ٢ ی ا ق محلل مبهی خ رقیق پوست ص سکنجبین یا خشخاش
با سرکه و سماق ل حب الخضرا با جوز هندی یا فندق جوز النعم جوز الفی جوالد م حاغ
بفتح اول و اشتان جوز الابهل هو بیجوز مایل بمیم و الف و کسر شکر و سکون لام ف
کوزکیاه م دغالی ط ب ی ٣ ق مغذی ش یکفیر ا ط ص قطی جوز الملک جوز الفی جوز جندم
بهمین نام مشهور است ف بشیرازی کلاکنم کویند جوز الیرو ف کوزکلاغ کنه در خت
سرواست ط ح ای ٣ کویند ب ی ق نافع مفاصل جوز ج نا ده ش نیم درم تا نیم مثقال
ص عسل ل نیم وزن پوست انار با نیم وزن کوز و نیم وزن ابهل و نیم وزن کرفانک
جوز الرشیر بیتنا جوز هندی نارکیل م ناریل و کسر ا جوز القی بهمین بل ط ح ی ٣ ق مقوی
یک درم تا دو درم در فالج و لقوه ص رب السوس و طبیعیا ل جو بن سفید جلالی سبزی
متمسه هند است کرنا مغز ش بنا نه در حجر بوا م اشنه چهرکند دوای هند است که
قسم ثانی او سفید هست م بلاتی کند کویند جمر م سنبل الطیب جماد
م طرف ف کن جماطانی م سنبل ختمی هیا الفتاح چینیا م شیطرج چینیا م
ف زرد چوبه جیلد م کهورکجی چینیال م حب السلاطین و بندی جمال کوته
جیلدا دو سرخ ش ل در اخراج دو دیر بلکه یا تنبل جوه ف سیماب جوه
م صنوبر صغار ترتیب جملة الملاطفة الابطا نی بوات ف نوعی از پیچنه کوهی و کویند برک
سپندان دشتی ط ح ی ٣ کویند ٢ ق ملطف منتج محلل مقطع خ تازه و ش نادو
درم ص نعناع و یا طباشیر ل ملک و نیم وزن صعتر جبلی یا ملک و نیم وزن افتیمون
و کویند پونه خالونا سرنا فی م شنکار خالج بجاء و الف و جیم ف خار پشت کرنجبین

ازان حاصل

ازان حاصل میشود خاز المصرة تسوریجان و لعبت بربری ل سیسالیوس خاز قبض
ع ف سنم م کهر ط ب ی ق مجفف خ ازجوانیکه مجهوبر نص ص روغن ل فوت
خاز الحارع ف سم خرخاز خار الدجاج ع ف سم کور خر حافظ الخل وحافظ العرق خاز البرنج
ف سم چچر تسلیل الوحده حبا نا سربانی م حندقوقی حب کلام حبة التمنه حبة السود
سیاه دانه حب الرشاع ف تخم ترتیزک م چوکی کی بیج حب الخضرا ع ف تخم درخت بطم ف ون
و بن ط ح ی م کویند ٣ کویند ٢ ق مدر مبهی خ بزرک سبز تازه ص کتیرا ل مغز پسته
و مغز بادام حب الفلاع م مرزنکوش حب الغنا ع ف روناس ترنجبین ع ف پونه آبی حب
المحلب ع بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح لام و سکون موحده ف پیوند مریم م کیفلا
ط ح ی کویند مع کویند ب ل مغز بادام حب الزبیبع ف تخم مویز م داکه کی بیج ط ب ا
ی م ش پنجدرم حب الطلع ف فانش هندی م کاپلی و کویند پنواد ل تخم بلیوس حب
الدالنجع ع ف عروس در پرده ط ب مع کویند ب ی اکویند ٣ خ بزرک سرخ کوهی
یا بستانی ص ورق کلرخ ل عنب الثعلب حب الجوع ع ف تخم خربزه ل شونیز یا حب الصنوبر
حب القناء ع ف پودنه آبی حب الشونیز ع ف مرورنک حب البحر حب کاکنج حب القلقل بفتح قاف
و قاف و سکون دال مهمله ف تخم پچکث حب الرشاد بفتح راء مهمله و شین معجمه و دال
مهمله ف تخم تره تیزک ط ح ی ٣ ق مفتح ملطف مقطع مسهل بلغم خ بالجوش ش تا دو مثقال
ص نمک ل بجیرو خردل و تخم ترب و در بعضا دعو للتنا شیطرج ط ح ی ٣ ل حب محلب
با مغز بادام تخم الصنوبر الکبار ع ف چلغوزه م حلکوجنا و جلغوزه ح د اکویند ٢ کویند مع ح ب ق
مبهی ص با فندق بودن ل حب محلب مقشر با نیم وزن بادام مقشر یا مغز تخم خربزه با مغز جوز
هندی یا مغز بادام کوهی یا حب صنوبر صغار حب صنوبر صغار ع ف تخم کاج تازه م جیة کی بیج ط
ح ی بیج حب العصفر ع ف خسکدانه حب البقر ع ف نانخواه حب العرنیع حب النیل ف تخم
کلک حب الرتبق بفتح واو و سکون زاء معجمه مشدده م لسان العصافیر حب الاس ع ف تخم مورد
ط ب ی ٣ خ بستانی فربه رسیده تازه ص صمغ عربی ل آب ورق آن یا سعتر حب الابهل
ع ف وزشک حب الزبابسع ف تخم ریباس ط ب ی خ تازه ل حماض بستانی

ج حب القلقل ع ف تخم عصفر در بعضی کرمانی

حب الضراط م ست دوومادز بون حب الخزع بکسر خاء معجمه وسکون راء مهمله وفتح
واو وسکون عین مهمله ف تخم بید انجیر ه ازتخم ط ح ش ده دانه مقشر ل مغز
پسته وبقوزن تخم تربز وبقوزن مغز چلغوزه حب القرع ف تخم کدو ط ب د ۲ خ
ماخوذ از کدوئی که باب شیرین پرورش یافته باشد ش سه درم ص تخم کرفس
ل کثیرا با مغز تخم هندوانه حبق ع ف پودنه حب الفلفل تخم توت سه کل ط خام ودو
اوب ی ۳ حب الملوک ماهودانه حب النیل ع ه تخم کنکوا وکواد وودی ط ح
ی ۲ کوبند اکوبند ۳ ق مسهل بلغم خ نسافی ش از نیم درم تا یک درم ودر مطبوخ
تا هفت درم ص غالیه بروغن گردکان یا روغن هلیله وکوبند وورد ل سقمونیا در
اسهال ودفع سودا بقوزن پیه حنظل ودانک وزن ان حجر ارمنی حب الفلقل ع
بکسر هر دو قاف وسکون هر دو لام ف تخم انار دشتی ط ح د ب کوبند ی ق مرطب
ش دو درم ص عسل با قند ل مغاث وحب الصنوبر وغیره سفید چهار دانگ
وزن ان مغز تخم خیار وبقوزن ابهل وکوبند نارجیل حب الاثل بفتح همزه و
سکون مثلثه ولام فکر ناز [illegible] حب القرطم ع ف [illegible] ط ب د ۲ خ [illegible]
ازبه ترش ش دو درم ص قند ل بزر قطونا حب الغار م مرزنگوش حب الغنم ع ف
نقل خواجه حب الخلم ع بضم خاء معجمه وفتح لام وسکون میم ف تخم کنکر ط ح ۳ د
کوبند ح ی ق مبهی خ ثانه ش دو درم ص شکر ل خشخاش ونارجیل وشقاقل
حب النغم حب کاکنج حب السلاطین ع م دند ه جمال گوته وجیپال حب المساکین ع
ف تخم لبلاب حب البلسان ع ف تخم بلسان ط ح ی ۲ ق ملطف ومقوی کبد ومجلی
اوساخ قروح ش دو درم ص کثیرا ل عود بلسان وبلسان وبقوزن سلیخه وده یک
ان بسباسه حبق بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثانی ونون [illegible] حب
القطن ع ف پنبه دانه ه [illegible] ط ح دم کوبند ب خ [illegible]
خمیر بعقه ل حب الحرشف بقوزن حب الآس ع بآء مهمله والف وفتح سین مهمله و
سکون نون م داغ وبر حب الرمان ع ف انار دانه ط ب ی خ ترش فربه ل سماق

حب الآس

حب البان ع بموحده والف ونون ه بکاین کی بیج ط ح ی ۲ کوبند ۳
کوبند داخ بزرک خوشبوی ش دو درم ل قسط وسلیخه با هفده وده یک ان
بسباسه حب المساکین ع لبلاب حب التمر ع ف نقل خواجه ه چرونجی ط ح د کوبند
۲ ق مسمن خ انجراز بلاد هندوستان بکثرت [illegible] وکوبند ازخشک اوده درم ص قند
وپسته ل بقوزن مغز پسته وبقوزن مغز بادام وبقوزن کنجد مقشر با
حب المحلب حب الخلوه بضم خاء معجمه ولام وواو وهاء م انیسون حب ع ف سرخ
ه کهونکچی ودرخت حب الکمثری ع ف تخم امرود ط ح ی خ بزرک [illegible] ش چهار
درم ص [illegible] با قند قطونا حبه ع ف [illegible] کوبند ط کوتة اوح د
حب الراس ع ف برغیاسف حب الصنوبر ع ف دانه قاقله ه الاچی که دانی حب
[illegible] بالنکو [illegible] حبق [illegible] ع ف بالنکو حبق [illegible] ع ف پودنه
بستانی حبق [illegible] کرمانی شاهسفرم ف تخم ریحان حبق [illegible] ترنجی لسانی نبق
النار [illegible] سرنایی ف پودنه [illegible] حجر [illegible] ع ف سنگ آسیا حجر
البشب ع ف سنگ یشب خ سبز حجر [illegible] ع ه کوبند حجر [illegible] ع ف سنگی
که در سر ماهی یابند در [illegible] دماغ است حجر الاسفنج ف سنگیست که در میان
اسفنج یابند حجر الارمنی ع سنگیست که از بلاد روم خیزد وسنگی بود که بر روی آب
باایستد ل حجر النفط حجر [illegible] ع ف سنگ جهودان که بزیتون ماند وخطوط بسیار
بر اوست [illegible] مع کوبند ب ا ی ۲ ق مفتت خ [illegible] ش نیم درم ص سکنجبین
سفرجلی ل [illegible] حجر [illegible] حجر البقر ع
ف سنگیست که در زهره گاو [illegible] میرسد وان پازهر است ع حاوزهج ف گاو
زهج ه گاو دوهن حجر النمر ع ف سنگیست که در مثانه پلنگ هم رسد حجر [illegible]
ع م مرقشیثا حجر [illegible] ع ف سنگیست بلون [illegible] دافع سموم قتال است حجر
[illegible] م [illegible] حجر البقر حجر الطلق حجر [illegible] براق القمر ه چند [illegible] خ که [illegible]
[illegible] یابند در بلاد عرب حجر [illegible] ع ف [illegible] حجر التیس ع

ف پازهر شبانکاره و پادزهر حیوانی و آن از کوزن حاصل میشود که خورد آکش
خلقه است م زهر مهرا حجر القطاطیس ع ف سنگ آهن ربا م چلک پتر حجر آنالماطبی
یونانی ف سنگیست که چون بسایند بزلچون ماند حجر البطرکیه طستان مرجم حجر القطاطیف
ع ف سنگ پرستوک چون بچه پرستوک درافروفی ماه بکشی و شکمش
بشکافی دو پاره سنگ برآید یکی بکرنگ و دیگری برنگ مختلف حجر الشفانی حجر قیشود
حجر شقق ف سنگیست زرد از بلاد مغرب خیزد و تو بتو بود خ
زعفرانی رفدشکن شکافته تو بتو حجر الدیک ع ف سنگیست که در شکم
خروس یابند حجر الکوک ع ف سنگیست بغایت سفید در ساحل بحر هند
بهم رسد ط ب ی م حجل ع ف کبک م آتی غوا حجر الخام ع ف
سنگیست که در شکم کبوتر یابند حجر القمر شادنج حجر الدخل طبع قیمو لیا
سنگی سفید مشهور است خ سفید حجر التبون حجر الیهود حجر المس ع ف
سنگ فسان حجر الاسنانیه بضم همزه و سین مهمله و الف و کسر نون و فتح فاء
و طاء ف سنگیست که کفشگران افزاربان تیز کنند حجر الحیه ع ف
سنگ مادو پازهر م شاب کی من وان معدنیت و حیوانی حیوانی
از افعی گیرند وانرا پادزهر و باد مهره و مارمهره خوانند وان بلون
ماد بود و امتحانش آنست که چون مهره را با پیه اندازند در حرکت آید
حجر مشوی بکلس و نوده م چونه کلی حجر منا نه ع ف سنگیست که در مثانه
آدمی بهم رسد م پتهری حجر هندی بغوی از شادنه هندی حجر بدیک حماهن و
ضد لحدید حجر اللبنی ع ف سنگ شیر چون او را باب بسایند بشیر ماند
حجر عسلی ف سنگیست که چون بسایند رطوبت وی بغایت شیرین بود
و بقوت شادنه باشد حجر مصری ف سنگیست مصری بغایت سست و
رفند در آب حل شود و کاذوان مصرکتان بدان شویند حجر ارمنی
ف کل ارمنی ط ب ی انی مهمل خ سبز مایل بسفیدی یا اندک کبودی

بعد الشین

دیس از شکستن بچشمها در او ماند و هیچ باشد و بعد از تو کوفته
بوی حنظل با بوی کل خوشتر بود ش بنفشه تا نیم مثقال ص معقول ل
بک و نیمویزن حجر الانورته حجر بنفشان ع مرقشیثا حجر جرجه م مرجانی م مونکا
و بوتال حجر جشو ق سنگیست سبز و نیلی ماند یشم حجر اعرابی خشک سنگ
و بسیار ازی سنگ فتح حجر خزفی ق سنگ مصریست مانند خزف و زود
از هم بشکافد و صفایح بر یکدیگر چسبیده حشیشة الزجاج الطحلب ع ف موی کینه
م چوه مار و چلبه حدیجه بفتح اول و ثانی و سکون جیم م حنظل خشک
حدید ع ف آهن م لوها ط ب ی ق مجفف خ مولادس رطبات
ل غاسی حدقة تا دجاج حشیشة اللبلاب ع ف خردل بری م
حبحلی یانی حرابا سریانی بکسر اول و سکون ثانی و نون و الف ف
آفتاب پرست و بوقلمون م کرکت حرف الماء حرفیست که در آب روید
مانند قرة العین ط ح ی م کوبید م حوا و حرارات سراب کوهی
کر بسیار ازی کوه خوانند ط ح ی حرب بکسر اول و سکون ثانی و موحده
م طلع ف غبار حزبا حرنیج ع ف ابویشم حرتیشه بفتح اول و سکون ثانی
و غنافی و شین معجمه ف مادکیه بج پوست او نقطهای سیاه و سفید باشد
و گویند گرگدن حرض بضم اول و ثانی و سکون ضاد معجمه م اشنان حث
حرشفیح م کنگر ط مع ح د کو بند ح و اکو بید ب کو بنح م ق مدر
و مقرح خ تر و تازه خ از صمغ او بکیرد ص سرکه ل هلیون حرف
بضم اول و ثانی و سکون فاء ع حب الرشاد ف تخم تره تیزک حرمل
ع ف تخم سپند مس تخم سپند م اسپند سوختنی ط ح ی م کوبند
م ق ملطف خ فربه ش نیم مثقال ص معوق د یوب فوا کرل تخم سداب
یا قرد مانا یا تخم ترب و ضد حرجل یونانی ف ملخیست که بال ندارد
و سبز بود حرز القیاطیج م لاطو بلاد ل حرذون سریانی بکسر اول و سکون ثانی

وضم ذال معجمه وواو ونون خشخوانیک بانغ خوشماده که بر
بولانی سلهلامنی راضی اینله اولدر جمله سغم قتالر انی حمقار دوجی ع
بیتها لقار حجحوان یونانی م حجحل سنبو البطم الجحر حجر الحرز الجحر ف
کل سنک وان حجر بیت خانه سبزی دوی ابی برسنک بپاید الحجر و
ط بدعی له شتوالحی الحرس الخارخات م کوکبه و ط نباتیه ۲
کوپندح اکوپند مع ح ب کوپند ح عاب ۲ ق اشتی مفتح مفتت خ
بستانی منبح تا ده بن دودم وتابید ده دم ببال حبه لو روغن
بادامی یاکنجد وکوپند ویرنده ل عجب الراعی حسکل ع ف بجه لوزاد
خبث بنبوق الجبن حشیشة القطرع ف بوات بکوعا ب رخ تا ده و تر
حشیش الکلب بولک غافت حشیشة الزجاج ع ف کیاه ابکینه نباتیت کم
دنا میبا تعید ط ب ی ۲ ق ولتطلع ش ازعصاده او ده لده دم
ص محتبح ل لسان الحمل حشیشة البرص م لا طریلا حشیشة العلاقه ع
حشیشه سودا اسقی لوقندلس یون ف زنکی دارو حشخشل ع ف شقاقل ت
حمامه اللاحی الاتعنح حیثی بنا دروشخانا بانی نستو الشاد
حجر الاتعنح حضوضی بکسر اول و سکون ضاد معجمه وضم
ت ۳ قه تابیضع خ طابق الحضرضة دود قیر ص ۱۰ نیمون و
عسل یاکلنکبین ل حماض اترج یا ریباس وبضم اول و ثانی وفتح راء
مهمله مشدده وسکون میم مجیمیح سماذکی خرمیته جبا دم و بد
حرم سوء ع ف تام طلا ویتس حضرضی بضم اول وفتح ثانی وضم
ضاد معجمه وسکون ضاد مهمله معجمه تا د حطالی م و سوت ط مع ح ب
کو بندح م ا مبا ف الحلل بلا الملک تبض محابی دم خ جمله هاس مگا
مکی وحبه موی هندوها منجبوص فلن مرح یا فرفل وصندل باروتی

یانا بی

یانا بیشا یا اقاقیا وزعفران لسان الحمل ع م بردی ونوح لعنیق
اللام حلبلاب لبلاب حلیبه سو ریحان هندی ط ح ی ۲ کوپند ۳
حلتیث ع بکسر اول و سکون ثانی وکسر فوقانی وتحتانی ومثلثه یا
غوقانی ف انکدان م هینک ط ح ی ۴ کوپند ۳ ق ملطف مسهل خ
منتن وسفیدی که زود حل شود ش نیم مثقال ص اشق وجوزبوا
وکوپند انبی باریس ل محروث کر ببیا رجوشانیده باشند یا
جاوشیر وسکبینج حلاوة الثمر ع ف آلهك و نوره حلوف زعفران
حلحل وحلاحل بیازیلبوس حلم ع قراد ف کنه م کطنی کرمیست که
اکثر بکوش سک ودیکر حیوانات محچسبد حلزون ف نوعی از صدف م شیخ
م سنکر ط ب ی وخاکستر بیخ اوح ا ق مجفف ص فواکه قابضه
ل صدف حلیونج خاص بری طلیح بضم اول و سکون ثانی وفتح موحده
وهاء ف سمینه وشملیت م میتهی ط ح ی اکوپند ح ۲ ق منضج ملین
ص دو ودم وددحقنه تابیت ددم ص روغن قسط تلخ ل بزرکتان
واکلیل الملك حلیفه ع م هرا ف کوخز وسداب کوهی حمیو المیم حماما
حماما ع بفتح اول ومیم والف ومیم والف ثانی م ماهلوح ط
ح ی ۲ کوپند ۳ ق منضج ومفتح ومغثی ومقوی کبد ومورم خ
ارمنی دهبو خوشبوی ش دو ودم ص وود ل تمام یا یاسمین
خشك وکوپند اشنه وسنبل حمیرا ع م شنکاد حماض الاترج کشوث
حماض النبح ف ترشی ترنج ط ب ی ۲ ص شراب خشخاش ل حماض لیمو
حماض البقر ع ف حماض بری حماض شرع ف حماض بستانی حمو لاصیر
خاردنك حمر ع ف خرمای هندی م ابنلی حمص ع ف نخود خ
جنی ط ح داکوپندی اکوپند ۳ کوپند مع ح ب ق مدر مهیج
تابض طبع خ سفید بزدك ص خشخاش ل باقلا حمض بفتح اول

وکسر ثانی وسکون ضاد معجمه اشنان حرالاذخرع ف خرالطین خطاطع
ف نوعی از حمیر احمل ع ف بره ه حلوان خمخم یو بضم هردو حاء مهمله
وسکون هردو میم ف کاوزبان خمامم ع ف بستان افروز ط ح ی ۲
خمام ع ف کبوتره بوبوا ط ح دماغ بیلاع ف بوشنیدن وچندن صحرائی
ه سالک چوکا ط ب ی ۲ ق قابض ملطف خ بستانی ترش ص
شراب عناب ل تخم حماض وتخم ریباس یا بادرنگ یا تخم سرد
حماالعبراع ف حرف ه کدها حماومنع ع ف کودخرز بنجی حناع ه حمید ی
ط ب ای ۲ ق قابض خ بعاب سبز که دمغال خورده کرده شد
ش حبه قولنج نیم مثقال واز تخم این حبه دماغ دو مثقال ص
دب السوس یا کتیرا ل آس خامرش خز از العفص حنظل ع ف هرزبونه تلخ
ه اندراین کابیل ط ح ۳ ی ۲ کوبیند ح ی ۲ ق مسهل محلل خ
تازه زرد رسیده هندی ش از یک قیراط تا یک درم واز تخم سه دانگ
واز عسل او یکدانگ ونیم ص کثیرا یا مصطکی وصمغ ونشاسته ل
حرمل وچهار دانگ وزن از قثاء الحمار یا حب الخروع وچهار
دانگ وزن از قند وکویند دو وزن از حب النیل وسقمونیا
محموده وسقمونیا ملح نفطی خطمی ق وسمه یعنی ورق نیل حناء
الغول ابوخلسا وشنکار حنطه ع ف کندم ه کمبون ط ح امع د
ی ق منضج خ ماه سرخ وسفید ترم سیاه دفزیه حنطاء رومیه م
خندروس ف کاکل وجو برهنه حندقوق ع ف اندوه قوقو و
دیوانیت وان سبزه ایست بری ط ح ی ۲ کوبیند ۳ ق
ملطف مدر خ بستانی ش دو درم ص هندبا ل رطبه ثیفیوطاد
حوث ع ف ماهی ه بیحل حوم ع فتر هندی حرنخدا د بستاه
افروز حولم م بادروج حوجم ف کلسرخ ه کلال کاپیول حونامع

حز دزدد

ع ذوثلاثة اوراق وطرنیفلن ه سهمش کوی حوابع ع ف آرد کندم
از جو بیخته ه میده جوزدوم م جوز رومی که کوبیند صمغ او کهربا شد
ط ب ی ق مجفف ش یک مثقال ل دلب تقیق الیاء التجانی حیثیل م
حلق حی العالم کوبیند نوعی از سرخ مرواشت ودوائیست که اول
بروی کادامله وتجربه رسیده ط ب ۳ ی اق دادع خ لستانی
ش ازاب او بخذه ص طین ارمنی یا بودنه ل عصاده کاهو
یا عنب الثعلب حنبع ع ف ماده ه سانپ وتاک ط ح ی ق ملطف
خ انیع حیاء الهوی قطران ترقیم الکاء الجمجحاامالاز ما زریون خانق النمرع
م ص بیخ سیاه ف خال دکلی وان کشنده کرکس ط ح ی ۳ خانق
الکلب ع ف تلوس ماهی ه کجلا خارشتم قنفد ه ساهی خانق النمر ع
ف نوعی از مازریون وان کشنده پلنگ ویوز وکرک وسگ و
خوک ومانند آنست ط ح ی ۲ خامالاون لوفخنی یونانی م مازریون سفید
لوقنی بیونانی سفید است خامالاون مالس یونانی مالس بیونانی سیاه
ف مازریون سیاه ونیز اسم حرباست خامالیطس یونانی م
کماقیطوس ف ماش دارو خامادریوس یونانی م کمادریوس ق
زنام دارو تلخ خانزیرش کلاه ماران خالج ع ف حزبا مای تمام
بیخ خانق اللطیم ماداوران ف سیمک داوران خامالاون یونانی
م مازریون ف مت رود کوبیند اسم حرباست خالبدونیون
یونانی دو نوعست بزرک انوا ف ذردچوبه کوبند وکوچک
معروف م مامیران خالادون یونانی م حنطه رومیه وخندروس
ف کاکل وجو برهنه خامامیلا یونانی ف بابونه خاولنجاع ف
خسرودارو ه کلیجن خابه غلامان ک نوعی از انکور سیاه بزرک شته خامه
م شیطرج خ سرخ زعفرانی مایل خوزه شیرین خادوانکوشه جرجرا

خامامِ اقطی یونانی م بلبیل نسیق البناء خبز الغراب محوان ف بابونه
خبز المشایخ م اشنان خبث الحدید ع ف دیم آهن ه لوه سنکیا وکیت
ط ح ی ۳ کویند ب ق مجفف خ بولادی املس ریزه های کوچك
بی خشونت ش یکمثقال ص روغنها ل اکر مدبر بود اطریفل کوچك
واکر غیر مدبر حرف وورد امراض چشم بوست تخم مرغ خبز ع ف نان
ه دوتی طح امع ق مغذی خ ماخوذ از کندم افت نوسیده باشد
ونیم صلب ص بابرشتن خبث النحاس ع توبال النحاس ف دیم مس ط
ح ی ۳ ق نابض مجفف اکال خ بسیار دنك ش نیم درم در اکحال
ص کثیرا وصمغ ل رو سنجج خبث الرصاص ع ف دیم قلعی ط ب ی ل
سفیده ارزیز خبث الفضه ع ف چرك نقره خ سبز نك خبازی ق نوعی
از خطمی ط ب را کویند مع ح ب ق ملین خ بری ش جمه سعال
دو مثقال ل خطمی نسیق النباء ختر ق م افسنتین ختم الملك ع ف
کل مخوم خثاء البقر ع ف سرکین کاو ه کوبطح ق منضج
محلل ش یکقیرا ط خدرنق ع عنکبوت ه مکری خدلع الجالع
بذر البنج خرماء نادی ه کجور ط ح ص بادام خشخاش
وسکنجبین وکاهو خرزه خزذهره خرء الدجاجه ع ف سرکین خروس
وماکیان ه بت کوکی کی خربزه تلخ ف ه اندراین بهل خربق
اسود ع ف کنکی ط ح ی ۳ ق مسهل خ متوسط در فربهی ولاغری
وکره دار مجوف وسیاه سعد مانند کردد بن او ریشه های باریك
باشد ش نیم درم ص بادام وکتیرا ل کندس وپوست بیخ کبر ماوی
یا سیموزن مازریون وحیاد دانك ان غادیقون وسیموزن ماهی
زهره یا کبیکج خرء الفار ع ف پشکل موش ه چوچی کی مکی خربوز
ف شیرك وخربو ان نیز کفته اند خرکوش ف ورق بارتنك وارتیخ

نیز کویند خربق ابیض کویند بیخیست که پوست وی مستعمل وبیخ
کبر ماند وبطعم از خربق سیاه تلختر بود ط ح ی ۳ کویند ۲ ق مقیی
خ سفید زود شکننده وچون بخایند لعاب ظاهر شود وزود
زبان را نکزد بعد از ان سخت بکزد ش دو دانك نیم درم ص مصطکی ل
جوز القی یا ماهی زهره خردل ابیض ع ف اسفند سفید خربط ع ف
بط بزرك وکلان خرقع ع ف بید انجیر ه اند ط ح ی ۲ ق محلل ملین
خ تجربه ش ده دانك مقشر ص کتیرا با صمغ عربی ل تخم توب خرنوب ع ف
خنق ومعصفر خرء الخفاد ع طلب ف خا مرخواب نك ویرنیم سیوا
خرنیع ع م ثمر درخت عشر ه اکی کی بیل خرفق ف تخم سپندا خرنوع ع ف
بچه خرکوش خرخنك بنج با یه ه کیکوا خرمل ف م مرجان ه یوبا الخرای ابوجبل
ه کوبج خردل تراتی ط ح ی ۴ ق محرق کاوی ملطف خ بستانی تازه
سرخ که بعد از کوفتن بند باشد ش دو مثقال وکویند نیم درم ص
صندل وکلاب وکافور ونمك هندی ل دو وزن حب الرشاد
ودو وزن تخم شلغم خرالمه ع ف زفاد ه کنجیا ط ح ی ق ملحم ش
چند بهمان دو درم ص روغن بادام یا دیت ل زلو خراطین ع م
زالو ه چونالی خرفطام بستومرل سنبل خرنباء م چند بید ستر خرقوم خیر خر
حکو ه تخم کولنج خرفه نادی م تورك خرنوب ع دفلی خرنوب شامی
بفتح اول وسکون ثانی وضم نون وواو موحده ف کبر کا زدو
ط ب ی کویند ح ی ق قابض خ خشك شیرین فربه ش سه درم
تا ده درم ص عسل ل شاه بلوط خرنوب نبطی م ط ب ی ۲ ق قابض
خ بزرك ش سه درم ص چرچی ل عفص یا ماتروی چی سوراخ یا
طرائیث یا قرظ خرنوب مصری قرظ خرنوب هندی خیار شنبر خرلنان دعی تخم
سپندان خراهی ف کل خیری بری ط ح ی ۲ ق محلل منفث ل مرزنجوش

ونا بونه خرطی هندبا فهی هندی تنسیق الزاء المعجمه خرفزه کوانجه خرفه ع کمیکری
ط ب ی ق مجفف خ خرف تنود ص حلاب ل بقیئود تنسیق السین المهمله
خستة اخرما ه کوکنج خس الحمار م شنکار خسرع بفتح اول و سکون سین مهمله
ف کاهو ط ب د ۲ ق مقوم خ تازه بستانی سبز بهن ورق ش دو
مثقال از تخم او ص کوفتن و نعنع ل هندبا خسک ع ف کوردکان م
اخروت خسک بفتح اول ثانی و سکون ثا فی ع معصفر خرهدار کوخولنجان
خسکدانه ف م تخم معصفر تنسیق الشین خشخاش آردی که از وی نخاله
گرفته باشند م آنا خشخاش ع ف چوب سیاه دانه و گویند سیاه دون
خشخاش ع نیکو کنا ده چهو توا ط ابیض ب ی ۲ اسود ب ی ۳ گویند
۴ گویند د خ سفید تازه فربه ش از سفید دو درم تا نیم درم و از سیاه
نیم درم ص عسل با قند با عطاره لسان الحمل یا دادیانه ل از تخم وی
مادام شربت خشخاش ع ف بوف خشکل م مقل خشکنجبین عسل خشک که از
کوهستان فارس خیزد ط ح ی ل بک و بنوس عسل تنسیق الصاد خصیة
الثعلب ع ط ح داکویند مع ق مبهی خ شیرین فربه که از وی بوی منی آید ش
یکمثقال تا دو مثقال و گویند چند درم ص آمله ل بوزیدان یا تخم ترب یا
تخم جرجیر یا تخم اغیره یا تخم اسپست یا سقنقور یا شقاقل خصی الکلب
بخیست مانند خصیة الثعلب خصیة البحر ع ف جندبیدستر خصیة العرش [illegible] حلبوب
خصیة العجائبیل ع ف خایه کوشاله خصیة الابل ع ف خایه بزکوهی خصیع ف خایه
ه بیکره ع ط ح د گویند ب ی خ خایه حرف سوخ زبه تنسیق الضاد خضض
ع ف خربزه نارسیده و خربزه خوزه خضلاف درخت مقل تنسیق الطاء
خطوبه م وسمه خطاطیف ع ف پرستوک م کشنبا و بیت د بهی ط ح ی ا
ق مفتت حصاة ل سرهی کا خطنا م حنظیا نا خطمی گل ختمی ط
سابد گویند ح ق ملین منضج محلل خ سبز کوهی سفید کل ص عسل یا کتاد

رزنز

ل نیلوفر یا جبا زنبی خطوط الغار [illegible] مطلقه محققا خفج م خردل بری ف
خفاش شب پره م چکاو ده ط ح د خ بزه ص خشخاش تنسیق اللام
خلنج ع ف موش کور وانکشت جبلک ه چکیده هر خل بضم اول و
فتح ثانی م شنقیع سکون دار مهمله م حجارت مانند کوسنه خلاف
ع ف درخت بید ط ب ا ی ۲ ق مجفف خ کلاد چشم ارزن شد
ش از آب او بیست مثقال ص گلاب با مرزنجوش ل گل حنا و کلکی
خلبع ف سرکه ط ب ج ق مقطع ملطف خ انکوری کهنه ص شکر
و روغن بادام خل العنصل ع [illegible] سرکه پیاز دشتی خلال ع ف [illegible]
[illegible] خلال [illegible] اکی بلال اخلال [illegible] خلیله م [illegible]
الملیم خمیة اوراق ف پنج انکشت م [illegible] شراب انکوری
ه داکرمله ط ح بی ۲ خ ریحانی معتدل قوام دزد رنک خوشبوی
بی انکه ادویه درآو کنند ص فواکه ترش خمیر م فطیر ط ب د ا
ق منفخ خ معتدل الملح ص جلنجبین خم الجارح ع مشمش لنخاره ه
ستبالو خمل ع م سوریجان خماهن ف سنکیست حدیدی سیاه
خمان م خاماء افلح خند قوس ع حنظل دوی ف کاکل کیکه
صحافی وجوبه ط ح ی که ند ح د خندریلی کاسنی بوی خندریقون م
شرابیست که از عسل و شراب کهن [illegible] ماند ط ح ی [illegible]
ف خرمای هندی خنفیا ع پنج برهش ط ح ی و گویند ب د ق محلل
ش نیم درم [illegible] قوب
وفقاف خوشتنج [illegible] خوخ ع ف شفتالو [illegible]
[illegible] نجیل [illegible] خوس م
کلکیه و گویند سرخ مرده خوص ف ورق مقل و ورق نخل و ورق
نارجیل را بدین نام خوانند خوخ الدب [illegible] ع

ف کل مخوف مرخی کبابه خولنجان طلیعی طح ی ۳ وکاهیدن
خ نفخ سطبر ... ش ... ۳ تاکید ... کتیرا و خیزرانه
بجز ... وکابوس ل قرنفل ... قوت کرده و طباه
... دارچینی و وزن ... قولنج ... ع ۲ حضض
خ ... ف ... الاخوین ... و وجه تسمیه آنکه چون
افراسیاب ... دوش ... را کشت ... ان انجا ... [illegible]
... خواجه کبابه ... [illegible]
... خاذی ... [illegible]
... و ... الاود هن ... و بلند ... کرده
و بالنده ... ح ب قو علل ... و مفصل ... هندی
سطبر سیاه ... عسل ... و درقیق باشد
و در وقت استعمال ... نیلوفر ... زده
دهم ... روغن بادام ... مصطکی و انیسون و عناب ... حمر
هندی ل ترنجبین و ... مویز ... داده والکی ... زید
خیار ... بادرنگ ... طب ... خیار ... دی ... چوب ...
طخ ... مع ی ... دو دو ... ل ... علیق
خیار ... هندوانه ... تربوز ... ذخیره ... و کلیه مشهود
وکونیقا ... سف ... طح ... خیار ... دوغ کلا
یا ... ترنجبین ... ترنج ... ترنج ... الملک
تخنیق الالف دادم ... اسکندر ... نام دار
چینی ... دارملک ... فلفل ع ف فلفل دار ... پیل ... ط
ح ی ۳ ق ملطف مغثی خ سیرزی کر ... فلفل ... شد ... رم
ص ... عرفی با صندل ... زنجبیل یا زنجبیل دار یا فلفل دار اول

روغن کتان

روغن کتان ... ... کاپیله ط ح ا ی ۳ ... ق
نافع ... سرخی ... مطبر ... ش ... ... طی
دهم ... دو ... اما دون ... یا ... یا چهار دانک
وزن ... وند ... وزن ... یا دانک و سعد ... ...
ف ... اللبلابی ... جاه ... الکوفه ... چوب ... ق
ف ... لیناسه و کویند طالیقن دا ... عشب ف
الکوید ... مع ... ط ح ی ۳ کویند ... ملطف مفتح مدر
مفتح ... دل ... و معده ... خ ... خوشبوی ... خ
تیز طعم ... ش ملکیه رم ... ض انیسون یا صندل ل ... سنبل ...
... کبابه ... یا زرنب یا خولنجان دادوی ... هوفاریقون
خنیق النساء ... ع ف ... کبابه ... سیفی ... داد ... زیره
لادن ... بکسر اول و سکون ثانی و سین مهمله ف دوشاب خرمای
ط ح ... بصری ... که ... باشد ص
بادام ... ... و کاهو ... ... ح ۳ ی ۳
ق علل ... ... که در ... سیاه ... سرخی
فابل ... ق ... نیم ... ... دانک وزن آن
جوز ... و ... اصل ... قل ... ضم ثانی و ...
ف روغن کتان ... ع بادروخت کربوم ... ع
ف ... کوکبی ط مع ح ق کوشت او مغذی و مقوی ...
خ انکه بیضه ... باشد ... ل ... دج ... بفتح اول
و سکون ثانی ... مرغ بری ... طحا ... ع ق لوبیا ...
... روغن بلسان ... پوست درخت ... سنبل ...
... ع بضم اول و سکون ثانی و نون ف ارزن ... چنا ط ب ی ۲
... ۳ ... قند ... مصطکی ل ... ع ... دود ... دهن ... ح ...

ق ملطف مجفف مضر بشراب نخفانی تقیبق الحلواء درخت بزیاد درختی است بر در نواب
ف دستنبویه کوهی درخت اثالب الفاقل د داج ع ق تراج م تیتر ط مع ق کوتت
او مقوی دماغ د داشهی نوعی از لبلاب د داوی حب کرد د داقیقی ع بهیدری ع
شیرانلبط ح ی خ از شراب کمن د د داریه درخت بید و سفیدار ط ورق او بی
د قیقا بعض جلو د ر تقابلی کماتر کل د ارفلی شفتالوی د ار القیع ق درجی کرح
خ ی ق مجفف ع کیهنه و روغن کل ل شب بار کرده بالشراب د ر خت کچیا درخت
حمو داد کن حرا لو و جونک د رمن بفتح اول و سکون ثانی و سکون میم و ضم نون و هاء
جوهری جا این د ر سو نطا بیج م انوس ط ح ی ۳ ق ملطف و مفتح و مقوی دل
خ رومی ح نمید به تا کیسه رص دانه اسرار اشنا اسنه لو فدبنا دود ا نک و وزن ان
قرنفل دکوسلوه قلم تنها و دو وزن ان سعد بهان دستنبو بر ف ع شمام
م کجلب امیر د قار کنواد تلخ الحجر خورده کثیر الرخ ی بار ق عطالعه
سطر بر ک ورق بنیاد تلخ سرخ کل نخت ثمرش بید بر دقط ام خیب ومانند
م هنکلواشیح دلب ع ق درخت چنار ط حبوب پوست اوی الکوه
۲ ب اجلب او ب د ق مجفف بهتر انه س عود ندارد چینی ل قلوی زنهار دکربون
ف نوعی از سوسن بری د لبنی نوعی از صدف کوهک د لایه بفتح اول و لام شدد
و الف و عین مهمله ف هندوانه د لیک ثمر کلشی چون کل آلبر بیدان ثمره اصل شود
دلفا الفخار پشت م سناهی د لبنه بضم اول و فتح ثانی و کسر باء و تحتانی و نون
ف ماهی بود کنت سیاه و رنک کرسرش بچوکه مانند ع خنزیر البحر ف خوک ماهی
ضیق الیم دم الدجاج ع ق خون ماکیان خ ماخوذ از طاير سليم دم القنفع ق خون
بز کوهی خ ماخوذ از بز کوهی چهار ساله در مکه کیرا انکور رنک کرد حلقش برند و
خون او قاوی با خونکبرند اخر شو شط ماند بتانند و در دیک سکین کنند تا سرد
شود پس قرصها ساخته خشک سازند و از خون خالص نماید و اکثر جاها غیر ان نماند
نند دم السنیع ع ق خون خوک خ از ضفدع زرد و سبز و نافع ع ق مقرب نیجا
د ط ی ب ق ملین و مقوی دماغ و بلغم جیوتسا مغز دماغ کهنه و بره بسیار

خ ماخوذ از مرغهای کوهی و از مواشی مغربه و کش سالدس بهوده و فلفل و خردل ر ح
و دارچینی و سرکه دم ع ق خون م لوص ط ح رق مغلقی ص تاغواه ل جکرو دم تناع ع ف
خون کبوتر خ خون طایر سلیم دم الاخوین ع بهندی رنکوت کویند که تکیهماران می‌کند
ف خون سیاوشان م هیراد وکهی کویند ط ب ای ۲ ق قاطع نفخ و مجفف و حابس
و ملاقح خ چکیده صافی که اصلا خون در او نباشد بهترین رص صمغ عربی و کثیرا بابو دم
ل عصاره او باحضض کافوربا اقاقیا دم الاشاع ع ق خون آدمی دم الثعبان ع م دم الاخوین
ضیق الخون د ند حب السلاطین ح ماکهاط ح ی ۳ ق مسهل خ چینی بعدا او صحیح
بعد او هندی ش یک حبه و نیم تا دو حبه و کوبند عدد دالک تا سیده رص نشاسته د نقره
شوره ح باجی ط ح ی د نقه یاسمین ع جنبلی د وبا ذوح م کاکنج د وشر کاکاوجه
بر هنه و کنده صحرایی ط ح وای ۲ کوبند ق مسهل خ سیاه ش دو درم ص کثیرا و مقل
ل تفوه و حب النیل د ود الارع ق کرم ابریشم د ود الابح ف کرم ابریشم سرخ ط ب ی
د ود قضی ع بصل د قص ع آ آبیت کم آهن نافذ در او اعلا د دع ف جماجه دود اللام
چهر بر اد و لک ق طعلوبه د وال ع طالیفر ق پوست بیخ زیتون د وم بضم اول و ثانی
و میم م درخت مقل د و ثوح ع ق تخم جزر ببری کم بیخ وی شقاقلست و کیاه وی م الاذنا
ط ح ۳ ی اق منضج ملطف خ تازه زرد ش یک درم ص تخم مورد یا بلوط یا مصطکی و اقاقیا
ل دو وزن تخم کرفس بادو وزن تخم کرفس و ناغواه دو دم خار و از کوهی زباد العب حبطا لما
کثیر د فحت ق حنظیانا د و د خوب نوعی از سوسن بری دود الملاح ماهیان دهن زری جوهری
احوا این د و د بی دوای هندیست م سوسپید و قسم خورد ادم نکار جوف د هنیا
م تو درخت غار کویند تخت تریاقی چینی بود که بعسل جهی پرورده اند ط ح ۳ ی ۲ ق
ثمر و برک او د هنیج ع ق دهانه خ فرنکی شیرین دهن الوضع ق دو روغن کل ط ب ر ۱
دهن الاصفر ق روغن زرده بیضه مرغ دهن الغار و روغن غار ل زفت تر دهن الجوزع ق
روغن کردکان ط ی ادهن القرع ق روغن بادام ل روغن اسه شفتالو دهن
الترنجبین ع ق روغن نرکس ق مقوی دماغ ل روغن یاسمین دهن الخروع ع

ف روغن بید انجیر ل روغن بادام تلخ یا روغن خشکدانه دهن القرطم ع ف روغن
زعفران دهن الزنبق روغن گل زنبق ل روغن یاسمین یا روغن سوسن دهن
الخلنج بفتح خاء معجمه و سکون لام ف روغن کنجد و روغن شیرین م میتها تیل دهن
النارجیل ع روغن جوز هندی ل روغن کدو کا دهن القرع روغن ترب ط ح ی ع
ل روغن زیت کهن دهن الزیت روغن آبی ل دهن التفاح و بدل دهن التفاح
دهن السفرجل دهن الحبة الخضراء روغن خشکدانه ل روغن انجره دهن ع ف روغن ط
ح دهن البلسان خ تازه دهن البلسان روغن بلسان تازه قوی بوی ل بوزن آن دهن
دارفلفل یا نیم وزن دهن نارجیل و دانك و نیم وزن آن زیت کهن و گویند حب بلسان
کوفته در روغن زنبق بجوشانند یا روغن گاوی کرده اند و میریخته باشند
یا هر ده درم حب بلسان را ده درم روغن زیت ده درم روغن نارجیل
پنج درم عصاره ترب با هم مخلوط کرده بجوشانند تا بروغن آید و در ظرف آبگینه
نگاه دارند دهن الشونیز روغن شونیز ل روغن بادام دهن الشیرج روغن سوسن
دهن البان روغن بکاین ل روغن فندق دهن طارق درخت مشهور هندی است
و نیز نام مار سیاه دهن الاجر روغن کرنه ل روغن خشکدانه دهن الخروع روغن خروع
ل روغن حنا دهن التوابل روغن کتان دهن عجل او مالی دهانه کلی کلاه هاوی هست
تصغیر الیاء دیاقوذا یونانی ف شراب خشخاش که با پوست بپزند دواء است آنجد حیدی
بغداد م د بیلد است و آن صنوبر هندی است ف درخت نارد م جیله ط
ح ی دیناری تخم کشوث دیوباقو یونانی ف سیلکوش دیفرو خیون یونانی م سه نوع است
معدنی که در جزیرهٔ قبرس از جاهی مخرجه او نوعی از طین است لیکن چون با آفتاب
خشك کنند بصلابت سنگ بود و دیگر نوعی که از مس میکیرند چون نحاس بکداز ند و آب
بروی ریزند و از بوته بیرون آورند در شیب او پاینده می رشحها است که میوه ها
ماننده کلی و لون وی بنقره ماند فرفیذی ثمرهٔ تمر هندی است بعضی باذنجان لیکن
اکثر شکر کرد و بنا نمی پرورشی است ط ی دیك ع ف خروس م کلکرا ل کوشت او و بکر بیدی

دیداردیدا

دیك بردید ف مرك موش علی و گویند زرنیخ مصعد دیلم ف بستان افروز هر باد
درخت کو یرم تقیث دیثمه ف م موهره دعیبه ف ذالوم چون تو قیم الذال
المعجمه ذات الذنب ع درخت بر تصغیر الباء ذباب ع ف مگس م مکهی ط ح دق طین
ذبال ع بضم اول و ثانی و الف و لام ف گاسرپشت و سنگ پشت ذبل ع بفتح
اول و سکون ثانی و لام ف پوست سنگ پشت تصغیر الواو ذراریح بضم اول و فتح راء
مهمله مشدده و سکون قوقانی ف علف جوادی ط بلغ او ب ی ذراریح ع ف جوانیست که
از مگس بزرگتر بقدر زنبور سرخ اما باریکتر و نقطها سیاه بر آن و آن سم قاتل
م بند لپط ح ی ذ مقرح غربان طوح ص شیر تازه و روغن بادام و حلاب و طین مختوم
ل طبوث با کرم سبز که در درخت صنوبر میباشد ذرق الطائر ف سرگین پرستوك
ذرق م حند قوی و نیز اطلاق میکنند بر تنکل و سرگین خطاف ع ف نمك نعید
تصغیر القاف ذفر کرد تخم کرفس کوهی ذفرفیون فوعی م نوعی از سداب بری تصغیر اللام ذلو
بضم اول و لام و واو م حمله تصغیر النون ذنب الفار ع ف باد رنك گویند نیز گوش
ذنب الخیل ع عصبه التیس تصغیر الواو ذو ثلاث ع ف زعرور ذو ثلث شوکات خشکاها دو
حمه اصابع و ذو خمسه اوراق ع ف پنجکشت تصغیر الهاء ذهب ع ف زر م سونا ط
ح مع ق در رفتن مضو عقد لمش یکقیراط ص عسل و هندك تصغیر الیاء ذیب بکسر اول
و هنانی و موحده ف گرك م بهیثها ذیفهان ذهرقاتل تو قیم الراء را تنا یونانی ف
انار دانج ف نارکیل دانیانج م دانا ف دانا م سونف ط ح عا اق مفتح ملین مفتت
خ بستانی خوا ذیبوست او یکمثقال تا دو درم ص صندل و کافور باذ هره و ل تخم کرفس دا
تینج ع ر وی م صمغ درخت صنوبر ف زکیبار ب ط ح ی م ق منبت اللحم و علق قروح
سفید بزدی ع مقابل که بجوی صنوبر مانند هوا سفیداج و روغن گل ل قیه و علك البطم
یا زفت کهن راح ع ف شراب راوند ع بیخ رستنی است مشهور ریوند هندی و ریوند چینی
ط ح و گویند یح و گویند ح ی او گویند م ق مفتش ف چینی که بعد از سحق زعفرانی شود
و بعد از آن سبکتر و در ونش کوهان کاو مانند وی را ریوند چینی خوانند و مانند سم اسب

کر اصلا سوراخی در او نباشد خ سفید بهتر تا ده درم وکویند دا کمی تا یکده ص صمغ عربی ل
خیوت وی دراوند مدحرج و بودن وی ودنی کلسرخ و سنبل وکویند زرشک
وطباشیر و زعفران د آبنوس ک سرمه د افسانام اسپاسه د املابر آیه مهمله والف فتح میم
وسکون کاف مرکب از نار دو پوست انار وزاج سیاه وصمغ و دو شاب یا عسل
ط ب ی وکویند ح م عسل ق نافض خ انجم لبرنجی نند شربتش نیم مثقال دانک ه
ف ارونیوه دال ه د قیرد اکنی ه براو مهمله والف و فتح سین مهمله وسکون نون
ف زنجبیل شامی وکویند فیلکوش ط ح ی ۲ کویند س ق مقطع ملطف مفرح
خاصه سبز ناته ش یکمثقال ص مصطکی و حماما با سرکه یا خس ل ابرسا یا خس
یا دج دایرینی نام درخت هندیست دادرنم زعفران دانتوم فولاد واسم
اشرغاد دارابخ شارع دودم انیسون دالجینی بفارسی م همه علکها دابدینام خوانند
وعلک عنبر توان خائید مغز و نتوان برد مثل مصطکی و سقز دازقی کل زنبق
دانی ه ف خردل تنبیق الباء دیبیثا ماهی کوچک ط ب ددب الکوسج ف عصاره
مهات دیبوق سر ابی ع عنب الثعلب دبل دوحی مشهور افسنتین کوهی تنبیق
الثاء دثیلا ببانی جوانیت مانند عنکبوت فخانه کوتک دو له وان
از سموم قتاله است ده ه دیتما تنبیق الجیم دجل الغراب حشیست که سرپا کلاغ
کویند وکویند المحلول دجل الضاع ع م المحلول دجل الجراد ع ذنب ف سرو کستان
دجل الطیر دجل الحمام ف شکاه دجلد ع ف نورك تنبیق الحاء دخام بفتح اول وخاء
معجمه والف و میم ف سنکیست سفید ط ب ی کویند ح ق جلاخ سفید ص روغن
کل ل شاخ ایل سوخته دخبین ع م قرونت ط ح ی ۲ دخنه ف مرغ مرداخوار
تنبیق الدال ددة دوای هندیست تنبیق الذال دنوک داروی هندیست
که در امراض چشم بکار دارند م حصص تنبیق الذال دشاد ع فتره تیزك ط ح ی ۲
ق منضج علاج سبز بستانی ش دو مثقال ص هندبا و تخم خس ل جرجیر تنبیق الضاد
دضاض ع ف ارزیر وقلعی ه دانك ط ب د ۳ کویند ی ه سوخته او منازل

خ انجم تر تاشد ل اثمد تنبیق الطاء دطب خرمای تر ه بیندکهور ط ح ۲ د ا
خ چینی ص با دام و خشخاش یاوی خوردن و بعد از ان مغز کاهو یا خیار د
بسرکه یا سکنجبین خوردن دطبیع ف اسپست تر ط ح د ق منفتح خ سبزناده ص
حزنوب ل حند قوق تنبیق العین دعاد حیوانیست دریایی م ماهی دعاده دعی الحمام
ع غلاایست غالبا ه غلاد ط ح ی تنبیق الغین دغیم ف کلناد دغوة اللیح ع ف
کف آب نمک دغوة القمر ع م حجر القمر دغوة الحجام ع ف ابو برده تنبیق الفاء دفعام ص خس
دفاق م حضی الثعلب وکویند لعبت بربری دق ع ف پوست منانیت دقون
ع م حنا دقعه فی اسم نجیست سرخ رنگ وهرجا دولی که جبر کسر کند او را دقعه خوانند
مثل اغبار و نوره وخاشاه اقطی دکت بهپی ف خونه هر سرخ م لا لاکثیر
تنبیق المیم دماد ع ف خاکستره داکه ط ح ی ق مجفف خ خاکستر بلوط ش نیم درم
ص حلاب و روغن کل دمان البر درختیست که بسرحدت انار ماند کوچکتر از او
وحب فلفل دانه وبت ومغاشر یخ اوست دمان خامض ع ف انار ترش ط ب ی
کویند مع دی خ بیرلت شده و نفیه از شراب او ص دمان حلو یا نجبیل یا با حلو
عل یا فلفل ص م دمان الشاع دخشخاش دملاع ف دبله ه دیث دمان حلو ع
ف انار شیرین ط ب دا کویند مع ح ق مقوی دل خ رسیده اطلیه ش ده قبه
از شراب ص دمان خامض یا او یا بعد از او تنبیق النون دنغه مو رد دنیفه بیك مثك
دنک ف بزکوهی تنبیق الواو دوج تونیا ف ه جت دونیا ه ف نطره دو حشام بهم کیس
دونیا ق دوباه لوبك دوسنج ع ف مس سوخته ط ج ی ۳ خ مصری دقیق ق اکال
مجلی مجفف ش نیم درم ص صمغ وکثیرا ل توتیا الدم یح م دیوند دوس ع ف سرها ط ح د
ق مغذی ی ه سرها ه حیوانات معتدل در دلو بیزل الکارع دو منوم کنه جل ع
اذخر دونا سوف ه مجیتمه دوشنا الاحوال ع ف سرکین کوه خرد وباه تربکف ع عنب الثعلب
دوبیا ع م ادبیان ف ملخ دریابی ه جیکا دوبن ه مجیتمه دوحیه ه ماکیر دوی ف ع
صفره ه کاتی تنبیق الهاء دهج القار سم الفار ف مرك موش دهغج ع فادذده

از کجد بنا زنعر طح د تقنیق الکاه زنبقا م بندق هندی زنبقا ف تخم بخکت
دبنقت یونانی م سعد زنبانج نوعی از سرطان بحری طب د ۳ زنبانج م داتیج دعان
داود و دعان مرزنکوش زنباس ع ف دیواس و دمواج دریوند چینی بیخ اوست
ط ب ی ۲ ق مبع مر و مفرح و مقوی دل ش از شراب و کهقص اتیج سرشال ل
حامض اترج با غو م زنبق ع ف پیره بهکه زنبقا قد غفران زنجان ع ف نازبو م
الی ثالثی ط ح ی ۲ ق علاج خوشبوی ش از تخم او دو دو دم ص گلاب و کرنبه و خیا
لخم مر دیم آهن ف ه لوه سنکیمان د کیت زنجرع ف ششی ه پیپهرا ط ح د ۲
ق قلیل الغذا ش دو دو دم ص نان میده زنجار زنجار پیت دیک زاد ریک ماهی توتیم
الزاج البجه زاج ع ف زاک ه بهتکری و ان انواعست سفیدرا شب و قلقدیس
و سرخ را سوری و سبز را قلقند و زرد را قلقطار و سبزرا زاک سیاه نیز خوانند
هندی کیس و زاک زرد را هندی هیرا کیس و زاک الک و زاک ترکی را
نیز هندی کیس خوانند ط ح ی ۳ ق قابض محرق مقرح خ مصری بر آفی دو دو دو ند
پاک د نو ص شیر تازه زنان و مسکه یا کمر ل شخاد زاوق نسپاریه زاغ م درخت
آک سنیق النبانه زنبیب ع ف مویزه کشمش ط کوشت اوج دا دانه او ری
و ملین منضج ش ده دم ص خیار دانه انک سبز یا خس ل عناب یا مویز منقی ذبل
الذبیح ف سرکین کرک خ که از بلای خار دیکرند و سفید دو دار استخوان دوسی
یا بندل ذبل الکلب زبدع ف مسکه و دبنیر اوی خشک م مکهن ط ح د ا ق منضج محلل
مرخی خ تازه ماخوذ از شیر میش ص شکر یا یعوب خاصمه ل روغن شسته
ذباد ع ف تراوش خصیه ستی جانور بهپت کریه آسنا م ذبات و شاخ دمیده
ط ح ۳ مع د ی خ قدری از اد بوسر جوا الدو زی کرده قریب آتش داد ذاکر
روان شود جیدا نست و الامغشوش زبرجد ع ف زمرد زبود کننده تره زبد
القوارير ع ف کف آبگینه م کاچ لون زبد البحر ع ف کف دریا م سمندر پهین
ط ح ی ۳ کوییده کویند دق محلل خ دردی در دی فایل ش یکدانگ تا

دو دانک ص کثیرا و روغن گدو ل حجر الفیشور یا بورق ارمنی زبد البحر ع ف
چیزیست که کرد بر کردنی جمع میشود و ما تشریح در نیستان و کیاه یا بند مانند
حجر اسبوس بود و بشکل زبد البحر است بسیار سوراخ زبد القمر حجر القمر زنجبیل
الجبلیه موبزج زنجل ع ف سرکین م لید ط ح د ق معفن زنان بره یاریک
و کویند نوعی از اسیغول تخم الیم تجاج ع ف آبکینه و شیشه م کاچ ط ح
ای ۲ کویند ب ا ق ملطف مجلی خ سفید شفاف صاف ص ثعلبه زنجبول
م تخم کشوت تعنیق آل ذو دا جدوار ف ماه پروین م نوعی تنسیق الزراه
زنجبیل سرطانی ع بقلة الحمقا ذرنبع بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و سکون
موحده ف سرو ترکستانی م برنبهی ط ح ی ۲ ق ملطف خ تازه خوشبوی
ش بنیله م ص حلاب نیکرم یا صندل ل دارچینی یا کبابه یا هال یا قشر اترج
ذرنب ذرشک زرد درخت اترج و کویند درختیست در ولایت کا ذرون مشهور
بهمین نام ل قنطوریون یا دبک یا تخم خیار زه یا حب الاترج یا نیموی عفرن
ذراوند دحرج آذراوند کود ط ح ی ۲ کویند ۳ ق ملطف مقطع مفتح خ عفرات
مرهم ش بکمثقال تا دو دو دم ص عسل یا انبرباریس ل دزرنبا دو فقط و دو
دانک وزن ان لسبابه و نیموزن ریوند و کویند ایک و نیموزن ذراوند
طویل ذرونبج م دیباس ذرنبج ف حلبه ذرنبج سرخ م مفسل ذرنبادع م کجود ط
ح ی ۲ ق ملطف معطی مفرح و مقوی دل و معده و منبق خ اعجبه در ترکیب
بکار دو بار دو نکرده باشد و للمختار ش بکدرم ص فونیتیج و سنبل یا صندل ل
یک و نیمو زن درونج و چهار دانک وزن ان طوخشوق برتب و نیموزن اترج
یا شلیجه و داسن یا نیموزن سنبل زرنبح زرنک م هرنال ط ح ی ۳ ق معفن مفتح
فاتل خ ادمی توبر نوش تقیله م ص ق کردن باب کرم و روغن و شیر تازه
ل موره زرنبود زنجو بیه زرنبوع م اسپرک زرشک زرنک ف انبرباریس م
زرنک زرنک ق آب خشک م زنک کسبه ذراوند طویل ع فا ذراوند دراز

ط ح ٣ ی ٢ ق مفتح علل معشی مدمل خ زعفرانی سطبرتر از انگشت نر ص
عسل با انیرباریس ل شیلوج یا رزنباد و قسط و بیموزن فلفل و دود آن
وزن ان بیطابج و بیموزن انزروت دردمون سرطانی م سرنج م سند ود
زرد و ذالو ذراضع ف شترکاو پلنک قندهوید و می ع دجل الغراب تنبیق
الخبن زعفرانحداع ف دیم آهن ط ح ی زعرور بضم اول و سکون عین مهمله
وضم رای مهمله وفا و واو و رای مهمله ثالث خ کیل ط ب ی ٢ ق قابض خ
سرخ رسیده ش سه درم تا پنج درم ص دارنامه ل عنبر زعفران م کبیر ط
ح ٢ ی ١ ق محلل مفتح منضج مفرح و مقوی دل و مقوم خ تازه سرخ تیز
بوی ش نیم درم تا یک درم ص انیسون و دوشاب یا جوارش سفرجل ل قسط بوت
دی و بک و بیموزن پوست سلیخه تنبیق الخبن زغبر ع ف مرو سفید دم
کتان م الکمی زغال م کوبله زغن فغلیواز زفت ع بکسر اول و سکون فاء
و فوقانی سه قسمت رومی و یابس و رطب ط ح ی ٣ ق محلل ملحم محلل
قروح خ براق صاف پاک املس ش از دو می یک درم تا ده درم ص کتیرا با
اسفیداج و کافور ل جاوشیر و علک البطم و قطران و موم زنجرف اندلسی
ف عناب تنبیق القنا زقوم م سیمند و تمور تنبیق الفیل زکال ف انکشت نا افروخته
م کوبله زکاف ف خادبشت تنبیق الحیم زنجم م پهلکری زنج فرهیبت کرچرخ کویند
زنجرد م پنان ط ب ی ٢ ق مجفف خ سبز شفاف کهنه شر بکلفر اطریفل ل
مرجان تنبیق النون زنجبیل الزنجی ادرک و اذخار زنکار ط ح ی ٤ ق حاد
اکال خ ماخوذ از معدن مس و بنیاد سبز ص فی کردن با آب گرم و شیر تازه
و روغن و شوربای چرب ل اقلیمیا و بیموزن زنجرف بارد یخ تنبیق زنجفر ع
ف شنکرف م ایکر ط ح ی ٢ کویند ب ق مفسد ص روغن دند و آب گرم
ل مرداسنج یا با سلیقون زنکباره م نیلا تهو بها زنجرف شنکرف زنبق کلب مشهور
زنجبیل ع ف سونهه و سوندهی ط ح ٣ ی ٢ ق ملطف مفتی و مقوی باغ

ومبی

ومبتی خ چینی ذذ دنه ما بل ش دو درم ص عسل با قرص کافور ل دار فلفل و فلفل
یا اقاقو و فوخان زنجبیل العجم أشترغار ذغ م مصفر زنباقیه م نانخواه م اجوایین ذنك چنددی
زنجامعدنی توتیای سبز م نیلا تهو تهما زنجبیل الکلاب راسن تنبیق الولد دوفلع ذ میرانکارد
ط ح ی ٢ ق ملطف خ نوش نیم درم ص سنقاقل زق به کوناسی ذونا و الطبع
ف آنچه کیست که برد همای میش از من جمع میشود بسبب کیاهی که شیرداد ود
وان الذینتر ما کتف چو ده مجهره بسبب قوت و محتقان شیر فتح بدنبه
میشان جمع شود و باشد که دوان بود آنرا ببزند و بقوام آورند و کو بند
هرکاه ایل افعی باعز برد و قوت و طبیعت ایل دافع سمیتا ست حرکت کند تا
دفع ضرر سم کند عرق بسیار بر پیشانی او جمع شود و کثیف کردد آنرا زوفای
رطب خوانند و این نوع ذ طمانت قوت بود ط ح ٣ د ا ق منضج محلل ملین
خ بسیار چرب ص ورد ل مغز ساق کاو و کویند موم و روغن و لادن یا
زونا و یابس ع ف کیاهیست که برک حنا ماند و بزوفاء مصری مشهور
ط ح ی ٣ ق ملطف منضج مدقق طح کرحمانخ مصری که از کوه بیت المقدس
کیرند نم جماد درم ل صمغ عربی یا عناب ل فوتنج دپر سیاوشان و بیمود
مرزنجوش زق تخم خیار جنکلی ذوادق سیماب ذوان م یاسمین تنبیق
الملك زهرة الملح ع ف نبا تیست که در دو نیل مصر در دو وی اب پیدا شود
ودرآبهای ایستاده و طرفها نیز رویدخ زعفرانی منتن شود کونده
ذهرالحجر ع م غراز الصخر زهرة القریا چیزیست که چون مس بکدازند و
اب بران زنند کفی پیدا شود وانرا بدین نام خوانند خ سفید ذهم م
ذرنباد تنبیق الطلع ذیرا م ع کمون کیبورث القطیب تنبوف بری زیت ع ف
روغن زیتون ط ح دخ تر ص عسل ل از زیت کهن روغن خردع بارد عن
ترب ورد باد و به قشاله زبد البحر زیتاد ع ف تقل و دردی زیت زیج
م کتان م الیسه تنبوت الحبش زیتون الکلب تنبوت الارض ما زریون ذیبوع ف جیوه و سیماب

م بادا ط ج ی محرق کوینده ب دم ق مفسد زنده که استعمال نکرده باشد
وبغایت چسنده ودنکر ابن رود برآید و ملحقت اکسیر ابن نامهای بنیاد دد
زیتون درختیست مشهور ط ویسه ادمع ح ی ونادمیده ب ی او کویندکه
اطوا فتد بیک او ب ۲ زیزفون گرنوعی از درخت سپید که بر عنبیه دیت السودا
ع ف دوغن بخرل یعنی روغن بادام کوهی دیت العزا دیت السودا زیبان
اجوابن ذبو سیماب زیبق ابن آدرنب شاهی ترقیم اللبن للطبیب تنقیق الالف شا لاسکندرا
نوعی از عصا یا قست که چهار پای دارد و در دکان نوشادر لبنیاد بود و دنب
وی کوتاه و سرد بنش سیاه وان بزدکتر و بهتر از سام ابرص باشد وکردن
وی باریک بود ولون وی ابلق زرد و سیاه بود وکویند چون در آتش اندازند
نسوزد واز جمله سموم قتاله است مانند دواد ج شا سادج سرانی ف تخم اعجزه
شادنج ع م یتیح ط ج ی ۲ کوینده ح د ۲ ق ملطف و مقوی معده خ تازه که
یکرو بعضی بزرگی مایل و روی دیکر بسبزی مایل باشد وقوی رایحه سیاه
قرنفل مانند و زود شکسته نباشد شر بکمثقال ع مصطکی با شراب به یا سکنجبین
ل سنبل الطیب یا سلیخه یا طالیسفر شاج ع درخت ساک شا بتج افاج شا در ...
ف کفته که درو بجی محجین شا ... چیند شا ... جوانیست هندی که از چوبی او
شلوار و سنبل کره بند شمشیر سازند شا ... وشادک م شادو ...
شا سایوس اعیان دو ی وکات شم دو ی ط ج ی ۲ ل خردل سفید یا اعیان
طب شادنی ع جاوز مشهور هندیست سام ابرص نفا ... وجلیاسه م سیلکی
وجیا بکی وکلکلی ط ج ی ۲ مفسد خ اغذیه در بنا نتن باشد ص دوغن زرد
وعسل واب کرم ل ... شا ... شادو ... آبنوس شادانود
م سواد القضاة وسمک دادوان کویند چیزیست مانند صمغ که درانزرود
بیخ کردکان که مجوف شده باشد یابد وکویند در میان درخت بطم کهن میباشد
وانرا آب بن خوانند ط ب ۲ ی ۳ ق قابض خ مایل بزردی شر دو دانک ص

زعفران ل فیلزهرج یا دو دانک وزن ان بنج فی یا آمله وانا قیا شا ... م
حضی الثعلب شا ... ملح عجین واندرانی شا کون م م درختیست مشهور هندی
که بر کها بش بکوش فیل ماند و درشتی ملمس برکش بو هان ماند شا داه
عله ایث ف شا ماج شا ... ف بوسیاوشان شلبا اعیان دو ی وکاشم
ددجی شا بی م ف شحا د شا ... م ف قسمی از شالی سرخ هندیست تنبیق البا
سبع الشرا افتیمون سکجع ف شبرط ب ی ببو سیند جوانا سیو ... اسپغول
سبع الارضع ف بوسیاوشان سپر ... ف ع ریحان وضیمران ونادروج م
بیری سپتانع ف سک پستان م لهوده ط مع کوینده ب کوینده ح دق
ملین منضج خ پرکوشت شر پانزده تا سی عدد م آمله ل عناب سبند ... اسپند
شیادی م ع حوفل تنبیق الثاء شتادر دوای هندیست مشهور ستیا ک
ف سپند سوختنی شحلاط یونانی ف یاسمین شحنجا ع م زعفران تنبیق
الخاء المعجمه سخینوس م ادخر تنبیق الدال سداب بضم اول ودال مهمله و
الف وموحده م شانول وشانزی ط تر آن ح ی ۲ خشک ان ۳ کویند تر اول ع
وکویند ۳ ق مقطع محلل ملطف ملتر مفتح مفرح خ بستانی سبز تیز بوی که
نزدیک درخت انجیر روسته باشد شر سه درم ص انیسون یا ابله الحمقا ل نعناع
وفوتنج یا سیسنبر سیذریه بکسر اول وسکون ثانی ودال مهمله ف درخت کنار
م بیر کار وکرط ب ی ۱ قابض خ سبز بهی ورقش سه درم ص کثیرا اسدی
ع بفتح اول وسکون ثانی وغناف ملجذ اهل مدینه ع خلال ف عوذه حرزها
تنبیق الراء سر سهو نما م شعیا زجراغجا سراج القطرب کویندکه این نام
مشتق از دو چیز است یکی سراج وان چراغست دویم قطرب وان جانور
کانوا لمینوث کویند و در شب روشنست وچون این کیاه بشب دوشنست
مادامیکه تراست پس مشابهت بسراج وقطرب هر دو دارد که در شب
روشن میباشد وکویند قطرب این کیاه را دوست دارد و در شبها طلب

کند طج ی ۱ فابض مخلد نو شربیض بصو کثیرا ل دو فا یا ماد آورد مرب
م سینا سرنج م سنده دستاد ع خلال ف غوره خرما شرهاد ف بخکنت
سرخ مرد م تناك سرخ سرشد م اکاس پیل بر ند بکسر اول و ثانی و سکون نون
و دال مهمله ف جامه بك م سوال سهود م تناك چوك سرخس بفتح اول و ثانی
و سکون خاء معجمه و سین مهمله ثانی ف کیل دا دوم پسود اطج ی ۲ ق مفتح
مجفف خ سیاه بزرك که بعد از شکستن درونش فستقی بود شر نیم مثقال ناد
ددم ص شیح ارمنی یا شاهبلوط و شکر سرخ ل تخم شبرم تا کثوثا سرخیقوس یونانی
م شبطرج سریسع درخت شهور پر منفعت هندیست ع لحیة التیس سر
مثو م جولانی شرشف ف سرسون سرمق بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی
و فتح میم و سکون قاف م تناك تیهوا ط ب ا د ۲ ق طین مریمك وا باذ یول
اسپاناج سرنك از آد درخت سرنیقون سریانی م سندور سریون م ف
مرشف سرو درختیست مشهور ط مع ح د ی ۲ کویند ح ی ۲ کویند ب
ق فا بغوح سرنانه موجوع ل شیوبن پوست انار و کویند قرحها نا و انزرود
سرلدم شقاقل سرطان بحری و نهری و هندی ع خرچنك ط بحری ب ی نهری ب د
هندی ب د و بحری اوی ۳ ق بحری بحلی ف نهری از جوی بزرك آب شیرین
ش بکدرم تا بحلل درم ناطش بحتی یا طین قبرسی ل از بحری و نفع بار سرطان
خنك یا شل با خون چنی سرو جلی درخت عرعر سرکه هندا بکامه م کانجی تسبق
التین سسعند یونانی ع عود بلسان سینا بیو اعجلا و کاشم رومی سطعون
سریانی ف میرك کاذ رونی تسبق الطار سکو کا رومی م اسطرلس سطاحیع ف
نماتیکه بر روی زمین کسترده شود او را بدین نام خوانند سطرا طوسیونانی ف
نباتیست که او را بیخ نیست و بر روی آب پیدا بود و رقش مانند و رق بادیس
بود کوچك تر از او و از نعناع بزرك تر ط ب د سطیوس یونانی م کلنا
سطراك سریانی ف دنهاد سقوردیون یونانی ف چوبك اشنان تسبق العرب الصحیله

سنبل ع م مو بنها طج ی اکو بندم ق مجفف مدر مفتت مفتح م
مقوی دماغ و دل و معده خ کوفی فربه خوشبوی سفید بستانی بعد از
ان شیرازی بعد از ان هندی که چون سیاهی از وی خراشند سفید و
فربه بود ش یکدرم ص قند و صندل م انیسون و کویند خس و خیار ل
دارچینی و وج سنعتر خساهر تسبق الفتن سنخنه و نعنعی م سرخس
سفره م ساهی سقمونیا یونانی م سکبینج تسبق الفا سنبج خربزه نادره
سفید ف اسپند سفرود مرغ سنکخوار سقادیکون یونانی ف نوعی از پیاز
دشتی بنفیط ح ی سفرجل ع ف آبی م بهی ط ببی ۲ ق فابض و جاذب
خون و مقوی دل و معده خ بزرك رسیده شر ده درم از آب میوه او
ص رطب یا عسل ل کمثری اسقندلیون یونانی ف ذبره بری تسبق القانص
سقمونیا صمغیست مسهل و انبوهانست ف محموده طج ی ۳ کویند ۲
ق مسهل صفرا خ انطاکی صافی سبك برنك ابریشم و بمالیدن دست
حونه شود و سفید بود و چون در آب حل کنند مانند شیر نماید ش یکقیراط
تا دو دانك ص معجون ساختن با ب بر ترش و سیب و کلاب که در او
نقیع کرده باشند سماق و از او قرص تنك سازند و در سایه خشك کنند
و قدری شربت بیشتر از معجون بدلا طعد از انکه در به و سیب با پیاذ
و زدرك مشوی کرده باشند مصلح کثیرا با مصطکی و انیسون و نعناع
بر و غن بادام و دو دوفی ل سه و زن حب الخروع یا ما هو دانه است
سقنقور ع ف دیك ماهی کویند که از نسل تمساح است و ان جانوریست
که نهنك بر ساحل رود نیل خایه مینهد و بچه می آرد هر چه در آب افتد
نهنك و انچه بر رك بماند سقنقور است ط چون تازه بود ح ۲ ر
و چون نمکسود کنند و خشك کرده حرارت ا و ز رطوبتش زیاده تر شود
و کویند ح ۲ ی ۱ ق مهیج خ نر که فربه در وقت بهار و موسم هیجان باشد

ش ازکوفت وی یکمثقال تا ۴ مثقال ص عسل یا شربهای مدبس لـ
حب الثعلب تنها یا با خردل یا ذکر کاوخشک سوده وبمیوزن تخم زردک
سُقادهٔ ساجی سقز بفتح اول وکسر ثانی مشدده وسکون زاء معجمه
ع علک البطم وعلک الانباط ف صمغ درخت بن سقنقس م
سقنقور شفا ثلاثه مثقال سقونیه دبس ف سیلان یعنی عسل
رطب سُقُوطُوفَریون یونانی م اسقندیون ف زنکی دارو طح
ای ۲ کویند مع ف ملین شدید وددم ص وزن با مصطکی با عسل
[illegible]

سقیق الکافیة سکبینه یونانی م سکبینج سفاج سکبینج یونانی
صمغیست مثل انکوزه م کندل طح ی ۲ ق محلل ملطف مفتت
خ صداعی بیرون سرخ اندرون سفید بود کدا زنده وبوش
میانه حلتیت وقنه تیز بوی ش یکدرم تا یکمثقال ص دلیل خوش
ل بارزد سفید یا بمیوزن جاوشیر یا مقل وصبر واشق ق
جاوشیر ازهر یک دانک وبمیوزن آن سکر ع ف شکر طح را
کویندی ق محلی ملین خ سفید شفاف هندی ش بیست درم
رمان ترش وسایر حموضات یا به وطباشیر ل آکوی سیاه یا
موغ خاسانی یا عسل من سکر العشر ع ف صمغیست که از درخت
عُشر یعنی آک بیرون می‌آید در موضع کلوی که خشک کردد
جمع میشود انرا بدین نام خوانند م تیغال وشکوک کوهی طح مع
سکرانکور ف ع عنب الثعلب سُک بضم اول وسکون ثانی فر کیبیست
وکویند عصاره آمله طح ی م ق مقوی دل خ خوشبوی ش
نیمدرم ص صندل ل آمله وکویند سنبل سک اللئه فر ترکیبیست از
مازو وفاغره وقلفیه وبسباسه وصندل مقاصری وسنبل
الطیب وعسل طح ی ۲ سکنجبین فر سرکه وانکبین ماوی

محرق

ممزوج ف مقوی سکبیوسر دوی ف تخم سپستان وکویند تخم
تشیق اللام سلق المکک جاو الشمر سُلُک ع ف جو برهنه سلحفاة
ع ف تخم سنگ پشت م لحم وامع ق مرطب خ بزرک ص ورید
سلاجیث م ع قسمی از کوسالادس حلدم سلیخ سلوی ف نوعی از
ماهیست در نیل مصر سلادوس م ع سعجیز تابل سلیطه یونانی
ف روغن زیت سلق ع ف چغندر طح ی ا ق محلل
ملطف مجلی خ شیرین سفید ص سرکه ل شلغم سلمق ع
کمثیل سلم درخت مغیلان سلجم ع ف شلغم طح دم ۲ ق
مدر خ بستانی تازه ص توابل ل جوز سلیخه پوست درخت
ع بخ طح ی ۲ کویند ۳ ق مجفف ملطف مدر مقوی و مفتح
دل ومعده خ سرخ خوشبوی اندک تلخ تمام عفص وجوف
بشکند بوی بوئی مانند ودراز قصبه وسوداخش مانند قرفه سعد
ش یکدرم ص کثیرا یا لک ل دارچینی یا اسارون سلخ الحیه
ع ف پوست افکنده مار م کیجلی خ مأخوذ از مار سفید سلاح
بفتح اول ولام الف وفتح خاء حطمه وطاء ف جو کوهیست که
هنکام فتیج پوست کوده باشد وسنک سیاه میکرد مانند قرنیک
سلافه ف شیره انکور وکویند مروبه سُلونجیلی ع م حلیمو طح سلق
بری ع ف نوعی از حماض تنبیوهیم سکر صبا در جیشه بود نزدیک
مدینه صیدا از زمین شام ومانند دیک ماهی کوچک بود و بعض
فضل مقاد کر هنکام هیجان امتنامت ضد خنوای کرده مخ
ش نیمدرم سمپکا ع ف ماهی خوردنی سم الخادع ف حزرهر سم الفار
ف مرکب خوش ع تنلیکما سمود جانوریست مشهور که در ترکستان
بسیار میباشد م طنطلک طح ی سمندر جانوریست مشهور کرید آتش تولد

کند سماروغ کلاه ماران م کبکی دهول فر کمیشیلی سماروغ ف تری و تنم
م عنب الحیه ط ب م کویند ای ثمالی تا بعض دمشق مصطلکی خ ملازم رو یخ ص
مصطکی ل حاضر اتیج یا درشتک یا خطمی و بریخیلا و شادن سمرنیون ع
اذان الفار سمانی بفتح ایضا ه غله کنکی سماک ماهیچ مجمل و ملی
ط بلاد لها و ب در کو بنیوی ه و عکیلو ح ی ق مغذی مبقی
خ صفوریه رقیق پوست کوچك فلوس متوسط در خوردن
و بزرکه و لاغری و منته لذیذ بولی و مسکنفاب شیرین سنك
ره بوده یا ربلی و بریانه بریان کرده ص عسل و روغن بادام و
فلفل و بعد از ان زنجبیل مربا و شراب ل لحم سم السماها فر حنج
سماقیل م سماق سمیم کنجد ف ط ح د اکویند م ق محلل ملین خ
مبقی خ تا نه بوده داند شیك کف خ بر باد کردن و با عسل
خوردن ل بزرکتان در تلیس و در معاجین مغز بادام
یا عنجاش سفید و عسل سم ع ف زهر و بیش م بس سمین ع ف
جلوب کوشت ط ح دخ ماخوذ از حیوان مستعمل سمودیون یونانی
م کوه تو تیا سمقسمرن ع اذان الفار سمن ع ف روغن کاو م
کمیو ط ح دا ف منفتح محلل ملین خ تا نه مصحح مقویات معده و انا
بترل مسکر و بضم اطبا ط فتح ثانی و سکون نون ع ورد ابیض ع
ف کل سفید سمیتون م [illegible] که بدبو از به کند ایوان تبحیه
خوانند سمدرکون ه ف ملح محیط ف نمك دریا سمدریغیه ف کف دریا
سمسم ع حب السمنه ف نقل حو احب سمیم ی حلبلابنك ف تخم زرد
خلدا سمانیر عنیمت دریایی که او را قتیل [illegible] خوانند بدان
سبب که چون آواز دهل شنود بمیرد تضیق النفس سناع م بهو ترود
ط ح ی ا ف مسهل سودا خ مکی و حجاز که بیرکهای حنوه دماند و

برکش از

برکش از هره و طوق املس و خضرتش بزردی مایل و پیاك از چوب و خس
ش در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم و کوفته تا سه درم ص
هلیله زرد و بنفشه و ورق کل و صمغ عربی و کثیرا یا اجاص و
تمر هندی ل از مکی بکوزن و نیم سناء حجری یا مصری یا دو وزن
سناء دیکر و کویند بفارسی خوشا هره سنکیها دام ثمر شك خاردار
هندیست بشکل فندق که در اکثرها روید و بالای پوست ثمر او سه
خار باشد سنبل الطیب م جهر ط ح ای ۳ کوفید ۳ ق مفتح محلل
مقوی دماغ و دل خ سوری تا نه سبك خوشبوی چون سعد
واشقر کوچك خوشه و مجفف زبان و چون بخایند بوی تند دهان
دور کند ش [illegible] م ص کثیرا یا طباشیر ل دو وزن اذخر یا کوزن
سادج هندی یا بلند و نیم وزن اذخر و نیم وزن سادج یا مصطکی
سنبل الطیب ف میوه درخت سپیدار و کویند کل لسان الحمل
سنجاب جانوریست مشهور که از او پوستین سازند کرمی وی کمتر
از سمور است ط ح ی سنبوث م ذیرا سنبادج ع ف سنباده م کویند
که بر هوا فرا رها تیز کنند ط ب ۲ ی ۳ ق مفتح سنبادم جای تیزی
سنجد ف م غبیرا سنجفرع ع [illegible] کریه م بلی ط ح د سند ورد ه م
سرنج سنکو یزه زنجبیل م سونشه سندروس ع ف قسمی از کهربا است
که روغن کمان از او سازند ط ح ی ۲ کویند ا ف مجفف خ ضماد
ش نیم مثقال ص بوزیدان ل کهربا و لك سند و قیون یونانی م سرنج
سنبل بان الارض افراسیون سنك شکون ع کلتمی نام غله است سندیان عود
هندی م اکو ط ح ی ۳ سن بفتح اول و سکون ثانی نباتیست مشهور
که در هند از او ریسمان سازند ع قنب م انباری سنکنبوئیه
رومی ف بنجنکشت ل قصب الذریره سنان شام [illegible] ثمری که از شام

ادمیان بیرون میاید سنکهنه م ف سفید ... سنبل الطیب وکویند
دار شیشعان سنبل رومی تا درین سنکل بهرو ف توتیاء سفالك م کهپریا سنکها
سوطم دوای شهور هندیست طح فی ملین سنهد م ع نجبیل سنبلاة موندی
شنیق الهاء سونا م ف زر وطلا سوار القلفع ف فاذو هنا جوپهل سونج
نوعی از کف دریا سوبیند دعدی سواد الهند نوعی از سلیخات که سلیخه
السود اکویند صدف سواد القرع کشت برکت سونی النجم ع ف پست جوطب ی ا
سوسمار م کوه سوسع ع ذ منلم مریق طح ع ا کویند مع کویند ب ق
مقوی دل وعلل ملطف محلی خ نج زرد رشك ش یکمثقال ص ورد ل تین و بزر دیله
ونیز بزبان هندی جانوریست مشهور است که مصور شخول ومثل بود سونتیع ف
براده هرچیزرا بدین نام خوانند سونف م ف بادیان سونپع ع ف پست و بلغا
مسنا نوخ با اعتدال بیان کرده وکم غذا سونسلف م تیهو سوبجاع ف لعبت بزرگ
م سنکهار جنکلی طح ۳ ی ۲ ق مبهی خ مصری که در دو ن بیرونش سفید و
شکستن صلب باشد ش نیم مثقال تا یکمثقال ص کثیرا و شکر وزعفران ومقل
زنجبیل تا پنج سورنجان ل ترید و وزن اقیمون ... از خرنوب سفید
ودر وجع مفاصل بوزن انیسون ... مقل الیهود وکویند یونانی سوطیون
یونانی م حصی الثعلب سوستن کلیست مشهور طح ی ۲ کویند مع ذ ملین محلل خ
اسماعیلی وکویند سفید آزاد ش یکمثقال تا سه مثقال ص کاهو و نیلوفر ل نرکس
سونجلون م ف نمك سیاه سونگم م ع زنجبیل سونکع ف ... ...
خوارك وکویند که در چشم افتد سودهف نوعی از ذاج سرخ که زاج کفشکر
خوانند سومبلی دوای شهور هندیست سوناکهه م مرتیشا ... الطلا
سماکا م ف تنکار سموررا درخت مشهور هندیست که با لخاصیه ...
نکرد و سیهجنا درخت مشهور هندیست وکویند فلفل هندی تخم اوست سمندی ای
دوای شهور هندیست طح ... سنا سیپنیا نام ماهی مشهور است

در نواحی بیت المقدس سیپنیا م ف سرب سیماب م خلال سلیقه الغراب نوعی از سوس
م کابوس سپیتی م م قسمی از با قلای هندی سیماب ف م پارا سیکران ماهی زهره
سیمند ع م ذ قوم سیسنبر ف سوسنبل و نمام م برنا ن طح ی ۳ ق در تحلیل
ملطف بادروج سیر ف م لهسن سیساليوس ف نوعی از صمغ مثل انکوزه وان انجدان
رومی وکاشم رومیست وکویند تخمیست مثل کون کرمانی که بوی ترنج دهد طح ی ۳
ق محلل وملطف خ رومی کویند ورق دیگر خوشبوی و صمغش حلتیت و تخمش کاشم
ش نیم درم وطاسق ل خردل سفید یا انجدان طیب یا اطراساکنون سیال تاسمین
وبکر اول اسم هندیست ف شغال سیپاروی ف چوب سیاه دانه طح ی ۲ سپیا
ع حب الفقد سیکران ع بزر البنج سپیدها لون ف نمك سنك سیسون درخت مشهور
هندیست سیاه دانه م کلونجی ترتیم التین شاه تیج ع ف شاه کو خ دفع دیده شاه ترج
ع ف شاهتره م پت پاپرا طح ا ی ۲ وکویند ب ق مفتح منقی مسهل صفرا خ سبز تازه
تلخ ش از آب آن نیم رطل تا دو ثلث رطل وخشك در مطبوخ تا ده درم و در غیر مطبوخ تا
مثقال درم و مصلح وصل ل نفیون سنا مکی وچهار دانگ وزن آن هلیله زرد در تبهای
کهنه شادنج شادنه و حجر الدم ط تا ششتر اوج ی ا وشستر اوب اکویند ۲ ق قابض
مجفف حابس خون خ عدسیکه از عدسی چون تر باشد وبسیار سرخ سیاه مایل وزود شکن
ومغسول ش نیم مثقال ص عصا ره ذرشك ل نفیون آن رومی سوخته وچهار دانك
وزن آن توتیای کرمانی با حجر مقناطیس وخته شاه اخ ف م غله شاه ... شاه ابی بخیر وزنی
شاه بلوط م بلوط الملك طح ی ا ق ... ف سیده و ... درم ص شکر با عسل ل
خرنوب یا بلوط با معنر شاه دانق ف شهدانج که تخم بنك شاه وقم ... شاه بلط دوائیست
هندی مانند کاه خشك م ساعل طح ی ۳ ش ... شاه هسفرم م ع ریحان طح ...
ف ... منوم خ سعتری که کرمانی و ریحانی خوانند ص نیلوفر شاهبوب ... فلفل سفید
تفنق الکبد ... ع بفتح اول و سکون ... منکرده ف زاج بلور و ذاك سفید
م ... طح ی ۲ کویند ۳ کویند ۲ ق ... مجفف خ ... سفید مایل بزردی

شاه ... ماهی ... تا ... ... [illegible]

ص مسکه وغیر آن وشکر ولغایا ل رنک تلخ وفعل سناه بغیون شیث ع م سوا ط
ح ی ۲ ق منضج سوقرخ سبز آنه شکفته کل ش دو دوم ص دارچینی با قرنفل با بقیه
یا اصل یا سلغم ل نفیون تخم همان یا بابونه ست الکف ف م خراسانی اجواین شیطاط
ف کنه شبوط ماهی معروف شیرز چکاده شیرز قسمی از زیتون غالیت م بیولا ط ح ی ۲ ق
مسهل صفرا خ سبک کردن سافتی ما یل بسیخی باشد ش داکھی دکو میند بهم تاکید
ص در سکه بادر شیر باده خنیا نیل لغیون ما دزنی یا شناه الحاد شوشم خماهی شب
الاسکار م قلیه م شاهی شبازه وشبا م چکاد شبیخی یعنست مشهور ق
بجدر مکیف تنبیق اللام شبنه ف انکور تنبیق الجیم شجرة الدب درخت دعرود شجرة
الجان درخت شجرة البراغیث درخت خافت شجرة الورد درخت اهر که غران لسان
العصا فرات شجرة التفاح کبیکج ف کی دیوان شجرة الطلع ماميرا شجرة التنوع ف درخت
کتا شجرة البق سپیدار ف درخت پشه شجرة البق فتاء بیجف شوره شجرة الدبق
درخت سپستان شجرة ابو مالک توعی از اشنان شجرة دستم ذراو ندطویل شجرة الدم
شکاشجرة ابراهیم بنجکشت شجرة مریم بخور مریم شجرة الله درخت درودار شجرة موسی
آزاد درخت م نیب شجرة آکله شجرة الله شجرة مار کیلا شجرة موسی درخت سیکل الحان
سبب بموسی نسبت کرده اند که کویند موسی م آتش از آن درخت دید تنبیق
الطاء شحم الذئب ع ف پیه خوس ل پیه سل شحم المخ خطمی تبغ شحم البقر ف پیه کاو
ل پیه بط شحم الخنزیر ع فی پیه خوک خ ماخوذ از تخم بیجان ل پیه سک شحم الارض
ع ف پینه دانه شحم البط ع ف پیه قاز ق مسکن اوجاع شحم حنظل مغز اندرون
ق مسهل بلغم شود کیلقک تا دو ثلث درمی یا خیه ممضر اکراز تکاپت تخم او تر بند
پس سحق کنه با مثل او کتیرا واز او قرص کنند سازد و دو دانک بر خشک کنند شحم
ع ف پیه م چربی طح دکوینده ق ملین خ از حیوان کامل ص لیمو و زنجبیل
مر بال معین تنبیق الخاء المعجمه شخار م قلیه شجره شخاد تنبیق الراء شراب خمرو نیز
اطلاق میکنند بر شربتها شربت شربتهای م فراشتوف کند نای کوهی شرف شرخاش

شرناک حنظل شربین م درخت قطران از جنس شجره صنوبر ط ح ی ۲ ق قابض
ش بکمتقال ص اشنه ل ابهل شرهجاد تخم بنجان کو حکیم شرح بفتح اول وکسر ثانی و
دا مهمله و تشدید ف درخت حنظل تنبیق الشین شبقاقل م اشقاقل شتیره
م فوه تنبیق الطاء شطرج نوعی از سعتر تنبیق العین شعیر ع ف جو ط ب ی اکویند ۲
ق علل مجلی خ سفید ثانه بزرک دانه فربه ش از آب او صدده سم ص اباذیکرم ل
ماش شعر ع ف موی م بال ط ح ی ۳ ق مجفف خ موی آدمی معتدل که
سوخته باشد ل صوف شعار بر ع ف خیار ده م کوی شعر الجبار و شعر الجن ع
ف پرسیاوشان شعو الصقالبه ع ف زعفران شعیر بیعی خند دوس تنبیق الفاء شفلح
ثمر کبر شفتین بتن ع ف مرغ بو تیمار خ کو جک تنبیق الطاء شعر شقابوی شقا د
ساجی شقراق ع ف مرغیست که کاسر شکنک کو بند وان کلاغی سبز است شقاقل
ع ف کوزرشتی م بهار کی کاجو ط ح داکویند ۳ کو بیند ح ۳ ا ۳ ق مبهی و مفرح و مقوی
دل خ زرد هندی ش دو درم ص آمله با عسل ل مربیان با جلغوزه یا دارچینی و
تخم زرد رک شقایق النعمان ع ف کل لاله ط ح ی اکویند ۲ کو بیند ح دا ق مجلی جاذب
سوم ش نیم درم از کل او مرضیا ل شیح شقردیون دو دی م اسقونرین بوف سیر
تنبیق الکاف شکوثا م تخم کشوث شکر هنجع م خلف شک بفتح اول و
سکون ثانی ع سم الفار ف مرک موش کافی شکانک قسکدانه مرغان شکاعی
ع ف باد آورد ط ح ی ۳ کو بیند ح ا ی ۲ ق محلل خ سبز آنه ش دو درم ص
عسل تنبیق اللام شلغفا ع اصل التوس م جیهم سلو لة چوب شل تربت
هندی مانند زرد اکو واه داسم زحل هندی خوانند و کو یند پوست شمر بل است
ط ح ۳ ۲ ۱ شلجم ف شلغم ط ح ۲ دا تنبیق المیم شمشیر از اذان الفار شلیث مبتهی
شمیج م حلزون ف سفید مهره م سنکر شماد بادیان شماد درخت شماد
شمشیر و شو مشیر نیز م فاد صفاد شمع ع ف موم م مین ط مع ق منضج ملین
خ زرد یی خلط که بوی عسل ماند شمام ع ف دستنبویه م کیری شمد انعناع

تنقیق النون شخ م فنجا از حلزون ف کجك وصبك ط ب ی کویند دی
شنبلید ق کل سرخجا ط ح ی خ سفیداده شحادم ابوخلسا شنقار وشکار
اشجار شنلع لسان العصافیر اندجو شنك نمشك م قتر شنان فرابون
شنیدلم نوذرب تنقیق الباء شواظ از وی از بخاسف ط ح ی شوبلام بو بخاسف
شوکه بیضا نباد آورد شوقار ق ذات سفید شوشمیز م فاطر صفار شونیز ع ف
سیاه دانه ط ح ی ۳ ق مقطع محلل علل مدرش نیم مثقال تا ده درم ص کثیرا
وکاشف ل صمغ زیتون با تخم تره تیزك شوکط بفتح اول وسکون ثانی وفتح خای
معجمه وسکون طاء مهمله ف خوشه ارزن شوکع ع ف درخت بان شوکة العلك
ع م فنجا نعنا ذریون شوکة القنبطی شوکران بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف و
راء مهمله والف ونون ف تخم بنك دری م دو دس ط ب ی ۳ مخدر مبرد ش
نیم درم ص شراب صرف ل بذر البنج و تخم لفاح شوکه شکاعی شوی ف م سود
تنقیق الهاء شهدانج ف تخم بنك ط ح ی ۳ ق مجفف خ بستانی ش سرو ص
نمودن ل یوزن او کتند ونحوذن تلفل تنقیق الیاء شیرخشت منیت کرد خراسانی
چون شبنم بر درخت سیاه چوب که در خیت بی نرو و نبات حلب نشیند
ط مع ح ب ق مسهل صفرا خ شقاق مانند صمغ تر ازهفت درم تا سی درم
ل بلك و نخود ترنجبین با نخود شیطرج ع ف شتره م چیتا ط ح ی ۳
ق محلل منقی خ هندی ش یکمثقال و کویند دودانك ص مصطکی با ورد و صندل
ل خوه با بیخ کبر با غافت و فوتنج شیرخج ق روغن شیرین و روغن کنجد م بیتها تیل ط
ح د ق ملین ص فواکه قابض ل دیت معقول شیرزنج ق شیرخشك ط ح ی
شیراملج ق شیر آمله چون آمله دا در شیر خیسانند او را بدین نام خوانند ط
ب ی ۳ کویند ح خ باید که چند روز آمله در شیر خیسانیده باشد ش
یکمثقال شبنج بکسر اول وثانی وخاء معجمه ف دد منه ط ح ی ۳ کویند ح ۳ ی
ق مقطع محلل خ ادمی ش نیم درم ص ترس با شراب ریباس یا شراب ترنج یا بنفشه

ل برنك یا افتنین شیرخشت ف بیخیت دذ درنك از هندوستان و کشمیر خیزد
م هرنی ط ح ی ش دانکی تا نیم درم شیرزم م دیخان شبه العجوز اشنه شیرزم شونیز
شیرزق ق م شیرذج شیرخشك ف بید خشت و بید انکبین منی است که در خراسان
چون شبنم بر درخت بید نشیند ط ح کویند مع ح ب ق ملین خ سفید شیرین
ش ده درم ل ترنجبین شیلم ق کویند یاسمین خیکلیت ط ح ۳ کویند ا
ی ۲ ق ملطف محلل علل خ ادکن فربه ص کزبره خشك ل حند قوقی و ددر رقیع
تو با کندم شیم ف ماهی شیان ف پرسیاوشان شیشو دراج شیراد ف ختخاش
شیخ جنجی قاقل سیاه شیا خوذ [illegible] تنقیق الصاد المهمله تنقیق الالف الصابون
کویند فنا الحبار وکویند نوعی از [illegible] وکویند دیو [illegible] داواست صابون
القاف ف چوبك اشنان صابون م ط ح ی ۳ ق محرق مقرح خ کهنه ص قی کردن با
کرم و روغن کنجد و خوردن شوربا و چرب با روغن و مرغ ل نوره واشنان
صاحبه ف وزد دك تنقیق الباء الموحده صبر م ایلوا وصبر ط ح ای ۳ کویند ۳
ق مجفف مسهل خ سقوطری که لون [illegible] بوی مرو براق
چون صمغ باشد وچون بدست بمالند زود خرد شود وبلون زعفرانی نماید
وبوی روغن [illegible] دهد و مطلقا [illegible] دراو نباشد ش تا [illegible] درم و کویند
تنها از او دو درم وبا دیکر مسهلات از یك و نیم درم تا یکمثقال ص صمغ و کثیرا
ل مر احمر صبار م تمر هندی صحب ع م عصاره [illegible] صحنا ع ف
ماهیا به ط ح ع م کویند ح ا ی ۳ ق مقطع محلل ش یکدرم تا ده درم ص کثیرا و
مصطکی و ورد و [illegible] باشد [illegible]
مبرد [illegible] باشد
با مصطکی وکلو خ [illegible] ل حضض وورد [illegible] تنقیق الدال المهمله
صدید [illegible] زعفران آهن صدیون [illegible] صدف [illegible] ط ب ای ۳ ق مجفف
خ سفید کیدر [illegible] باشد ش ازاو یکمثقال [illegible] ده درم ص عسل
یا عقال و [illegible] تنقیق الراء المهمله صرب ف [illegible] م صمغ م کوند

ضرغان ع نوعی از خرمای سرخ خزیرف خرمای مکتوم ها سرب را بدین نام خوانند
م شوکران صا به حنظلیکه بزند خواهد شد ضمیمه ع ف جرجاسنان م جهنگیر ش
سه علمه بلخ با صفت خاوند تنبیق الحمر صعتر نوعی از بویندة بریت ف اوشه
وکاکوند ط ح ی ۳ ق مفتح ملطف معشی خ کوچک دوف ش نیم مثقال اکیدر
ص سرکه افتیح تنبیق العیم ضعفین م سکبینج تنبیق الفار صعتر طایر نیست کاذی
ف چرخ ط ح ی صفا نیکوکری تنبیق الطین صلصال ع م عکه وعفعق ه صوکاصل ه
بکسر اول وسکون ثانی ف نادیست که افیون بدیند حلوتن ع حزنوب نبطی
تنبیق هیم صمغ السذاب م ل دو وزن حلتیت صمغ المحروث ع م حلتیت صمغ القثا
ع م کثیرا صمغ سفید ه گویند درخت کوهی صمغ الصنوبر ز انبج صمغ الکلکلم ل بیخ
شیتغان ودرفی کرده چینا لی صمغ اللوز ع م صمغ بادام خ سفید ماخوذ
از درخت جوان ل صمغ عربی وکثیرا صمغ الاجاص صمغ آلو ه مفتت مدملح ماخوذ
از درخت کهن صمغ البلاط از سنگ ساخته انجیر نیست که از رخام وسنگ بیاد ند
وگویند از معدن بهم میرسد ونام مرکبیست که از صبر ومر وخون سیاوشان ود
علک وانزروت وصمغ عربی از هر یک جزوی اصل مرجان وزاج از هر یک نیم جزو
کوفته وبیخته با صمغ عربی بسرشند وبر دیوار گچی بزنند ورها کنند تا خشک
شود وهر چند کهنه شود نیکو بود صمغ ع صموغ جمع دوی ف ازو ده گویند ط
ح ی کوبند مع ق معزی خ عربی شفاف سفید صاف جهت جوب رود که از زنه
در آب تنی پکلدم ص سفرجل وکثیرا ل کثیرا صمغ الرشف کنکو صمغ البطم سقز ط ح ع ۲
صمغ الزیتون صطرک ل عصاره طراثیث با شوشه صمغ عربی گویند درخت کیکر ط مع
گویند ح گویند ب ی ش دو مثقال ص کثیرا وشراب صندل وگلاب ل صمغ بادام
صعب الاس صمغ الکثر صمغ درخت امرود خ از درخت کهن شود دو مثقال صمغ الجوز
الروم ع ف کهربا صندل احمر ع ف صندل سرخ وکند چند ط ب ی ۲ گویند
ل فوفل صنوبر کبار ع ف درخت حلغوزه ط ح ا م ۲ ق مسمن خ تازه بزرگ سفید
ش با نود عدد ص جوارش سفرجلی ل دو وزن آن خشخاش صنوبر صغار ع ه درخت جنزة

طرح

ط مع ج گویند ج ۲ ی ۳ گویند الدفلی صندل البیض صندل سفید ه چندان ط ب
ی ۲ گویند ۳ گویند ۲ ق مقوی دل خ مقاصری ش نیم مثقال ص جلاب
شکر جبر زد ل اشنه با فوفل تنبیق الصموغ الاوتاد فراسیون صوف ع ف پشم ط ح
ی ۳ ق مسخن مجفف اکال ل شعر صوف آلمی نوعی از نخچند توقیم النقاد الحجر ضال
ع ف کنار نطان ع ف میش ه بیشتی تنبیق الماه ضبعه عرجا ع ف کفتار ط
گوشت او ح ی ۲ ضب ع گویند بچه او که اول میزاید او را حسل گویند
و بعد از آن غیداق خوانند و بعد از آن حضرم و چون بهای رسد ضب گویند
ف سوسمار ط ح ی ق بشکل او عملی خ متوسط ص حصر ضبر درخت جوز
بوا تنبیق الماء الحمید ضرب ع م عسل وگویند جانوری خار پشت ضرس العجوز ع
ف خسک ضرع ع ف پستان ه چوچی ط ب ی خ ماخوذ از حیوانیکه گوشت
او نیکو بود و شیر بسیار دهد او بود ضریح ع ف سنانیست در یانی که بر ساحل
دریا با بند ط ح ی ضرم م اسطوخودوس ضرو م نوعی از حبة الخضرا ط ح ی
۳ گویند ۲ گویند ح دا فی قابض مجفف خ سبز تازه ص سفرجل ضروع الکلب م
درخت زقوم تنبیق العنب المر ضغابیس ع ف خیار زه ضغبوس ع ف خیوز
نارسیده ضفادع ه بزو سیاوشان تنبیق الفاه ضفدع ع ضعوک وبک م
مهدل ودادو تنبیق الماء الصنوبر م باددج ضوهران ع ف بیدمشک ل بلام
با الجیه تنبیق الماء الصاف ضیمران ع ف طرخان تنبیق البقلة الحمقاء تنبیق الصفر البیض
بوست بیخ نیلوفر هندی وان فتو دهند بیت ط مع گویند ۳ ق قابض ش
یک مثقال ص عسل یا رب السوس ل سنبل الطیب و نیمو زن شاذج با مقل
واصل طارد یا چهار دانگ وزن آن کمون ونیمو زن الجل با بو زن آ
او عذبه ونیمو زن تنباسه طاوس ع ف طبور ط گوشت او ح ی طالخ
ع ف بادرخت نیب ه نبوی ظالم ف ذرنیخ دود طالیقون ع نحاس
مصنوع که مدبر کرده باشند بتو با النحاس که زدد کمیز کاو خبا شیره با شند

طارطیقه یونانی ع حب الملوك طارطیقی یونانی م دند تشیق [illegible]
خنددوس طبیخ ع ف خربزه وا دو که یا ب جوشانند و بپزند طبرزد
معرب تبرزد است یعنی نبات مصری از حبس اول م ابلوج و غلبه سنان را
نیز بدین نام خوانند بجهت سختی و صلبی هر دو حباشیر ع م تبیر او جون ط ب
ی ۲ کوبند ۳ ق قابض مجفف مقوی دل و معده خ سفید سبك زود شکن
ش دود انق ص کلاب و کویند مصطکی و انیسون و کویند دب السوس ل
نیوزن کا هو یا عصاره لحیة التیس با سد و زن ان مغز تخم خیار ده و
چهار دوزن بزر قطونا یا کل مختوم یا کافذ مصری سوخته یا تخم کاسنی با نیوزن
صندل طبیاد نوعی از انجیر سرخ بزرك طبیانه عفافت طبیب ع ف پستان
تشیق [illegible] طرخ ع موریجه کوچك ع چیوتی تشیق [illegible] طحا دوی
شوکران طحلب ع ف جامه خواب بك و بیرخ م سوال که در آبها روید
ب ۳ ر ۲ ق دادع ع انجیر در آبهای شیرین روید ص ماء الریحان ل نجی الحا
طحال ع ف سپرز ع تلی م ح ی کوبند ب خ ماخوذ از حیوان جوان فربه طحینه
طحین ع ف ارده تشیق طحینیون دوی دوا ئیست سمی که اهل از من
بیکانا بوی ذهرآلود کنند تشیق [illegible] ع ف درخت کوز جماد ط
ب ی ۲ کوبند مع ج ب ق قابض مجفف خ انجیر از آب دود لو باشد ش
مجدر ص روغن بادام یا عسل ل علیه یا جلنار طرایث ع ف ایل شیرین
ط ب ی ۳ ق قابض خ سفید ش بکتقال ص کثیرا ل نیوزن پوست تخم مرغ شو
وشسته و دانك وزن ان عفص و ده بك از صمغ عربی یا جلنار یا حب الاطرفاش
طرفوش م درخت اشق و کویند اشترغاد طرنیوح ع ماهی دریائی طریخ ع نوعی
از ماهی کوچك م شاه ماهی ط ح ی ق مقطع خ تازه ص روغن و شکر ل
ماهی بیك طریونالنیو یونانی ف بوسیا و شتا طراغوریغانیر یونانی ف پودنه کوهی
طرخشقوق ف کاسنی بری ط ب ی ق مفتح ش بکتقال ص سکنجبین ل دواوند

طوقوقون یونانی ف بستان افروز طوخون ع م طوخون ف عاقرقرحای بستانی
ط ی ج ۲ ق مخدر خ تازه بستانی ص کوفنی ل در تحذیر قرنفل طوبقلن
ف اسم مشترك برچند قوق و بر نبات حتی الکلب م سمقون کوی
ط ح ی ۳ طوبیقون یونانی ف جو تیبا د طوبحینین ف ترکیبین طودنلوبن
دوی م سینالیوس طوروقوقون یونانی م دغرور طوبحان یونانی ف تخم
مصفر بری شیرازی انکوبز طرطاطیقون یونانی ف نوعی از سپید باد ذکر
چشم طوبیلیه م طوبیلن تشیق [illegible] طقشیل عدس مقشر که با سرکه مجفف باشد
تشیق [illegible] طلبنا ف نوعی از صدف کوچك طلا ع ف خمر کهن و نیز بمعنی ذکر
و نیز دا رو تیکه با ب رقیق کرده بمالند طلح ع م موز م کیلا طلع ع ف
اول میوه خرما که بهار خرما کویند ط ب ا ی ۲ ق مجفف ممسك ص تمر عسل
ل کمثری طلق م کوکب الارض م ابهرك و بهو دل ط ب ا ی ۲ ق قابض خ
یمانی تنك براق ص روغن و آب کرم ل طین قیمولیا تشیق [illegible] دوی
ف بید انجیر صینیه ع م سماق م تن تپنك تشیق [illegible] طوب ع ف
خشت پخته طوط ع ف پنبه طوامیون دوعا ع سلق جبلی م حلیمو طوار بد
یونانی ف بیش تشیق [illegible] ع ذرت یا طعامیست که از ذرت سازند
تشیق [illegible] طیا م یونانی ف نوشادر طین قیمولیا سنگ رخام ل طین مصری
طیب العربیة اذخر طین الحکمة کل حکمت و ان مرکبیست طینوث ع ف عروسك
ل ذو اریح یا کرم سبز درخت صنوبر طیهوج ع تیهو م بوزناخ فربهیکه
در فصل خریف بکیرند طین الصم طین الصنم است دود تیره رنك که هندوان
در تشقه بکار میبرند م پیوری طین احمر ع ف کل سرخ که انرا مغره نیز
کویند م کیرو طین اخضر ع ف نیل طین شاموس کوکب شاموس و ان قایم
مقام کل مختومست ط مع ج ب طین مختوم ع کل مختوم و ان سرخ رنکست

بغایت املس ط معج ب ق ۵ بض و مفرح و مقوی دل و خابوده و
ملتقل س دو درم ل در تریاق بدل ندارد و در قبض خون معزه
یا طین ارمنی که معروف بزکوهی سرشته باشند طین الاسود سیوناس م نوعی
از جمع العالم است طیطان سریانی ف کندنای صحرائی طین ع کل م میتی
ط مجموع کلیا ب ی ن مجفف س یکدرم ص هندبا ل از بعضی بعضی
طینی دو عی م دادی طین ادمی کلیست تیره رنک کل دمنی کویند ب
خ و بعدی بی رمل و بعد از مخ چون بر زبان نهند بچسبد م کلا
ل طین لا کی طین قرمزی کلیست سرخ کلکون چون دو دست بمالند سرخی
آورد و دست بمالد و چون بشکنند در اندرون وی رکهای زرد بود
و چون بر زبان نهند بغایت بچسبد ل طین مختوم طین یا ... کل سرشوی
ط ب ی خ مایل بسرخی ش دو مثقال طین نیشابوری کل ماکول بود کل
خراسانی و اورا خام و بریان کرده بخورند و بدان تنقل کنند ش
یکدرم تا دو مثقال ... طب ع ف آهو بره و ...
... ظفر ... ع ف خارخسک ظفیر ف
... خلف ع ف سم م کهر ط ب ی ۳ مجفف خ
سخت ص دنبد ل شاخ ظلیم ع م ذکر نعام ... ظبیان بفتح اول و
تحتانی و الف و نون ف پسته بری که کل کوچک دارد م جامی جو
ط ج ی ۴ ف محرق کاوی ص دو غن کل ل دلی و عفص ... العیث
... غار ... و عود القرح نیز کویند م اکوکها ط
ح ی ۳ ق محلل جاذب ملطف خ تیز محرق کننده زبان فربه غلیظ و
بعدا ذهن شکستن درونش سپید باشد ش دو دانک ص موزنج
یا رب السوس ل در غرغره فودنج و در ... معده داس
یا دار فلفل و عسل و کویند شیطرج عاقر قرحا ... ع ف

دندان فیل م هاتی دانت ط ب ی ن مجفف خ سفید پاک
س شیدرم از نشاده او ص لب الصنوبر ل شاخ بز عاقر ل
ف درخت تا کشده ج م ... شیق ... عجمی ثمر کاکنج ف
کلو مو عنب ... عنب الثعلب ع ف نوکس عنبر زعفران عبیط ع
ف بسه ... ف عکم م نبون کوهی ط ج ی ... العیم
الزبیب ف دانه مویز م داکرکی یح ط ب ای م ... حب النیل ...
ع ف شیر جرات شده ... کشنش عدس
الماء ع ف سبزه ایست ما نندا عدس کر بود وی ...
پیدا میشود ... ع ف مشک تلخ ل نبیوزن دانه حنظل و دود
عدس یا فو دنج جوفی عدس ع ف سبز سرخ م مو ط معج ج بی
پوست اوج او مقشر ب ۳ کو بیند ای ۳ ق تفاح قابض خ
سفید نیکو که دو کند و بجنبد شود و دود آب سیاه شود ص را زیانه و صعتر
ل ماش یا باقلا ... عذر بفتح اول و سکون ذال المعجمه و
... و ... م جرمانج و ثمرة الطرفی ... عرطنیثا چوبک
اشنان ل زرا و ند طویل یا فودنج یا دانه اترج عرق ... ع م فوه
و دو فاس م مجیته ... عرعر ... سرو کوهی و درخت وقل
ط ج ۳ ی ای ملطف خ سرخ نوش نیم مثقال ص بلوط ل جوز ...
عراده بابونه عروق ... دو نوع است بزرک او زرد چوبه و خرد
او ماميران ف دادرد و زرد چوبه م هلد ط ج ی ۳ کو بیند ۲
ق محلل ملطف مدر خ سخت شکسته ش نیم درم ص فرص کافور ل نیم
وزن مامیران یا نیموزن عاقرقرحا عروق التجر کنده و کو بیند عروق
الصباغین عروق ... ع ف زردنباد عروق ... ع ف زنکیا دی عروق ...
بوزیدان ... اورنت کتادا ... ع قصب ف نی عروق ... ع ف

پوست بیخ کبر ط ح ی خ باریک ش نیم مثقال مع عسل ل دداد و م
سپرز نیم دانگ وزن ان حلتیت یا سکنجبین عرعر عف کما فیقوس
ف ماش داد فروق ع ف بیخ او وسلک عکم بر بیس قی عرعر بخی
ف بادنجان عرعره ارمینیه بیخ سماك عرعر ف نوعی از ماهی عروق الصباغین ع
ف زرد چوبه عرق چیزیست که زیاده میشود و ظاهر میکود در نود
ذات و ستم اسب ع عظم سبل م کهوری کا بیر عروق لکد بر عرعر
برنج م ساج سلیق [illegible] کتفطی ریحان دقیق وغلیظ [illegible]
عرق الصف والجزیرة شیره فی شکی وشیره نبات م دس ط ح دا عسل
داودا و ماء العسل النحل ع ف شهد م مو و مذ ط ح ی م ف ملکل و
محلی او ساخ ع ضادق الحلاوه خوشبو سفید سرخی مایل دبیقی
بعد از ان صیقلی شعد و وقیه و ود معجون دو برابر او وبه تا سه
برابر م انار وحماض اترج ودیوب فواکه وخل ط مسهل شیرین
یا من عسل البوه صیغه با بلوم سلیق المجره عش از بوی کانث م درخت اک
ط ی ح م ق محرق فا ذکر او دود دم مع نشتین در آب سرد
ل شیره عرقوقه [illegible] ودشك عشقه بفتح اول وکون ثانی وفتح ثا ونظاء
م نوعی از لبلاب سلیق [illegible] شباف ما میثا ط مبری
ع [illegible] سیك ل حنفض با موش در سنیه عصاب م شیطرج عصب
بی م [illegible] عصاره [illegible] قرحه غافث [illegible] مثقال ل [illegible]
یا [illegible] وزن غافث عصاره [illegible] ف قرحه ابل ل عصاره قرط عصا
[illegible] ف قرحه بلر البیح ل عصاره عوسج عصاره [illegible] افیون
عصفر ع ف حنو [illegible] ط ح ای م ق [illegible] سرخ [illegible] دو غن
شقه [illegible] ل دهن [illegible] الملح [illegible] عصفور ع ف کنجشك م خانگی [illegible]
وبکری ط ح ی م ع فربه [illegible] عصاره شجر [illegible] افسرده درخت

داکر

قیا
ر دکان ل [illegible] عصاره [illegible] افسرده درخت [illegible] تازه ل اقا
عصا [illegible] افسرده [illegible] ل دو وزن [illegible] منق عصاره [illegible]
وعصاره اللوس رب السوس ف [illegible] آب خشك شده عماد ط مع
ح عصاره القرط [illegible] عصاره [illegible] افسرده افسنتین مع [illegible]
ورق ان عصاره [illegible] التمام افسرده لاله ل عصاره [illegible] عصفر [illegible] ق
[illegible] عصبه [illegible] سلطانی وکویند لبلاب [illegible] اف کفته
م لال [illegible] ط ب م ی م کویند خ [illegible] سرخ مایل [illegible] ص
[illegible] ل [illegible] التعلب [illegible] عصاره [illegible] خاردار [illegible]
نام خوانند [illegible] عضل ع م عضله ف [illegible]
عصا [illegible] عطفل [illegible] ف [illegible] سنبل رومی عطفل ع
ف [illegible] عظم ع ف استخوان م [illegible] ط ب ی [illegible]
خ [illegible] ص [illegible] ل [illegible] عظلم ع ف درخت [illegible] عصا
ع ف حیوانیست نام [illegible] کویند [illegible] ذکر [illegible]
ماده او [illegible] عفص ع بفتح اول و سکون فاء [illegible]
[illegible] ف [illegible] م [illegible] ط ب م کویند ی م کویند م ق [illegible]
[illegible] خ سبز [illegible] سود اخ ش [illegible] م ص لب صنوبر ل حب
بلوط و ثمرة الطرفا و قرط وحب الآس و قشور الرمان و بلیلج
اصفر [illegible] عقید [illegible] ع ف دو [illegible]
[illegible] عقاب ع ف آله م [illegible] ط ح ی عقرب ع [illegible] م [illegible] ط ب
ی ق [illegible] خ [illegible] ضعیف ولاغر از ماده باشد [illegible]
[illegible] باشد ش از [illegible] ص دواء الحلتیت ل [illegible]
خون [illegible] عقاد ع ف [illegible] ع [illegible] عقیق [illegible] سنك [illegible] ق
[illegible] خ [illegible] سرخ [illegible] ش [illegible] ص [illegible] ل [illegible] عکعوع

ف ثالنجیره میوه کاط ح ی عقار آذ کثعات عقربان اسقولوقندریون
ف زنگی دار و عقار کوهان دوی م غافر قرحا عقرب بحری کژدم دریائی
وان ماهیست که بر سروی خاری بود که بدان بزند و بکو م سنگی مچط
نغیلوف علوب ع م کنگر عکرا لزنبغ ع ف دردی زیت خ کهن
عکبر ع ف موم ثانی نحل نشیرازی برموم و کویند وبنج انکور همین آن
ش بکمثقال تا دو مثقال عکرش ع م ارنب عکاك سعد عکنه م
سورنجان ثغیلوالدم علیق الکلب ع ف درخت سه کل خ عصاره وی
کرد را فتاب خشك کند ل شوکة المصریه علك ع فکا سنی بری علك
البرفلقوتیا وان نوعی ازداتینج است ف زنگبار علوش حیادی م
چوز علك البطم الانباط صمغ بطم ف سقز و صمغ درخت حنجاط ح ی م کویند
ب ا ق منضج محلل خ زرد معتدل القوام نبلد تلخ ص مضمضه با ب
طبیخ موره ل مصطکی علیق ع ف ورد توت سه کل ط ب ا ی ق
قابض خ تر و تازه ش از بیخ او دو درم ص بیخ جمك ل شکوفه اناد علق ع ف
زالو ط ب رقعجا دبجون خ انچه در آب شیرین باشد ص یاشیدن
خاکستر بران عضو ل خراطین علك ع ف هر صمغی که توان خائید
علك البطم ع سقز علقم ع ف حنظل و کویند شاء الحاد و هرچه تلخ بود انرا
علقم خوانند علی ف صبر علك نجاد ی م مصطکی خ سفید مایل بزردی
علج ع ف نوعی از خربزه که کوشت او سرخ و سبز بود و او را همچنان
با تخم خورند م خربزه زمستانی عجزکر م کرفس عماد م موره نشیبوالدم
عنقا م سیمرغ عنب ع ف انکور ط دراکه ط یوست او ب ی و کوشت او
ح د و دانه او ب ر ق مغذی محلل خ سفید دقیق شیرین م حلنجبین
ل زبیب عنب الثعلب ع ف رو باه تربك م مکولی ط ب را کویند م کو نند
ح دانی دادع خ زرد تازه ص قند یا عسل ل سادا و دان یا بطباط

عنب

عناب ع ف جیلان و سیلان م ولایتی بر ط مع کویند ح دا کو
ب ا ف ملین خ جرجانی تازه کوم غخوره شیرین ش ده در مطبوخ یا نوزده
عدد ص شکوک کشمش یا موبز منقی بلك و شیو زن ان یا سپستان
عندلیب ع مرغ هزاردستان عنکبوت ع ف دیو پا م مکری ط ح ق
منتفض خ انچه تنیده او سفید باشد ص سرکه و روغن کل ل اسفنج
عنبر و عنبر ضخرد ل عنبر وثلثا انزروت عنجد ع ف دانه مویز عنبر ع
عطر بیست مشهور ط ح ۲ ی ق مقوی دماغ و دل خ اشهب چرب
سفید سست سبك ش دانکی ص صمغ عربی یا بوئیدن کافور و صندل ل
دو دانک وزن ان مشك دو دانکی م و دانکی زعفران یا بوزن ان مشك
و ترو و زعفران عنقر م زنکوش عناق بزغاله عنصل ع م اسقیل
ف پیاز دشتی و پیاز موش وکشنده موش م کاندا عندم بقم عنم ع
کلنار عنب الحیه ع ف ثمر هزار چشان وثمر کبر را نیز کویند تشیق الواد
عود الصلیب ع فاوانیا و ان چیزیست که بکودکان آویزند عوسج
ع ف نوعی از علیق است و کویند نوعی از او امغیلانست و چون خشك
شود انرا ضریع خوانند ط ب ۳ ق رادع خ بیابانی سبز و رقیق ص کثیرا
با مصطکی ل اشنه یا فوفل چینی و دعنای کرم یا علیق عود اکرع ف چوب
اکر م ج عود القاقلی ح ف شکاد عود البخ اسمیست مشترك بزبان شام
فاوانیا و بزبان مصر ها میران و نام قسط اصل اینست پس کرانرا ببرد
اد زفین کویند و عود البخ را نیز بدین نام خوانند عود العطاس و کندس
م نك چینکنی عود بلسان ع ف چوب بلسان ط ح ی ۳ خ املس اسمر خوشبوی
ش نیم مثقال ل حب بلسان عود اللوح ق بیخ انکدان عود هندی اکر کرا زاد
چوه سازند ط ح ی ۲ ق مفتح سدد مقوی دماغ و دل خ مندلی ش نیم
درم تا یك مثقال ص م ورد کل سرخ ل دربستن شکم صندل زرد و

درمعاجین دو دانك وزن ان دارچینی و دو دانك وزن ان زعفران و دو دانك
وزن ان زراوند مدحرج و کویند مصطکی و سنبل عریض ع ف صوف بشم
لتعیق الکباه عقیق ب ع ف اذان الفار و پادشاه زنبود عسل راتیز بدین نام خوانند
عین الذئب ع ف چشم خروس عین الهدهد اسم نباتیست بافریقیه که معروفست
باذان الفار و رع عیون البقر نزد اهل مغرب و اندلس الجاص است و کویند
انکور سیاه کلان که ضاد فی الحلاوه نیست عیدان الطیار چوب کشته عکیشام ع
ف درختیست چناد عرزان یهودی م فنی از زعرور ط ب ی ۲ ... نفخ ...
ص عسل ا مفرح عین الدیک ع ف چشم خروس و حب سرخ بکمو کچی ... ط ح ی ترتیم
العتیق غالا لوط یونانی ... غافث بغین معجمه والف و فاو و ... از کوهستان
حوالی شیراز اورند و ان کیاهیست لاجوردی رنك دراز شکل باریك شاخ بدبرك ... برك
و کل و شاخ و ورق او ... عین صبر ط ح ا ی ۲ کو بندب کو بند مع ح ی ق
مفتح و مقوی کبد خ فارسی که از کوهستان حوالی شیراز آورند شربتش نیم مثقال بدلش
باوردل انارون و ... افسنتین غار مشهور است بهمین نام ط ح ی ۲
ق محلل ملطف خ ورق او و بیخ شربتش نیم مثقال ص طباشیر لعك سیسنبر باشد بدلش
غاسول اشنان غاریقون ط ح ا ی ۲ ق محلل مقطع مفتح مسهل بلغم و سودا خ
سفید رقد ریزنده شحم از یکدانك تا دو دانك و کویند از ثلث درم تا یکمثقال ص
سکنجبین با مصطکی ل درمسهلات بلغمی و سوداوی ترید و دو دانك وزن ان افتیمون
وده یك ان حرفی سفید با خیوز ... غاغه ... غالیه مرکبست
معطر از مشك و عنبر و کافور و دو دهن بان ط ح ۲ ا ی ق ملین و مقوی دماغ ش
یکمثقال کافور ص کافور ل لادن و دهن بان غبیراء ع ق سنجد ط ب ا ع ۲
کویند مع ی ... پوست ... ص ... ل ... غبار الرحی ... آسیا
... عدد بادنجان ... عرب ... ع ق درختیست که انرا
اطاه خوانند و شیرازی ... کویند بزرك و سطبر بود و او را خار ها باشد وقطران

ازاو حاصل

غوذك

ازاو حاصل شود ع اصل ط ب ی ۲ کو بند پوست سوخته او و بیخ او ح ۲ ی ۳
ق مجفف خ صمغ وی ص جلاب ل صفصاف غرابیب نوعی از انکور سیاه غرا الجلود
ع ف سریشم ط ح ی ۲ غرقد نوعی از عوسج غرکره نوعی از عصی الراعی که معروفست
بماده غرکره ع م نوعی از سطارو خ غری السمك ع ف سریشم ماهی ط ح ی خ سفید خشن
غرثم ع ف کبش شتی و کوسفند نر ... ع ف سریشم پوست کاو یا کاو میش را در آب
می پزند و صاف مینمایند و قرص میسازند ط ح ی ۳ ق مغری مجفف خ سفید صاف
شربتش ... ص طبیخ الاصول ل ... غز ال ع ف شیر خود کبر اقل
و تا فی مختصر ف آهو بره غسنا بلح غلیج م عرطنیثا غنا الکیاه بیجان که
عشقه است غسل ع ف خطمی غلیجن اغریا سریانی م منکط اشیع ق بودنه کوهی
غلیجن بودنه و اغریا کوه غلونیرا یونانی ع اصل التوس غلیون از جبلیه غلبجن سریانی
ق بودنه بریه غلوق ل ... قثاء بری قر سوزه غمام م اسفنج عشقیلی
ف شلغم ... غنول عنوك بفتح اول و سکون واو و کاف ق بك م میندك غوده
ف اول هر چیز غوشنه و غوشه نوعی از کمات و فطر ... غیداق ع ق
مجه خضب که از مرتبه حنظل فرا ترك شده باشد غیم غمام ... عنب الثعلب ترتیم
الفاء فا شرا یونانی م هزارچشان و هزار رفشان و کرمه البیضاء و کو مردشتی
فیزهوش ط ح ی ۳ ل د دو فج و ... فاخرا ع م بردی فا و انیا
یونانی م عود صلیب ط ح ی ۳ کو بند مع ح ق ... مفتح مدر و مقوی
دل خ سطبر دو عی ش نیم مثقال ص کثیرا ل ... وزنا ... باذ رنجبویه
پوست انار و عود و سعود و مغز بادام آهو چون هر سه جمع کنند بدل شود فادزهر
سنکی زرد است که بسفیدی و سبزی زند م پادزهر کانی م زهر مهرا چینی فادزهر
م با نجی فانید ع بنات ط ح و ا کو بند ح ی ۳ خ سفید فادزهر ع ف پاد
زهر و زهر دارو که حفظ روح و دفع سم کند باین اسم خوانند و اخص مخصوص است
حجر التیس و حجر الحیه و پادزهر کانی است فار ع ق موش م جرذ فانا خس مطلنبوس

یونانی م نیز خوانند و نوعی کبیر فالیقوس یونانی ف مرغ الطلو فاقة البشر یعنی موش کور فاغوش
سریانی م شیطرج فازر دی م سعد و اذفاش سیحی یونانی یعنی دافع شصت علت د شنبلید
و سیاه دارو طح ی ۳ تحلل ملطف شربتش نیم مثقال ص زرآوند ل بوزیدان او نوعی و شیوزن
بساسه فانافیحون یونانی م فوانی کوچک فانافیوس ابرالبحر یونانی ف کرفس جاد
فادرهن بنفار فاجشه منیه بیستر فاغیه ع ذکاحنا طح ی ب و هر نوعی که خود
جد خفی بین اسم خوانند و بعضی مطلق فل ف بیخ نیلوفر هندی فا نونج د فا خره وکتابه
شکاهنر فاغنرف م بندک ل کوشت اوح ی فنجلیم فجل ع ذ توب م مطلب
بیک اوح ۳ ی ۲ ل مقطع ملطف دبیک او مغنی خ بستانی سبزا ذ مران ریحانی اوده
در و مرو عل فنیل الماء الهلد فرق فا غاهر فرنج نقلة الحمقا فرطا ع ذ فوت
فرنجه بنفشه فرنجمشه نقلة الحمقا فرنجمشک ریحان فرنفل خ بالکوجوز م طلی
طح ی م ل مقوی دل و ملطف خ دسیله ف ذ تخم اوبیم مثقال ص صندل کلا ل باید
نا خیوزن فرنفل تا غام فراج جماع ع ذ کبوتر جیره طح کوشت اوح فکوبند قنبیط و رز
د شیر درخت دقوبر طح ی ۲ کو بند ح ۳ ق مفتح ملطف مسهل بلغم خ ذ دو رضاف
خاد آکرا بجر حرتیف خوابکیل ط لا دو دانک ص تا دام شیرین دکشنیز و لعابات و دوغها
ل ماذ جهت شیوزن و دو دانک وزن ان حب بیدستر فراسیون سریانی د کندنا کوهی
طح ی ۲ ن مفتح مقطع مدر خ دو می سرخ ل نیمدرم تا یکدرم ص سنبل الطیب بیخ
ل الماء رون و چهار دانک وزن ان لبان یا انیسون و افتیمون یا بونزن ان لاعنیه یا زوفا
فرنجین آ تخم توت دمخزف فرنبلوه کلنک فرو بوستین کو ستین بوستین دو باه بود
بی اسمو دیس فنک و قاقم سعدان بر فرمر نیفشه فرفیر حلبه فضیتو الکبیر فیوة
القیع سنا دو ع فسحتی ع ذ پسه طح ۳ ی ۲ کو بند د ۳ ن مفتح مسهل ح نادة
بر دلخی از پوست بهو دن او نیمدرم و دو دانک خلیا تخم حیاد ل مغز بادام و
مغز پسته یا شیوزن مغز جوز و شیوزن مغز بن یا فندق فستق الهاد حب البلسان یکی این
فتیق بن فقاع ع شیر بر نباتیست که بر بن خاک انگور پیچیده شود مشهور بود

فنیق الالعر فضفصة اسپیت چون تر بود فصفصه و رطبه کو بند و چون خشک کرد
ت وعلف کو بند ف ذ نجنه فنیق الفاد فضا ذ دانه مویز فضه ع ذ تنقیه دبیا ط
ب ی ۲ ق ورق او مقوی دل خ خالص خ هیکیانک ص مثل لغیره نه فقیق الطا
المهمله فطر م سمار وع طب ب ۳ را کو بید ح و او انواعست یکنوع خنج که بیاد
هکل خوانند و دیکر و شند و یکنوع فصل و مجموع انواع را کمات خوانند و بدترین همه فطر
بود و نوعی در شیبه سکی رو بد و نوعی در زیر خم شراب احمر سرخ بود زهر بود و آنچه
سفید بود یا در زهر و آنچه در زیر خم شراب بود بوست او نیز زهراست و کو بند قسمی از او
که بزبان کشمیری او را کنه کهمو کو بند خ سفید فطر اسالیون یونانی م بطراسالیون
ذ تخم کرفس کوهی فنیق الحیم فیلاسوس یونانی ف چوب اشنان فو لیون رومی م
حنا فنیق القاف فقاح ع بضم اول و قاف و الف و خاء مهمله ذ کل و شکوفه فقاح اللا
ذ هرع الحج فقد ذ تخم پنجنکشت فقاح الاذخر کل اذخر خ خوشبوی ص بادذ د ل قصب الذریرة
فقح ع ذ نرم ادنکان ذ هکل فقاع ع ذ بوزه و کنجد ق ملطف ص عسل وانی و به
ل داب فقاح الکرع ذ ول وان شکوفه انکو راست طب فلامینون ذ چوب
اشنان فنیق اللام فلفل اسود ع ذ فلفل سیاه م مرج طح ی ۳ ق ملطف مفتی
خ نیم درم ص عسل با ماء القرع ل بک و شیوزن فلفل یا زنجبیل فلفل الزرد و مه
فلفل دراز ف ه پیپل فلفل ابیض ع ذ فلفل سفید طح ۳ ی ۳ خ سبک شاذ
ط یجنا نیم مثقال ص عسل لذ نجبیل فلجنک ذ با انکو خوند فلنج ع ذ بیخ نیلوفر هندی
طح ی ۳ ص عسل ل لفاح فلفلمون ذ بیونه کوهی طح ی فلفلمویه ذ بیخ
درخت فلفل دراز ه پیپلا مول طح ی ل دار فلفل یا بار ملک یا دو دانک وزن
ان سورنجان و شیوزن مغز خسکدانه فلفل الصقالبه تخم پنجنکشت فلیفله ذ تخم عود و
بزبان اندلس نا غواه و کو بند تخم پنجنکشت فله ه پیو سی فلونیا افلجنه فلفلا مویه م تخم
سپندالو فنیق النون فنا دو باه تر بلغنک قسمی از پوستین فنطافلون کف پنجنکشت فنیق
الواو فوا ه هبکرا فوتنج فستون فول ع م باقلا فوتنج ع ه سنادی طح ب ی کو بند

ج ی ۳ ق قابض دادع غ د زبن شنید من صمغ لاصنل سرخ ودانه بمیوه فواد
بزرالبنج قوم ع کنند قی یونانی چیست بار بک خوشبوی مانند سنبل بلکه قسمی
از سنبل الطیبات ه حالکوی ط ج ی ق مفتح خ تازه خوشبوی شوند مر ورانانه
بادرت التوس ل سنبل وکتابه با فلفل سیاه فوشنه نوعی از فطر فوه نیم افل
فتح ترد فتح تانی و ملک د روناس ه مجهند ط ج ی کوبند ب ق ملقح ارمغ تازه سرخ
باریک ش نیم مثقال ود مطبوخ دو درم ه انیسون بالخم با زنتات ل ملک وبخور سلیخه یا صمغ
دطلا فو فتح فری بجه چلی ط ج ی ۳ ق ملطف علاج خ سبزو تزی بکه بمرنا بکنقا ل
ه کثیرا بادرت التوس ل نعناع یا جعده فو تنج جبلی بود کوهی ط ج ی ۲ کوبند ج ۳
خ خوشبوی تازه سبز کوچک ورق شی باریک ونیم به کثیر الهلیه نیموزن فو فتح
فری تختیق الباء الحال فند ع د زعفران سوده نو تیم القاشیق المفاع
ع ف الوبالو قاء افاضا قاتل الکلب ع مجلد قاتل الذئب خربق سیاه قاتله ع ه
الامجی بزرک ط ج ی ۳ کوبند ع ق ملطف ومقوی دل ومعده مو کرنده زبان د
تیز بوی فر به ش بکیدهم مقعدا لطباشیر ل ملک وبیموزن فاقله صغار یا نیموزن کاسه
وبیموزن سنبل یا نیموزن قرنفل قاقله الصغار د هیل ه الامجی خورد ط ج ی ۲ کوبند
۳ کوبند ع ق ملطف ومقوی دل ومعده خ تیز بوی ش بکیدهم مقعدا لطباشیر یا
شبه تخم خربزه با سکنجبین ل قرنفل یا کبابه و سنبل قاتل الثریع خاد ریون تا زم قبی
ه دار قاتل النمل نوعی از برنج کوش قاق د کوشت خشک وهر چیز یا کر خشک سازند
با بن نام خوانند قاتل الکلب ع د نیلوفر قاطول د کوشاد قاتل الجمنس نوعی از طشق
قاتل اخیه حنو الثعلب قرصه ع د سنکدانه مرغان ه تیهو ط ج د ل معدل خ
از طا بو قربر مر سرکه دابازبر قاقرکنج ه دطا بو قاقلی نبات مانند اشنان
وکوبند مانند کشوث ط ج ی ا ف مسهل ش از آب او نیم رطل مر کثیرا ل ایرسا
قنیق الباء الحال بنج ع د کیک ه اشخوار د کوشت او ح د قبا ق کدوی تنبق
الباء العوفنا قنت اسپست قتاده د رخت خاد دار ست که صمغ وی کثیرا ست

شیرازی نکم ط ج و تشیبو القثاء الشه قثا الخیار د وبازه کلوی ط ب ر ۲ ق ملقح
علل خ بیشابور بهجه تازه مر علل را با در ینک قثکد ع خیار با الک ه کمیل ط ل
ب د قثاء الحمار ع م کرباط ج ی ۳ ق مسهل بلغم ومقیی خ رسیده تر یکد هم تا بکتفا
وکوبند از عصاره او و دو دانک مر کثیرا مثل او با صمغ و ورد ل ماهودانه قثاء النعام م
حنظل قثاء الحیه ذوا وند طویل وکوبند حنظل کوچک قثاء هندی خیار چنبر قثاء هلا بری
ف بل تشیبه الدال المهمله قدم بهام اقلیمیا قدح م صعصعه قدید ع ف کوشت خشک
خ از حیوان تر قدوح قریه نوعی از حق العالم تشبیه الراء المهمله قرحما ناکرونبا جبلی ط ج
ی ۳ ق مفتح ملطف مدد خ تازه وتند فربه ش مثقال ه انیسون با صندل ل خولی
و جعل یا مشکطرامشیع قراصیا ع ف آلو با لو ط ج د ۳ ق ملین خ شیرین رسیده سیاه ش
بک کف د ر نوع صر صفرا مجلیب ل اجاص قر قوبعا یونانی خقل ودهن زعفران ط ج ی ۳ خ فرن
سیاه و چوب و سعدان که اخلاط در آب برنگ زعفران ماند وسعدان خاشه زرد رنگ ذ
کند قر کما نام قرحا نا قرنیا توتیا مر شونیز قرح قعرا الرح ف کند وکوبند هفتکراقرنبوه
امعا ابن قرن الحرکه با قرفه ع دو دا لقسط عنب ف کوه ریکن ان کر بیان ابریشم وصوف
رنک کنند قرطاس کاغذ ط ب ا ی ۲ ق محقق مصری مر کثیرا ل دو وزن بهی قرنبوه
ف تخم اعجره قراصن تعذ با بونه قراط تخم نیل قرطم کونت ودان ثمره درخت فلفل است
اما قبا عصاره او ست ط ب ی ۲ ق قابض ش بکدم صلبت تخم کدو ل جلنار و بعض اول
وسکو ثانی فطاه جله نوعی از سپیت وبکراول نوعی از کماث قرع ع ف کدوی
ط ب د ۳ ق ملین خ تر و سبز و شیرین تر از آب او نیم رطل مر خردل و مثیه ل ترنجبین قرنبوه
ف شپل قرنفل ع ف میخک ه لونک ط ج ی ۳ کوبند ۳ ق ملطف ومقوی دماغ و
جگر ومعده خ تیز کم تلخ باریک چوب شونیز م صمغ عربی با قرنفل ل نیموزن جوز الطیب
ونیموزن دارچینی وقرنفل یا نیموزن فرنجمشک ونیموزن ان خولنجان وکوبند نیموزن
آن فرنجمشک ونیموزن ان خولنجان قرنفل مرغان قرول السنبل دو میان سنبل باشد وان
از سموم است ه سنکبا زهر ط ج ی ۳ قرفه القرنفل قرفه الطیب وپوست هر چوب و

درخت دارفلفل خوانند وان پوستی سطبر بود بلون قرفه وطعم قرنفل دارد عرجلا وت
دارچینی ل قرنفل قرنفل معروف آمل شاخ بز دیرکوهی خ از ایل پیر که سوخته باشند
کثیرال اسارون وحولنجان قرطم تخم خسکدانه کوط ح ۲ ر ق منضج ملین ملطف خ
سفید تو هیرش ده درم از لب اوسعل ل بکوزن باادام وریع وزن تخم انجره
روبی م سعد قرة العین کرفس الما ط ح ی ۲ ق محلل مفتح مدر مطبوخ بیخ درم
ص کاکنج ل کرفس قرنطاریون کمادی کوهی قرداری یونانی م حرف قرقعار سریانی م
کروبا قرداموس فرد فاقرحا نوعی ازکماه سفید کوجلیه قرون ع فشاحیا م
سینک ط ب ی ق مجفف خ از ایل زش نید سداب ل خانق قرد ان
کنند م کلی که اکثری بسک وکادی جسد قرقو سریانی م زعفران قرنفل بستانی
و نجنک قرطم هندی حب النیل قرفة الدارچینی چوب دارچینی م تخم ط ح ی ۳ ق ملطف
ومقوی جکر ومعده ومبهی خ کزنده زبان ش نیم مثقال ل نخود قرنفل و نخوده
دارچینی تشلیم الجملة قثاء سلیخه قسب دخرمای هیرون وان نوعی ازخرمای
هندی خشک ط ح ی قسطیر ع م قلوقسولیدوس یونانی م کاکنج قسوس
لبلاب بزرک ط ح ی ۲ ق محلل منقی خ تازه ل شاه بلوط قسطع بضم اول و
سکون ثانی وطاء مهمله کسته ط ح ی ۳ ق مفتح مدر مبهی مفرح خ تازه شیل
فربیرش نیم درم سا انیسون یا کل سکر یا حلوی ل نخود ن ماقرحا با ج قسطوریون
یونانی م جندبیدستر قسط هندی قسط تلخ قسط تحری م پکرپول قسطا م داسن یکیق
الشیر البحی قشر الجوز الصلب ع ف پوست سخت کردکان خنک قشر الاترنج پوست
ترنج ط ح ی ۲ قشر الجوز الاخضر پوست سبز بیرون کردکان قشعر خیار ودان قشر
الاذر پوست بیخ وآن ازجمله سموم است قشمیش کشمش قشر البیض پوست تخم
مرغ ط ب ی ۲ قشر القصب پوست نی فارسی ط ح ی ۳ تشلیق القصا للصطرا قصب بوا
قصب الذریره قصب نی ط ح ی ۲ کویند برک اوب دا ق ملطف خ بیخ او
ل ازودق اوغرب قصد م عوسج قصب السکر نی شکر م کاندا واو که ط ح دا خ

شیرین آید او قصب قصب الذریره ع م جراثیا ط ح ی ۲ ق ملطف خ هندی ش
بکدرم دکویند دعدانک ص عروق التوس ل اظفار الطیب با صندل یا عدس تلخ
یا سنبل و زعفران قضیمکه تودری قضاعرع ف سک آبی مجی قندزه اوهار
تشنیوا قضاد الحمی قضب ددانیهت قضیب ع م ذکر ف ایی قضم ع ف بینیه کهنه
قضاب مصری کسته تشلیق الطلع الجملة قطونا اسپغول قطونص م تا ثبا ط ح ی
قطف ع م سرمق م سناک بتمو اقطن ع ف پنبه ط ح د ق تخم اوملین خ تو سفید
ش از لب تخم اودو درم ص رب السوس ل از تخم او خشخاش و بادام قطران ع ف
روغنیست که از درخت صنوبر کیرند و کویند قیر است ط ح ی ۴ کویند ۳ ق مقطع
ملطف ماخوذ از درخت عرعر ص روغن بان ل نفط سیاه یا نخوذن
چوب بید یا ورق بید یا جاوشیر با نانخواه و نفت تشلیق الحبر للطیف قعبل ع ف
نوعی از کما ط ح د تشلیق الطب قفا الیهود مومیای یا لوده ط ح ی ۳ ق علل خ فوفی فضیص
دذبح شیذیدم ص نفت ل ورد قفر م سنبات کتوت قفلوط م نوعی از کوان شامی
تشلیق الدم قلیمیاء اقلیمیا قلقدیا روحی ف زنکباری قلب ف ما شوهندی م بنوا
ط ب ا ۳ کویند ح ی قلفونیة قلقاط ح رخ ماخوذ از حیوان کوجک ذرر قلق
ی کاسر الحجر م کلفی ط ح ای ۲ ق مدر مفتت ش درهم درم و کویند نیم مثقال ص
ثناسند وکتیرا ل کتابه قلقند یونانی م نوعی از زاج ط ح ی ۳ قلقطار یونانی
نوعی از زاج د ذالک شرز ندان ط ح ی ۳ ق محرق کاوی مقرح خ سحق ص
شورباهای چرب ل هرزا جکیر باشد بدل آن زاج دیکر کتند قلقدیس یونانی
زاج سفید کرمانی ط ح ی ۴ قلقل بکسر فائین وسکون لامین وقلقلاد وقلاقل یکی
هرسه ف درخت حب الفلفل قلبی م قلیا م سناجی ط ح ی ۴ ق محرق محلل اکال
خ از اشناه ص لعاب الات ل دوزنج نوعی از اصغیر تشلیق قمح ع ف کندم قمل ع
ف شپش م جون قمحة قصب الذریره تشلیق الحمر قمطاء م دم الاخوین قنب ع
ف بنک م بهانک و بجیا و کویند هندی سن نامند که ازاو ریسمان سازند و

قلمدان ... سانی دارشیشعان
ملادی م

قسمی از او بنکان است ط ح ۳ گویند ب ق محلل ش یکدرم تا دو درم قنفذ ع ف خار پشت
م سناهی ط ح ی خ از گوشت وی بخورد مرض علل قنقهر صمغیست شفاف مانند
سندروس ف لعل معربی قنطاد م مناداوران قنابری ع جکاولك ط ح ی خ
و زبر بریان کرده قندسنوا اسم حیوانیست که جند بیدستر جایز اوست م او و بلاد
قنبیط ع ف کرنب رومی ط مع ب ح گویند ح ای م مجفف نافذ ذدد کرنب
قنبیل ع م کمیلا ط ح ی ۲ گویند م ق مجفف خ مرخ ما بل بن چی ش دو درم
و گویند در مسهلات نیم مثقال ص صمغ عربی یا انیسون ل دارابند یا بنك کالجیا
شیح ارمنی قنطوریون م ط ح ی ۳ ق مقطع مفتح ملطف مسهل بلغم مدر حیض
خون خ دقیق خ از کبیر دو درم و از دقیق نصف آن تا دو مثقال ص [illegible] صمغ
عربی و کتیرا یا عسل یا هندبا ل از کبیر حنا دو دانك و وزن آن سورنجان و
بوزن آن لسبی و از دقیق برسیاوشان و بوزن آن حنا یا وز اوند مدحرج
قندران م سقرقتة ع ف بیرنی و گویند صمغ خالالما مونیست ط ح ی ۳ گویند
ح ۳ ی ۲ ق محلل ملین خ دو دو ذود کلا ندة تند جوی ش دو درام نیم درم ص
بنفشه ل سکبینج تا دو وزن یا بك و بوزن خار شیر و در ضعف معده
جگر بك و بوزن ریوند چینی و گویند اشق قنابری م ط ح دا فی مقطع محلل ص
شیرج ل کبر تنبلها و قوصیا یونانی م قسط قونیا یونانی ف آب چکیدهٔ خاکستر
قونیرا ف نوشادر قوطوما یونانی م از ربوت بتی قوردنا یونانی م عود
بلسان قوریع قطن قوترم درخت دج قوسه بوس ف کیاهیست که با زاغ خوانند
ه کا کحکیما وسمی قولامیوس شجرهٔ مریم قوتالس یونانی م قوردمانا قوانسوع ف
سنگدانهای مرغان خ ماخوذ از مرغان جوان فربه قونال ف کاورس م الهردا
قوطولیدون یونانی م نوعی از حی العالم قوفی حیوانیست بحری قشیف اللباة
الخطاف قیمولیا طین قیمولیا ط ب ۲ ی ۳ ق مجفف رادع ل طین ارمنی قینا نوعی
از نقلة الخطاف قیو د نوعی از کف دریا ط ح ی ف علی منقی ل سفید سنگ شو

درحلاب

درحلاب خرف حین قیرة دالقیطون یونانی م مورد قیرنس یونانی م مورد
قیلوط ف ورق کندنای شامی قیند قیر قیصوم ع ف برنجاسف که نوعی
از افسنتین است ط ح اکو یند ۳ کو یند ۲ ی ۲ کو یند دا کو یند ح ۲ ی ۱
ق مفتح ملطف محلل مدر مفتت خ تا نه دو درم ش بکمثقال تا دو درم ص انیسون
ل با بونج یا شیح ارمنی و در صداع تا ده با بونه یا افسنتین قیقهون یونانی م
قنقهر [illegible] ع ف مرهمیکه از موم و روغن گل و صندل
و ورق کلوخ و اکلیل الملك و زعفران و کا هو سازند قیجی خردل فارسی
قیصمی ف زدد آلو نیم [illegible] کاه ربا ف م کهرباکان [illegible] ها هند
م منی کاکنج ع ف عروس در پرده و مجموط ب مع گویند ب ی ا
گویند در دیتم مفتح خ حب بزرك کوهی سرخ رسیده ش دو درم و گویند
سه دانه ص معجون گل ل عنب الثعلب یا حب القثاء یا تخم سفید کاو
زهرج ع حجر البقر کافور عطریست مشهور ط ب ی ۳ ق مبرد ممکن
حدت و مفرح دل و حابس خون خ قیصوری سفید که بزرگ ی نیز دش
یکطرف ص بنفشه و نیلوفر یا زعفران یا معجون گل یا مشك و عنبر ل دو
وزن طباشیر و بوزن صندل سفید و گویند کهربا کاکرجع ع ق بزد
الفلك م کالنبی کاجر م ف زردك کاکنج م کلون کاورس ف ع
جاورس م غلد یا صا کاکلتی م قسمی از کاه است که کلش در داخ بر
مثل پنبه سفید بیرون می آید کاك م ف زاغ و بجای فرب نانی م دلو
نخجیر خان کعك ص کابنیمل م دارشیغان کال ف م کنکنه کاو
چشم ف بابونه کاشم م انجدان رومی ط ح ی ۳ خ زدد تو بزرك
و ورق [illegible] تخم را زیانه ل درد داد تخم انجره یا تخم کزدکا ودبانه ف ع
لسان الثور م کامه مانند کاکنا م قرطم کاهو ف ع خس کاجیره
ف م کز کاغنه ف عروسك م پر بهو تی کاکوه م قاق قوجا کاخیره ف

اکبکینه کافنطار م کلال کیرہ ط ح ی ۲ ق محلل خ خوشبوی مود دوغن کل ل دوغن
بان کاسنی ف ع هندبا کاسومی درخت هندیست م کنبهار کالک ناعجم ع
عنب الثعلب کانکو م ف ادزن کاکوفی ف م سعتر نفیو الجبلیه کیدالذئب ع
فنجکو کوک ل نمیوزن دیوند و نمیوزن دارفلفل کبریت ع ف کوکرد م
کندهک ط ح ۲ ی ۳ ق ملطف جاذب خ ذوید یاک ش یکدیرم تا دو درم
طبیخ هندبی ل دزنیج جد از وختن کبت م حنظل کبکج [illegible] نوعی از
بوتی بشیرازی ف کوه بران م کوانجه ط ح ی ۴ ق محلل نوعی دوغن کل
ل انجره کنید حکره کلیجا ط ح ۱ ق مغذی خ از مرغابی جوان فربه کبر
مشهوراست ط ح ی ۲ ق مقطع ملطف محلل خ بستانی ش از بیخ او
نیم مثقال ص اسطوخودوس و کویند مرکبه وخیار ل حب و دوقانی
یا ذواوند کنیاس م ف درخت پنبه کتا م فاغره م تخم [illegible] ط
ح ی ۳ وکویند ۴ ق مفتح سدد محلل ثانفی خ چینی خوشبوی زبان
کزنده ش دو دانک تا نیم درم ص صندل و کلاب یا تخم کاهو یا مصطکی
یا کاکنج ل هیل بوا و دار چینی یا انار دون نشیو الطالو الکوفی کنت ع
خبث الحدید کنکهوز ف قسمی از انجیر دشتی کنک ف سیب بوتی کشته
یا دل م م قسمی از یاد ل کنهل م ف میوه مشهور هندیست مثا
شکنبه کنم ع [illegible] یعنی ورق نیل کتان ع [illegible] ط ب ی کلکی م
م حرنوق اسود کتانی دوای مشهور هندیست که کل او دا بفارسی
کل خادکو بند نشیو القاد الکنشه کنیرا ع م کمثرا ط ع ق مقوی معدہ مسکن
خ سفید یا یک ش نیم مثقال تا یکدرم ص انیسون یا کوفی ل صمغ
عربی یا بادام یا مغز دانه کدو کنیر الاصابع ف کاوزبان کنیرالاجلہ
م بنفشه بیخ کتاه م تخم جرجیر نفیو هیم کچود م م وزنبا دکهناد
درخت مشهور هندیست که بهار ارغوانی دارد و شکوفه [illegible]

ناکوکشی

۶۰

نانخودش نیکوست کیچل م م ثمر چاپ کچلون م ع ذبد الفواد م
ف نمک شیشه نفیو الملح الهند کچیلاو کهلا سمیت مشترک بلسان الثور
و سنجاد کمل فودنجا نوزدوت کمل ع ف سرهه م انجن کمل حولان م
حضض کمل السودان م تمیز نفیو [illegible] کدوعی کج ف م تونبری
کدم کادی م کیورا ط ب ی ۲ ق [illegible] ش یکمثقال ص عناب ل
شهب فواکه وصندل کدم درخت مشهور هندیست که کلش زرد
مانند بنکمه بنه رنک وکوی خوشبو دارد کدعه بحن ف م قرع کدو
ف پوست خربزه نفیو الحله کوربلاه ع ف نیلوفر کرمه نبضا ع م فاشرا
کرمد سنوداع ف فطا شیشین کوونبا ع ف قسمی از ذیرو م کالی زیری
ط ح ی ۲ کویند ۳ ق ملطف تا نفی مقوی معده خ تازه بستانی
دو درم ص سعتر بوتی یا شیر ترش ل نمیوزن کمون نبطی و نمیوزن
انیسون یا رازیانج کووادا م ف خیار چنبر کنا م ف درخت لسان ۵
العصافیر کوندا میوه مشهور هندیست کوکنب ع ف کلم ط ح ای ۲
واطراف اوی ۳ ق ملین منضج خ نبطی که بر کرنب بستانی
مشهوراست ص دهن کوات ع ف کندنا ط ح ی ع ۴ ق منضج مقطع
ص سکه و دوغن ل بصل کوناج ف کردانیه کباب خ از مرغ
فربه که بر آتش افروخته کرده اند و دوغن بادام میریخته باشند
کوکج م ف کلوی کرنج م م الکمکث کوام کند م م استعمول کند
کوکو ع صنوبر صغار ف کاج کوبر ع قثاء الحمار کرقنع م آجود
ط ح ای ۲ ق مفتح سدد مفتت میخی ع بستانی ش از تخم او نیم مثقال دلو
ص کاهو یا معجون کل و مصطکی ل داذیانه یا نمیوزن فطراسالیون
کوش ع ف شکنبه م دوجه ط ب خ ماخوذ از حوالی میش یا مرغ
فربه کوشف ف پنبه کرک ف م کوکدن م مبتدها کویل یا تخادداد

بی بوك هندیست که ثمر او را در هند شینت کویند و از او ادهان سازند
کرکم ع ف درز و درخت انکور ط ح ی ۲ ق نافعض خ بستانی س کشیر کتیرا
وصمغ عربی یا شکی کرکم زعفران کرکم النعم ع م فرفیون کرکبلین م
نوعی از سینا لیوس کرکرهنی بوبوی م غافر قرحا کرکیون دوی م
قطور یون دقیق کرکرهن م سك المسك مرکبیست ط ح ی ۲
کرکرهو م غافر قرحا کرمة شاکم فقاع کرسنه ع ف کسنك م مثرط
ح ی اکو بند ۳ ی ۲ ق محلل مفتح خ دمشقی یا مصری سفید ش دو
درم ص شاه بلوط ل دو وزن ان لوبیا کرعیاه فارسیدو شامیه جلبه
هر سه اسم قردمانا کرم دانه ف نوعی از ماذریون ط ح ی ۲ ق مجفف خ
سیاه بزرك ش دو دانك ص صمغ وکتیرا ل سعد و فلفل کرنبه ف
جلباسه کرات جلم فراسیون کرکی ع ف کلنك م کونج خ صید کرده با
که بعد از کشتن پس از چند روز بپزند بر که و ایا زین کرم کرجی
م م کلوی نشیوا الحجر کزب ع ف زوه و کنجا ده م کهل کرزد ف ع
جزر ف زردك کزبرة البیر ع ف پرسیاوشان کرفانك ف ع جزمانج
ف بادرنجت کن م مانیس کرفادون م کن مانك کرانکبین ف طلی
یعنی منی است مانند ترانجبین که بر ورق طرفا می افتد ش هفت درم
کروان م بادرنبویه کزبرة ع ف کشنیز م دهینا ط ترا و ب د
خشك او ب ۲ ی ۳ ق داد ع وخشك او مقوی دل و حابس
خون ح بستانی تازه فربه ش از خشك بیدرم ص عسل کرنبه ف م تخم
امجزه نشیوا التین المحلل کسیلا دو نوع است م کهیلا کهیلی ط ح ای کوبند
مع ح د ق مغری خ بانیك مایل بسرخی ش سه درم کویند نیم مثقال
ص کتیرا یا تخم کرفس ل مغاث کسب ع ف کنجاده کسیر م زفت خشك
کسنك ف ع کوسند کسبرة الحمام نوعی از شاهتره کسیفود یونانی ف

ذو

نوعی از سوسن بری ع دلبوث کتیرو بیخ دستنی هندیست که در دوا بکار
مثل بلیلوخ بن و بیدط ب کشوه ف کشنیز کسنبه م ع مصطفی کشوث
م ف مك نشیوا الحجر کشوثا م دم بیل ق مفتح منقی و مسهل سودا
ومقوی کبد خ انجه بو جار بپیچیده باشد ش دو درم ص بلوط ل تخم کاسنی
و افتیمون کثث برکث ف نباتیست مبهم بپیچیده مانند ریسمان
تا فتر م پیچك م کو بند بقلی ط ح ی ۲ ل بعد بیان ثا کاشنی و
بر وزن صبر سیاه کثوث م کشوثا کشنج نوعی از کماشت که در دوا بکار
و کنا دو ریا رویند ف کل کنده م بعبا شل ط ب کثك البعیر ف شتر
جو ط ب وکشمش ف مویز انکور بیدانه کشط ع م قسط کنف ع
ف ماجه و سنك پشت م کهوا کنك ف بنو و قروث کتن خربزه
کتنه م اسطوخودوس کشیفه ف پوست افکنده ما رکتوث
روی افتیمون کشفی کرسنه نشیوا العاد للجمه کنفشو یونانی ف بادنجان
بری نشیوا الحمل الحمد کعب ع ف پاشنه م ایدی ط ب ق مجفف خ از
غزال ش بیدرم ص دب السوس ل استخوان ساق کعك ع م
کاك نان تبرك خواجه قطب الدین کاکی که در دهلی است معروف
نشیوا الغاء کف دریا ف م سمندر بیسین کف الکلب استنان کف الذیب
ع م حنطیا نا کف الاسد ع م عرطنیثا کف الیهود م قف الیهود کفنا قسوم دیلی
کف الضبع ع م کبیکج کف ع بقلة الحمقا کفرع ع جزی ف پوست بیاز
خرما خ خوشبوی نشیوا الکاف کلوا نباتست هندیست که ثمرش اجروس
در پرده بماند و بپخش م کتول کلروندا م کافر کلوا م فرخوش
وکبریاء مطو و تعانی ف ما کیان کلکی م ف خیار دراز کلوا سنکی
دوای مشهور هندیست نشیوا اللام کلیند م ف ترنج بلیج ف برزد
کلنوج م داسن کلارخ ف م کلال وکبراول فارسی م کلیدو کلمة

م ۲ کل کونل کلس ع ف نوره کلاغ ف م زاغ م کرال وکاك وکواد
کلناف ف م کهیر کلنبك م ف چوب خوشبوی صندل آسا برهمنا ایل
کلنند آمله کلکلکی کردد افتاب تربیت یافته باشد نردد آکش
کلکل خراسانی ۲ مقل کلم ف ع کونب کلبکان م طرخون کلیکرنی
سریانی وروی ۲ جرجیر کلیمن م ع خولنجان که بیخ برك تنبول باشد کلبه
ع فکوده ط مع ح ب کوبندی کوبند د کلیان دوی م اشق کلیمی
غله مشموره هند بیت ع کاسرالحجر لنیلم کاد ع م فطر ط ب د ۲ قدری
الغذاء علل من مونه و فلفل کمون آسی ع کمون بوییت وشو نیز دانیز کمونید
کماشیر م صمغ کرخس کومی که فطراسالیون تخم اوست ط ح ی ۲ کویند
مبرق مذیب محلل خ زدد تیز بوی شود دوا آنك من کل وصندل لعاد بی
کنبز ف ع بول م پیشاب م موث کافیطون یونانی ف نانخواه ط ح
۲ ی م ق مفتح محلل خ بستانی من کلپتقال من انیسون باز مروزی نمونه
سبا الیوس ودوانك بنموبرت ان سلنجه نابجا درماهی با جعد کما
دریوسه سریانی ویونانی ف زنام دارد ط ح ی ۲ کویند ۳ ق ملطف
مفتح مدر علل خ تاده ترنی که بعد از داد داك تخم تر کبی نه کپتقال
من سفرجل ل نافنت یا اسقولندریون یا تخم حاض برنی یا تخم شلغم
برنی کمرك میوه مشموره هند بیت ط ب کمکام صمغ درخت بطم است
کموزن ع وآن انواعست کرمانی وفارسی وشامی ونبطی م دیرا ط
ح ی ۲ کویند ۳ ق علل مفتح ملطف مغثی جاذب دم مدقل خ کرمانی
ش دو درم من کثیرا وکویند خل ل نانخواه یا ازکرمانی بلند ونموذن
نبطی دار فارسی بنموبرت کرمانی یا تخم کرنب کمالیون یونانی نوعی از مازریون
سیاه کمون حلو انیسون کمون حبشی کمون بری کمون اطعم م کرویا کمون برجیم شاهزج
کمثری امرود ط مع کویند ب دکویند ب ای ۲ ق قابض ومفرح ومقوی

دل

٦٢

دل خ شاه امرود من انشراب اوبکوبند من ماء العسل ل سفرجل تنیق
التوتی کنبیلا م ع قنبیل کنب ف بنك م بمانند وبجیا کنکوندو
کنکری نیز کوبند وانه صمغ کنکراست ط ح داکوبند ب ق مقوی
کنار ف م بیر کندر ع م لوبان ط ح ۲ ی اکویند ۳ ق ملتقل مخدر
قابض مغثی ومقوی دماغ ومعده وحابس خون خ سفید کرده
ش نیم درم من ورد یا عناب ل مصطکی یا بهمن کنکر م حرشف
کنیما د م م کاسرهجکنیر م ف خرزهره کنکرو ف چوبك اشنان
م جوبك ط ح ی م ق معطش مفتح مقوی خ بیخ وی شوداکلی ونیم ص
کثیرا ل بزون اوجوزالقی وثلث وزن ان فلفل کندهك
م ف کوکرد کنکول دوای هندیست کنه ف م کلنی که برکوش
سك وچهارپا محچسبد کنجاع اسم کوهیست بسیار یاکه دربن شاك
جایهای بمانك بیمبه تخیبهاد کوردبجتا م م کای دوهن کوشاد م
حنظیانا کوکوف ع کبریت م کتبیك کوند م ع صمغ فا ازود کوکناد
ف ع پوست خشخاش م پوست وجهوتراکودم کوزدخل کوبر م فلفل
کوری م ف انجیر آدم کوجهر م کوکهره کوبناد م کوکهره قیمی ازکحا
کوذ م مقل کوز ف ع جوز م اخروت کودمش ف م جمجونه کوکب الارض
طلق کوایغ ع ف دشتید وبابج کوف ف حخد کواك م بادآورد
کولك ف م کاهو کولم م فلفل کوکند ف م باده جیجا وجمانك
کوپمان دوای مشموره هندیست کوهد غله هندیست کوکهکرم حك
کوکله صدهد کوکه م قسط کواخه دوای مشموره هندیست کوهی
دوای مشموره هندیست کوکلکوف م ف نیلوفر کوشمام صعف تنیق
الهاء لا کهریا ف ع کپور ط ب ی ۲ کویند ح ۳ ق قابض مجفف مقوی
دل خ سرخ قابل بزردی شونیم مثقال من شموری ادزیا لعاب بهفرجل

ل طباشیر دو دانك وزن ان سندروس دو دانك وزن طین رومی
دو دانك وزن سلیخه و بمونزن نیکوبی بریان کرده کهیا م ۵ واتیا
کهابهیا م ف توتیای سفالك کهپر م ف خرنا کهابود رخت هندیست
که از قشر او کاغذ سازند کهاد م نیلیست که بعضی از انجا درا مثل آن
دهنال دکنجد و کوکهرو و کیله و چنجا و آگ و ذهم می سازند خاکستر
اینها قسمی از نمك باشد که بزبان هند کهار گویند کهیکوکی م نبات
صبر کهکم سربادی ض بادنجان کهانداین ف نمك شور کهوه ف مغز جوز
م کلونزی کی کشمل کهرمتی م کتائی بزرك کهیکی م عیون الدیك
ف سرخ م دتی کهیا قیقب م قسمی بزرك از تودریست که با لیده و
چرب و نیز تر از اوست و از خطوط معرآست کهنهی م قطر وکهات
کوچك سفید شونیز الهند کیلا م موز کیسو م ف زعفران کهزین م
جاودس کهلاس م سیکطی کهیل م زعرود کیله ام نوعی از گوشت
کیلعا م صرخس کهنتر م جعده کهیه م مصطکی کهیکریه م حبه
نرقیم اللام شونیز الالف لالاکهیا هیست که از جانب مکری آرند طح لامعقد
م لاجورد م وادتی ط ب ی ۲ گویند ح ۲ ی ۳ ق مسهل سودا
و مقوی دل خ بدخشی ش تکلیه م و گویند بکمثقال ص مصطکی ل
جحود منی بالزاق الذهب کانی لاجورد کهونانی م حب فاسعی دانه
و شیره معنوق نیز لادن ف قسمیت از عنبر زبون طح اد م ق
ملطف منضج محلل خ چرب خوشبوی مایل بزردی بی رمل بی ثفل
کرده روغن حل شود ش تکلیه م ص صندل و گلاب ل لبنی لاغیه م
نوعی از شوغاست که کاشی رذدمانند گل سبت و دو دقیق نیز
رذدی زند و دو دامن کی صفا دوید ط ح ی ۳ گویند ع ق
مقرح خ بتاید شیر دادش دو دانك ص صمغ و کثیرا ل بتوج تفاح سنوی

لکهه

٦٣

لاکهه م ف لك ط ب شونیز الباه آمون لبانیع ف زهك م بیوسی ط ب د
لبلاب م عشق پیچان طح ی ۲ گویند ب ق محلل و مسهل صفرا خ سبز
ش از آب آن از نیم رطل تا دو ثلث رطل و گویند سی درم ص قند یا
ترهندی ل و دو قطعی با خبازی یا شاهتره لبان الفرس ع ف نشاسته
لبان البقر ع م نشاسته لبن المعز ع ف شیر بزل شیر کاو لبن الخطاطیف ع ف
افیون لبن حامض ع ف ماست م دهی ط ب ی خ ابجر مسکه اوی
بیاید بود لبن الحلیب ع ف شیر هب ق مخدر لبان الصنوبر نشاسته لبان القرطم
ع بضم قاف و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و سکون میم ف مغز
خشکدانه طح لبنی ع ف شیر م دوده ط ب دگویند ح ق مغذی
سمین خ از جوانیکه وضع حمل و با نسان موافق باشد ش نیم رطل
ص عسل و شکر لبان م حزدل برتی ط ح لبن الضان ع ف شیر میش
ق مبهی و مقوی دماغ لبن الاتان ع ف شیر خر لبن الماعز یا لبن اللقاح
لبان ع ف کندر کهنی سرنانی م سعیر شا بلوم سلادوس شونیز الحیم
لچهمنا م ع یبروح الصنم الجالو دوای مشهور هندیست شونیز الحناء
لحام الذهب ع گویند اشق طح ی خ معدنی وارمنی لحام الصناع اشق
لحم النعاج ع ف گوشت میشینه ط گرمی وی کمتر از گوشت بره است
لحم البط ع ف گوشت بط و خ از کاوجوان لحم الخنزیر ع ف گوشت خوك
خ بربی لحم الجزور ع ف گوشت شتر بچه طح لحم الجاد ع ف پرسیاوشان
لحم القنبر ع مدرجث سرمی ط ب ای ۲ ق قابض خ تروتازه ش یك
مثقال تا دو درم ص رازیانه یا طباشیر ل تخم گل یا کطنا دیا طراثیث
با نمونزن عصاره ان یا بطم لحم ع ف گوشت م مانی و سکون و میم
طح داکویندی ق مغذی میانه فربهی ولاغری و عضله و لحم خصی
لحم الحملان ع ف گوشت بره طح خ گوشت حمل یعنی بکسانه

لاذنلانه نوعی از خیری جبلی خزامی ف آروانه نسبوتها محلله سلیمانیه
ع ف روغن زعفران لسان الثور ... کوبند اشتر لزبه جو
لسان الحمل لسان الکلب ع م لسان الحمل و نیز خاص لسان الثور ع
ف گاوزبان ه کاشه مانند ح د ا ق مفرح دل خ شامی یا خراسانی
غلیظ و دق کم بوی نقطها بود ش دو درم ص صندل سرخ یا هلیله
مربی یا سماق ل بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانک و وزن آن پوست
اترج یا بادرنجبویه و هندبا یا دو وزن پوست اترج یا بوزن او ورد
و نیم وزن ابریشم لسان العصافیر ع ف تخم اهر ه اندرجی ط ح ۳ ق مهیج
خ سطبر ش نیم مثقال ... کند و مربال در تحریک باه مغز جوز و نخود بری
سرخ یا نیم وزن بهمن سرخ لسان الحمل ع م سبیا لسان الحمل ع ف ورق
نارنک ط ب ی ۲ ق نافع رادع خناق ... دم ملطف ش از تخم او نیم
مثقال ص مصطکی و سلیخه یا بنفشه ل و دفع آن و ورق حماض بستانی
لسان العصافیر الحلو لصف م کبر لصیق م نوعی از لسان الحمل کوچک لسان الحمل
المصلد لعاب ع ف آب دهن ه شوک و لاد لعب مطلقا ... روح لعبه
بربری م سورنجان ل جوز مقشر یا نخود بری زرد بامره یا نیم وزن فلفل
لعاب الطاء لفت ع ف شلغم لفاح ع ف سابیرج وان ثمر یبروح است
ط ب د ۳ کوبند ح ی ۳ ق مخدر منوم خ بزرک تیز بوی زرد رسیده
ش نیم درم ص عسل ل جوز مائل یا نیم وزن بزر البنج و دو دانک وزن
آن خشخاش یا جوز الطیب و وزن آن بزر البنج یا یبروح لسان الحمل لقاح
ع ف آبستن شدن شتر و بکر اول شتران دوشیدن لبن اللقاح
ع م لاکهه ط ح ی ا کوبند ۲ ق مفتح خ مغسول ش یک درم تا یک مثقال ص
مصطکی بعد از آنکه مغسول بود ل نیم وزن دهن چینی و نیم وزن اسارون
و کوبند سندروس لکهنا الکهنی م هر دو بعربی نام یبروح الصنم ...

الميم

الميم لکاک عنب الثعلب ... ع غله ای است مشهور ط ح ا مع ری
ق ملین مقوی مهیج خ سرخ ل نخود سیاه لوفا نوعی از حی العالم لواک
خلبو از لوقاء ن ... لوخ م بودی ... ع ف بادام شیرین و تلخ
ط شیرین مع ح ب دم تلخ ی ح ۳ ق شیرین مبهی و تلخ او مفتح مفتت
بزرک روغن دار بزده درم ... ل از تلخ علب لوطیوس مرزبانی م
خندقوقی و شبیه بعجم نوعی از نیلوفر است که در مصر وی را خیری
بری گویند و آن نیلوفر بریست لوف ع ف پیلکوش ط ح ی ۲ ق
مقطع مفتح خ سفید تازه و چون بخایند طعم فلفل دهد و چون با مصطکی
بخایند بوی بنفشه دهد و کویند عربی سرخ نادیک خوشبوی ش یک درم
ص خاسنیل اصل کبر لونک م ع قرنفل ف میخک لوبیان م ف خرفه لوقابین
م اسپند لوبان م کندر ذکر لولو ع ف مروارید ه موقی ط ب ی ق
ملطف و مقوی دل خ سفید پاک بزرک شیرین ش دو دانک ص بسد یا بیجاده ل
پاک و نیم وزن صدف خضاف یا خطمی سفید و بنفشه لومه ع دم ف خون ط ح د لوند
الهیریج ع ف بادام کوهی ... مغزک لوک دوائی مشهور هندیست ط ب لوند جیکلی
ه ق مقل ... لهسن ... سپستان لهسن ف سیر ...
الصناف لیلکم م نیل النیج مرزبانی نوعی از اقلیمیا ست که در جزیره قبرص در
معدن نحاس یابند لینوفر م نیلوفر لیمو ع ف لیمو ط پوست و ورق او ح ی ا و
ب ق نافع ... عسل و روغن ل اترج لینوفوقیس اسپند ...
ماه ع ف آب ه حل ... حیات و زندگانی ط ب ... آب چشمه که
از آنجا که شرقی ... بیرون آید مقابل شمال و در ... روان بود و بر آفتاب
و سبک وزن و چون آفتاب بر او تابد زود گرم شود و چون زایل شود زود سرد گردد
ماهیفا م ... ط ب ی ا ق ... خ نوعی از حی العالم ماست ف
جغرات ماهیزهره ع ... ف ماهی زهره از یونانیست ... ط ح ی ۲ ق

مسهل بلغم خ سطبرتر در نوعی با نبات بکشقال و در مطبوخ دو درم تا سه درم و از جوز
و بکار برند تا دو دانک حکیم اونانشه ل سه وزن ابرسا و دو دانک وزن ان مثل البهق
و گویند دو وزن ترید ثمار تاجیح تا دنیا بی حمام مجملی ثمار الملح آب غلت ف منقی و جلی
او شاخ ثمار الورد گلاب ط مع و مطفی دماغ خ تیز بوی تلخ طعم ثمار الصنوبر ع دو نوعی
ف آنکه بزرگ بود و آنکه ناقد تر بود تا ز غمار کند ه و قسمی از اسطول کند ثمار الشعیر
ع ذو جو آب و کشک ط ب در سی صد درم ثمار الاکاریز آب کافوری ح انکه بر بعضی بلسان نام
ثمامی ف المامی ه حیران ب ی کوهی ح ی ثمار ثیج ف سیف ثاشی ه مونک ط ب اکو بود
۲ مع دی کوهی ی ۱ ف مفتح ح سبز بزرک فربه مر خشک انرا ل با فلاد عشر ثمار
الفرع ع ف آب کدو خا آب کدو ی تلخ مفتح ثمار دانک ف ترنج ثمار الصنوبر ع ف آب قند
ط ثمار منقی ثمار الترنج ل کب کوشت و آنچه ترکیبیست ط ح دیخ انیه و صلب ثمار ذکر
ف مست ود و گویند بزرک هلیله زرد است وان از هلیله خالص ط ح ی ف عجلی
و منقی و مسهل صفرا و تحلیل منقی م بسیار دو ف ملینیم تا کیدیم ه و درستی حیا
ل شیره ثمار الصنوبر م شادج هندی ثمار بزان بحیث مشهور همین نام ط ح ی ۲
کو بند مم کوبند ح ای ۳ ف عجلی منقی ف بندیم ه عسل یا طباشیر ل دو درم جرمی
الصفر با ضوء زن مرو و بکوبند و فی الصفر ثمار من م خاشا ثمار الصنوبر ع آب بیضه
واکر ترکیبیست ثمار التوت ع ف آب ثمار سود ط ح ع ثمار الفرنجی ف شرابیست
کرد او را چند جوش کویند و کویند شرابیست کبابو حمر از شکر و عسل و داد و ها کرم بازند
و کویند ثمار العسل است ثمار السوطانم بادر شویه ثمار الونیون دومی ف درخت تنعم چیره
ثمار قرطبی م حبدار ثمار بین ه ف کرماذو ثمار عع عفص ثمار چهل ثمار بنونه ع حب
الملوک ط ح ی ۳ ف منقی و مسهل بلغم ش از شیدیم تا کیدیم و کویند با نزد حبه ص انیون
و کثیرا ل ضوء زن در ریاحب الخوع با بابونه و ضوء زن حب النیل با شیره ثمار حبنفشه ع الحبه
ف ثمار کرم و ثمار الکرن ثمار الجرع ف آبحامه ثمار مکنم ف خاشی سیاه ه اردو کلاه ری
سی ثمار هندی م ثلث ه بیو ارثما لکنکنی دوای بلغم النفع مشهور هندیست ط ح

ثمار لی

65

ف ملین خالص م عسل تخیسوق اللبنا و الموبدیه مقرر ه ع کرسنه ثلث ه ع ارج تکنیف
الثلاثه الثلاثه مثلث ع ف آب انکور است که بجوشانند و کف ان بکیرند تا دو حصه
برود و یکی بماند ط ح ل حرکه هر دو فعایم مقام یکدیگر ند مغاث م سوسن مقتنان
ف درخت کو هلان وان نوعی از ثمار ذرونیست که کو هلان تخم و بت تخیسو الحجم
محجم ق خوش نخوره کلثا ط ب ی ۳ کویند مجج بفتم اول و سکون ثانی ف ما
محکند دوای هندیست محجمه ه ع بقم مجمجی دوای مشهور هندیست
تخیسوق الحاد محلب ع ه کیدلاط ح مع ل عجلی ملطف محلل خ سفید منقی ملطفا
م صندل الباد ام تلخ سفید کرده محروثع ف بیخ انکور ط ح ی ۳ ل ملطف م
سفید سبک ش نیدیم م عصاره درشتی ل اعتدال محج ع ف دندی تخم مرغ
محاجم م محاجم محموده سفوف بنا تخیسو الحجاز المحجم محج ع ف مغز م کو ط ح دو طلی
ع از شاتی کوساله و ایل هیدا از انکاو پس کو سفند م غله و صعترل غاع محنیض
ع ف نده مع ه محلج ط ب ی ع از شیر کاو جوان محلصه و این نام از ان کو بند که تو با
ه زهر هاست و خلاص دهنده از همه زهرهاست ط ح ی ع از کوهستان شبانکاره
ش بکشقال محلط م سپستان تخیسوق الهلال میلاد ع ف سیاهی و مرکب ه سوط ح ۴
ف مجفف ح سکوزن سیاه سیاه م روغن کل ل خاکتر است از خرما مکه ف شیرازی
وعسل تخیسو الهلاله المطلل مرقیشا انواعست ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی
و هر جنسی منسوب بود بجوهری که با و منسوبست ع حجر النور و حجر الروشنائی م سود
ط ح ی ۳ و کویند ۲ ف قابض ح ذهبی م عسل ل معنیسا و با اقلیمیا و تونیا سحیق
مرادی النحاس م حنظل مردم کیاه ه لکهنا لکهنی مرد ه م مرزنجوش مرداد جمع مرد
ف ذهره ثمار و تحلیل ه بیتا ط ح ی ه کویند م ف خاد عجلی خ از مرغ و دراج و کبک و تیهو
ذرد طیبی و از کاو و آیل جوان و از کفتار پیر بزرک و از شیر جوان م صمغ عربی
ل وسخ الاذن مرج ه ف فلفل کرد مرد انکیع ع ف مرد اسنج ط ب ای ۳ مع
ح ب ف مجفف الحال خ اصفهانی بر آتی سرخی ما بل م شیر از ده ذرده شده ل اقلیمیا

مرزنگوش ع م جوز ماثل وکویند افیون مرنج ه بول ط ح ی ۳ ق مفتح ملین منضج
ح قابل نبرجی خوشبوی دهن حافی بستانی تلخ تر بنهد دم ص عسل با کافور و آتش
ل صبر تراد م نوعی از شکاعی و باد آورده مرمر سنکیست مشهور خ از معدن خیزد
مرماخوز م نوعی از او کره بفارسی مرو خوش کویند ط ح ی ۳ ق ملطف محلل
خ بستانی بیمار و ددم ص بنفشه ل مرزنجوش و اکر از چیز سکر بود کرده شراب
بکبی دهند بوزن آن اشنه و دانکی زعفران وکویند بیخ مرزنجوش م مرو ط
ح ی ۲ کویند ۳ ق ملطف مفتح مدر محلل خ بستانی تریبوی تازه ص تنهاده م تا بکردد
م تخم خرفه و بنکو برنا بکرمه یا نیلوفر یا ورد ل افسنتین رومی یا دو وزن مرماحوز
یا شاه بانک یا ورق یاسمین یا نیم وزن فلفل و مرزنجوش و مرماحوز و جعفری و باد
و مرزنجوش هر یک م مقام یکدیکر بدد ابدال مرزنجوش م مرزنکوش مرنجی ع م
معصفر مرنی ع رشو یا مرو دشتک م مرو ق منضج مرزنک ف مرو اسنات
مرو اسفرم م آس برنج مرجان ع ه موکا ط ب ای ۲ ق مجفف اجرح بنهد ص
صمغ و کثیرا الکهربا مرسین م مورد مرکد م مرو رشک و آن انواعست کرده در انبه
مذکور است مروربم م نوعی از کاسنی برکب تلخ وکویند نوعی از کاکوی مرانیکه ف
درختیست مانند یاسمین نوع خوشبوی وی را مرماحوز خوانند و آنچه بوی وی
کمتر است شموسا و آن مرو دشتک است و نوعی کوه ورا اردشیر داروی
اردشیران نیز کویند وانه و لخت مرغ ع بضم اول و کسر ثانی و تخفیف
آبکامه ه کامخی ط ح ی ۳ ق محلل ملطف شو بخمد ص معده و ضعفها ل ماهیابه بتقدیم
الزاء المعجمه مرنج بضم اول و فتح نیز و سکون زاء معجمه و جیم ف درختی بادام
تلخ مرکد بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله ف نبیذیست که از کندم و جو و ذرت
و جو سازند و در انوا بوزه و بکشم کویند مرزمرفخ فحرو مکس مرماد افوح ع عصی الراعی
مسحق بالحا المهمله مسحقونیا ساخ ف کف آبکینه ه کاج لون ل آبکینه سفید و
قلقیای کاذران مسواک القرود م اشنه مسمقور بربری م ذوا فیطوا مسطاد

قلعی زد

دز ابد

ق شراب بدست افشرده و دود مست کننده مسود ه ع عدس ف سیوسخ
مش ف ع غماس ه نانبا مشلوع ف منك ه کسنو... ط ح ی ۳ ق ملطف
و مقوی دماغ خ تنقی ص بکنبرا ط م کافور ل مرزنجوش خشک با عنبر مشعل
ع م بوزیدان مشقاطر ای ع رومی ف عود هندی ه اکروسکن ع سنکیست که
کادر و شمشیر و افزار بآن تیز کنند ه شان ط ب ی ق محلل خ سبزه بابونه
ل طین قیمولیا مشوال الادم م شیطرج وکویند زوفا مسی ه کالحنکی وکو
اول سنون دندان مشلوش الجیم مشمش ع ف زرد آلو ه خوبانی ط ب ر ۲
ق قامع مره خ ارمنی و زرد بزرك و سپید ص بابك کف ص سکنجبین ل خوخ
مشکطر امشیع یونانی م پودنه بری ف دنك ط ح ی ۳ کویند ق مفتح
ملطف مدر مقوی معده خ نو و سپید ص تنهاده ص سرکه یا صمغ ل قردمانا
و درادار علاس دو وزن یا اکلیل الملك یا شقایق وکویند بوزنه
مشك ف ع عدس مشکک ف ع سعد مشك الرماع ع ه ناکیر مشك هندی
سعد مصنق الضاد المهمله مصبر م ۲ ابلوا مصخ م ترعو سج مصباح الروم ع
ف کهربا مصطکی ع ف کندر رومی ط ح ی ۲ کویند ق ملطف قابض محلل
مقوی کبد و معده و حلق بحوزن خ رومی تر بهد دم ص سرکه خیسانیده و خشک
ساختند با کثیر اا استعمال بوزن وکویند و بدل لبك و نیم وزن کندر ذکر یا
اسپیت که بخته باشد و در تقویت معده اذخر مصنق الضاد المعجمه مصیر ع
ه مهیری نام طعامیست که از خرمات و برنج سازند ق منضج اورام و دماء سل
مصنق الطاء المهمله مطحنا یونانی م مرکبیست که اورا العوق لوذ کویند مطبخ ع ف
بخته سو... کردد مرتبه سیم بخور و سپید باشد مطبوخ ع ف دوشاب و هرچه
با آتش بخته باشد مطا م جلناء مصنق الظاء المعجمه مظا ع ف دووده ه انتری ط ب ی
ق ملین خ از حولی کوسفند مظد م حضی الثعلب معصفر ع ه کسنبر معضاد
م صمغ اجناس معلقوی از اجاد نام جست و از نبات ما هو ... معنی ع

م مادذیون مغدة ع ف شکم م اوجری ط ب ی تخلیص الحجر مغاث بضم اول
وغین معجمه والف وثلثه ف بیخ انار دشتی که درخت حب الفلفل باشد
ط ج د ۲ کویندی ن معزی جابرح نعقادی سفید مایل بزردی ش دوم
م عسل ل در طلا ثلث بانیوزن ذراوند مغد ف بادنجان وکویند لفاح نیز
وکویند نوعی از کمات کوچک مغرود ع م سفارخ مغیلان ع م درخت کیکر ببول
مغرة ع ف کل سرخ م کیرو ط ب ی ۲ ق قابض مجفف خ سرخ روشن ش نیم مثقال
م عسل ل شادنج مغوت ف قلیه بادنجان تنبیه القاف مقرح ع ف کناوزناب
مقرودم نوعی از کمات کوچک مقرح بطن الهرع ف بادنجان وبادروج تنبیق
القاف مقلیثا ثا سرانی ف تخم سپندان مقرم نبات صبر م کهسو کو مقعد عاق
یونانی م قطراسالیون مغناطیس ع ف سنک آهن ربا م چمک پتهر ط ج ع ق محلل مقوی
سیاه سرخی مایل دود آهن ربا بیندد ش نادودرد م دب السوس ل در تسهیل
ولادت کف دردبا مقل ع کویند صمغ درخت ماذو ست م کوکل ط ج ی ۲ ق
محلل ملین خ نیک صافی با لزوجت وشکنندهٔ خوشبوی ش نیم د م زعفران بکتیرا
ل بوزن آن کنند وا دمی وبیلوزن کنند رد با نیمه تنبیه الکاف مکنسة الاندر
م سیکران الحوت ف ماهیزهرج مکتر رشمه م مقلمه تنبیه اللام ملاج ع ف نوعی از خطمی
کوچک ط ب ا ر ۲ کوبند ب د ۳ ق ملین خ سبزتازه ل کشنیز ختائی ملح العرب
ع ف نمک درخت غرب ملح الصناع ع ف تنکار ملح دباغ ع ف شوره باروت
م باجی دچچهاکهار ملح ع ف نمک م لون ط ج ی ۲ ق مجلی محلل مقی خ
اندرانی سفید طبرزد م سعتر ل نیموزن نوشادر با نیموزن بورق ملح ف
ع جراد م شیدی ملح طبرزد ع ف نمک سنک م سیندهالون ملح محیط ع ف کف
دریا م سمندر پهین ملل ف م باده م مد ملح عجین ع م نمک شانبهر ملح
یوسه م نوشادر ملوکیه ع ف نمک سنک ملح نفطی ع ف نمک سفید ملح
اندرانی ع ف نمک سیاه م کالا لون ملح نفطی نمک الارض ع م اسطوخودوس

ممیران م ماميران ملبیون منکربلا م قسمی از ذریره وکویند سیاه دامنه
غلا شهور هندیت منج ف م بزر البنج وبفتح اول وشهور علی منیخ ق
حرکتیت که ادواب بر وحد کاوفودی کویند منتو د ع ف خمیری ونوعی از حلوا
منکواد ع م درخت آک منکل م ف ذریخ سرخ من ع بفتح اول وثانی
مشدده ف هر طلی یعنی شبنمی که بر درخت یا سنک افتد انوا بدین نام خوانند
مانند ترنجبین وکزانکبین وشیرخشت وبیدخشت ط ج اصح ی د ق
مجلی ملین خ صافی لون ش ده دوم م سکنجبین ل شکر منیخ زاد وشاه تخم خبری
منجوش روحی م سنبل رومی یعنی ناردین مندغور دوی م بهروج
مندلی م ف عود هندی تنبیه الواو موکیا ف م درخت سنبل موکا
م مرجان موتما م ف سعد مومنج م ف پوست بیدون سرکنده درد
هندازاد ودیمان ستانرند مونیذ ف ع آس مورشرف زنبور مود ع کلا
ط ج داکویند مع وملین خ بزرک شیرین رسیده م مصطکی ل سکه وعسل
موجرش م م صمغ درخت سنبل مولک م ف بنوماش مودطر دوای
هندیت مودا سفرم م مورد بری ط ج ی ۲ خ رومی موم ف ع شمع
مین موم المومیونانی م اشقاقل مومنجم اول وثانی منسوبست بهمین نام
کویند بیخ خبیثی است تیز بوی چون شبت ط ج ی ۳ ق ملطف لاغر خوزینه نیم
مثقال م صندل وکلاب وکویند تخم کرفس ل نیموزن جوز الطیب ونیموزن
سنبل با نیموزن فلفل سیاه یا انیسون وسلیخه مومیه غلط است هندی ط
ح مومیائی مشهور است بهمین نام موم یعنی شمع وپای دیهیست کرده
آن موضع منبع اوست وان کانیست وحجری وجری ط ح ۲ ی ا ق
محلل ملطف مجبر مبقی خ کانی ش دیج درم ل مهرالیهود موش دنبکی ف ع
یوش درهندی موقل یونانی ع حرمل وبزبان هندی ف ترب مونرجدوا
مشهور عظیم النفع هندیت که کاش تکمه آسادر تالا بهاروید ط ح موقی

م ف مروارید ع لؤلؤ تنسق الملکة عما ف سنگ بلور و حجر نیز کویند حمقوا
م ف درخت کل چکان حماما نام دوای مشهور هندیست ط ب حماد
م ف رنکیست کزاز لاکه میسازند حمک ف مملحی حمر کادف مکای
دوهن وکوچن حمکه صرف نوعی از جوبک اشنان تنسق اشباه الصاف مید
دوای مشهور هندیست میوه کها داروی مشهور هندیست م اشلات
منوبرخ ع ربیب جبلی ف میوبنک م لمغاه ج ی ۳ ن محرق اکال مقی
مصری شباه رسیده نی سترحبة مرکبتها زغا فرقرجا شقیق ف بجمحوش و
دوشاب منشماد م القحوان مین جکل م جوز الفی منبوسر ف شراب
سوسن میمی اسمیت هندی ف مکه میعنر ع دو نوعست سایلة
لبنی کویند وتفل وی را میعه یابسه ط ج ۳ ی اکویند ج ی ۲ ف ملین
منضج منوم مدرح سایل خوشبوی سفید مایل بکبودی شر دو دانک تا
یکمثقال مر مصطکی یانیلوفر یا رازیانه یا کافور ل حنجره سترو روغن
یاسمین یا حنا و شیر یا زنبق ولادن حی ف ع طرم مد میهی م ف
حلبه میندعا بیکی قسمی از دودهی کرد دوای هندیست ترنجم الموز تنسق الکرف
ناخن بویا ف ع اظفار الطیب م نکه نارکوم ختخاس شباه نال شیالا م
م کلکوی نال الطلب ع ف دندان بیشه ک نارنج ف نارنک اندکی از
نارنکی بزرکتراست وازو ترشی تر ط پوست او ج ۲ ترشی او ب ی ا
تخم او و بیخ او ی ح ف پوست او مقوی دل و ملطف شر از حب او
نیم مثقال مر عسل دخرهال اترج نانخواه م نوعی از سوسن بری که آنرا
دلبوث کویند نالکیسر م ف نار مشک ناغیر بربری ف نارمشک نا ف
ف کم صدف نار مشک ف م نال کیسه ط ج ا ی ۲ کویند ج ی ۳ ق
ملطف ومقوی دل خ خوشبوی شر نیم درم مر طباشیر ل ملک و نیموزن
سنبل و نیموزن پوست بیرون پسته یا نیموزن زنجبیل یا نیموزن قسط

نارجیل

نارجیل ع ف نارکیل وجوز هندی م ناریل وکهوپا ط ج را کویند ی
ق مبهی شر یکدرم مر فانیذ نا سپال م ف پوست بادنا نارلی م
ع جوز هندی نار دین دوی م سنبل رومی ط ج ای ۲ کویند ۳ ق
قابض طبع خ فربه خوشبوی سفیدی مایل ص کثیرا یا عسل ل سنبل
هندی نالکد ب م ف نا دچوبه نا دوف م درخت دیودار ناز جوف
کل انار ناخن بویا م نکه نانخواه ع ف زنیان م اجواین ط ج ی ۳
کویند ۲ ق مفتح ملطف مفشی مدر خ دزین تازه خوشبوی مایل
بسرخی شر یکمثقال مر عناب ل زیره نانک جه م لحاالونادی م نای
تنسق هاد الحمدی نبات الکلاب ع ف مصری ط مع ق ملین محلل خ سفید
شفاف یاک سبک حب دارد ودبوب ترش ل شکر طبرزد نبات الجمد
ع ۲ کاث نبیذ ع ف شراب خ از سیلان رطب نبق رطب و یابس ع
ف کنار تر و خشک ط تر او ب ادم کویندی ا خشک او ب ی
ق قابض مجفف خ بزرک رسیده شر سه درم مر عسل ل غیرانسبق
الجیم نجب هرقش را بدین نام خوانند اما مخصوص است ببلغم
تنسق الحا المهملة نحاس ع ف مس م تانبا ط ج ی ۳ ق حاد محرق خ
دقیق املس سرخ از هر دو طرف دو دکه از نده شر نیم درم مر کثیرا
ل از توپال دو سختج غاصیطر ع ف مس کشته نحاس محرق ع
ه دو سختج نحل ع ف مکس عسل نجام ع ف مرغابی تنسق الخاد
المعجمة نخاع ع ف پیت مازه وحرام مغز ط ب ی انخل ع
ف درخت ق قابض خ تر تازه مر سکنجبین ل از طلع کمتری نخالة
ع ف سبوس م بهوسی ط ح ی ا ق محلل وملین خ ازکند مر نشا
ل آرد جو تنسق الدال المهملة ند عطریست مرکب از عود و عنبر
ومشک و نبات که اورا کشته کویند نکع ع م صعتر بری ندک ف

ادرك نفتيق الهاء والمهملة نركد ف طلائيست مركب از صندل سرخ
وكل ارمنى و فوفل واقاقيا وحضض واسفيداج ومرداسنك
نركيس ع عبهر م نركس ط مع جرى كويند ح ى ٢ كويند ٣
محلل خ هفت زدده مى نيلوفر ل نسرين يا خيرى نركندى م ف
بنجنكشت نفتيق الجيم المهملة نفتيق الفكوت ع م ابوكاكيا نسوت م تربد تكرى
ع ف كوكس كيره ط كوشتى ح ى نسك غلدابت م مركنون
كليت مشهور نشترين ع م وردچينى م كل سوتى يا كوجا ط ح ى
كويند ٢ كويند ٣ ى مقوى دماغ شى بكيه م تا سه درم مى كافور دل
يا يا سمين نفتيق الجيم نشا ع ف نشاسته ط مع كويندى اكويند ب
در ٢ ى خابس دم ومكن وقابض ومغرى خ سفيد تر دود درم
مى عسل ل كود آسيا يا برنج معقول يا لؤلؤ محقض نشادر ع ف
بوره هر درخت وبراده هر چيز نشاسته قليا با الفجل نشى ف روباه تركى
م شاهى نفتيق الضاد المهملة نضار ف درخت كز كه بر كوه رويد وآنچه بر
زمين رويد اثل كويند نفتيق الطاء المهملة نطرون ف بورهٔ ارمنى
م جوا كهار ط ح ى ٣ ى محلل مى صمغ عربى يا طباشير ل نمك تلخ يا
نمك اندرانى يا شب نفتيق العين المعجمة نعنع ع ف پودنه ط مع كويند ح ى
٢ كويند ح ٣ ى ا ى ملطف ومقوى دل وخابس دم خ بستانى
تازه واعجز در شاه خشك سازند مى كرفس يا حب السفرجل ل
پودنهٔ جوئى يا دود دن صعتر نعام ع ف شترمرغ ط ح ى ق كوشت
بيضه او محلل شى از سنكدانه او دو درم مى مثلث ل از قرا او بعر
الضب نفتيق الفاء نفط ع م سياه بود و سفيد ط ح ى ع ى ملطف
محلل خ سفيد تر دو درم مى لعاب سبغول ل از سياه قطران نفتيق
القاف نقد م عصفر نفتيق الكاف نكهه ع اظفار الطيب نفتيق

اللام نيلف م شجر زعرور نفتيق الجيم نمر ع ف پلنك ط پيه او
ح ى نمل ع ف مورچه ومور م چيونتى ط ح ى ى معفن خ طيار
شى ده عدد مى روغن مورد نمام ع م سيسنبر م برنان ط ح ى ٢
كويند ٢ ى مفتح محلل ملطف مدر مقوى دل خ سبز تيز بوى شى
دو درم مى بنفشه ل بادروج يا نخنخ نميسقن م كرسنه غلخشه
ف م كاطلون نفتيق التون نحا ف پودنه نهرى و نوح م لبلاب
نوشادر م معدنيست وعملى ط ح ى ٣ ى مذيب ملطف خ حراني
صاف بلور مانند ل شب يمانى يا نمك اندرانى يا قلى نوع القرع
ف هندى خوبها و استخوان خرما م كهجورى كمبلى ط ح ى ق ع
دخمر نوره ع كلس ف آهك ط ح ى ع ى محرق خ سفيد سست
آب نديده مى دوغن كل ل ذنبق نوادب نام كل هنديست نوع الهليلج
الكابلى ع ف استخوان هليله كابلى خ بن دلك شركيشقا ل نفتيق الهاء فتق م
جرجير الماء وكويند جرجير البر هنك ف م نكو بجه فشل م شقاقل
نفتيق الهاء بيقطار وى م نيلوفر نيل صوفنار ف توثيا ى سبز يمنب م ف
آزاد درخت نيلج م عصاره نيل ف نيل خ سبز ودق مايل بسرخى ل
ماميثا وآنچه نيلوفر كويد تعالى نالك وسينده نيلوفر ف لينوفر
برانى كرنب الماء وبيوفانى نيمفا وجب عرايس العروس كويند م
كنول ط ب در ٢ كويند ى ٣ ى منوم مسكن مقوى دل خ بغدادى اسمانكون
تازه خوشبوى تر هفت كل مى جو درم بال خطمى سفيد يا بنفشه نفتيق وف
الوسيه نيل ف خشيى است كه عصاره وى را نيلج كويند وشجر ويا
عظلم واز آن رنك سازند وصباغان بكار برند ط ح اى ٢ كويند
ب اكويند مع دى وقابض مجفف خ هندكه زود حل شود مى رب السوس
ل صندل سرخ ومقل ازرق نيبال م قسمى از جراتيا سنل مى م نيلم ف

اللهم نذرا

یاقوت کبود نیلو ه ف لیمو ترنج الواو بتشدید الالف و اینجی م لیلاب و الان
خورد دع شبت و الان بزرخت ه سونف نخل اد دار الازبنج ف پشم
خرکوش طح ی ق مجفف دبر القاح لح ضح پشم شتر دبرج ف پشم ه او
بنشیو الجیم نج ع ف اکر نکی ه بج ط ح ی ۲ کوبند ۳ ق ملطف خ
قریب سطبر خشبوی پرکوه بخدمیم تا بکدیم س تخم دار زیانبرل زیره یک
وزن دو دو دانک وزن ان ذراوند تازه یکوزن و دیوند یکوزن
تافط بتشدید الجیم المعجمه خشخش ف در مصر خراسانی طح ی بتشدید الدال المهمله
ددج م ذوفای تر تح کیک بزدکش سفید سرح و کوچکش کوش
ماهی ه سنکرج یعنی بیچیده ل صدف بتشدید الطاء المهمله و نطاریون دیوند چینی
ددم ذعنا ع شقایق النعمان ف کل لاله درد الهیم کیکیج دد زهار نیکنج
ف کل خطمی ذنان م نیلوفر دمع ف کل ه کلال طب ای م کوبند
۳ ق مسهل صفرا و مقوی دماغ و دل تازه فادسی تمام شکفته
قوی بوی سرخ تر تازه او دو ددم ده مجلس استعمال کنند ص
قند با عسل ل حمد ذکام جنبیدن کاه و نوزبا بنفشه ورد الحمار کلی
کرد دو نش سرخ و بیرونش زرد است ف کل تجمیر ط ب ی درد
الحمیر ع م نوعی از عود الصلیب و درشم ترکیت کراز مصر
اوردند طح ی ۲ ق قابض ملطف خ تازه سرخ که بزردی مصفی
زند و بکل تابونه مانند ق منفد م س عسل ل قنبیل ودنج ف یونک
ه تات خ از طوفا تازه و از بس وکهن ودلک ف کوبه ودکل م قسمی
ان سقنقور که دوای سقنقور است طح ی ق ملطفه ورد منتن ع
ف کل سرخیکه بوی ندارد ودرا اتفوك خوانند طح ی قد
ع ف مرغ الهی و کوبند کبوتر دشتی است ورد حلبی م کثیرا
بینول ل ودق ان ورد الزوان ف کل خطمی ورد صینی کل نسرین بتشدید

الزاء المعجمه و ذعر ف نوعی از سالار صندرا و کوبند چوباو کوبند
ضفدع ل کرم صدف بتشدید الصاد المهمله و سیج م اشق و سیخ ع ف
لیمو دارو وان نباتیست کرد دکوه رویند و بوی لیمو دهد طح
ای ۲ و سیخ الاذخر ع ف چراغ کوش طح ی ق محلل ملین و سیخ الکوادع طح ی ا
ق محلل ملین س روغن کل ل لادن و شمع ع ف و دو قبیل طح ا ی ۲
بتشدید الشین المعجمه و شق ف پوستین طح ی و شکل ف دانه انکور بتشدید
الغین المعجمه و غد ف بادنجان بتشدید الفا و فل م مقل ختك بتشدید
اللام و لیع ع ف خورده خرما کرا تو اخلال کوبند ویل ف م
شکوفه انکو بتشدید الیاء و ین ف انکو سیاه و غره ف کل سفید
م کوچک ط ب دم و یجبر ف منار ل هزبه ترنجبین الطاء بتشدید الکاف هادا شعنه
هال ح تا قلمه صغار س کبیر ل قرنفل با کبابه ها کول ح سنگیهادن بتشدید
الباء الموحده هبیف تخم حنظل بتشدید الدال هدهد ع ف مرغ سلیمان هلیم
دانی هدبه ف کرمیت کوچك و کلان و سرخ و بنیاد باد دارد و در دیار
جاینای عمان بهم رسد لخانی هدد ذکیه نوبت بتشدید الراء المهمله
هرقلوس م نعناع الیهودیه ف نوعی از کاسنی بری هرنال ه ف ذرنیخ
زرد هرنوم ف تخم اسپغول هرنوی زدعی م تمام هرقوه ف میوه دندر
عود ط مع کوبند ح د بتشدید الزاء هزار اسفند حرمل هزارجشان یعنی هزار کوزم
فاشرا بتشدید الشین المعجمه هشت ناقل و هشت دهان ف م عود هندی
بتشدید اللام هلوت م حلیمون ع سلق جبلی هلنج ع ف بلیله م هرا هلک
م ف زند جوبه هلکون ع ف نا خوبه تا کرون طح د کوبند مع ح
لبنانی تازه ق مفتح مدر مبهی هلیانه م شاهتره هلهل ه ع بنطا
بتشدید النون هندبا ع ف کاسنی ط ب و اکوبند ب ی ۲ ق مفتح
هنکوت دوای هندیست بتشدید الواو هوهوف ماش هودمیره م ابهل

هو قسطیداس یونانی م عصارة لحیة التیس ل پوست درخت مصطکی
یا اقاقیا هوفاد یقون لح ای م فی ملطف خاتمه کتاب در بیان
ادویه سته کثیر المنفعه که در کتب اطبا و قدما مذکور است چون پادزهر و مومیائی
و چوب چینی و چای و قهوه و تنباکو و چگونگی استعمال آنها در
سبب بهم رسیدن پادزهر در کتب معتبره حکما منقول است که در ایام
حکومت جوم زاد که یکی از اجداد بهمن اسفندیار بود اخنوش
نام مردی که بصلاح حال و صدق مقال اشتهار داشت و وجه
معیشتش از صیادله یعنی چیدن ادویه از صحرا و شناختن آن می
گذشت و هر روز بصحرای آن دیار و کوههای آن ولایت میرفت
و ادویه و عقاقیر جمع میکرد و بشهر آورده بعطاران میفروخت
روزی در اثنای سیر و سیاحت و تفحص ادویه نظرش بر گوزن
کوهی افتاد که بر قله ایستاده فریاد میکرد و گاهی دست و پای
دم خود بر زمین میزد و حرکات عجیبه و اصول غریبه از رفتار
او مشاهده مینمود و گاهی در حین جست و خیز نگاه بجانب آسمان
میکرد و از روی نشاط و خوشحالی آوازهای غریب عجیب میکرد
از او سر میزد چون اخنوش آن حالات از گوزن بدید چوبه بر
برداشته در کمین او شد چون نزدیک او رسید چنان ضربه
باو انداخت که بیکبار از قله بزیر افتاد اخنوش در ساعت او را
ذبح کرد و در اثنای ذبح نظرش افتاد که در دهن او سر افعی بزرگی
هست که نیم جاویده در دهن او مانده اخنوش را از مشاهده این
تعجب زیاده شد فی الحال شکم او را بشکافت و از روده که بزبان
فارسی آنرا هزار خانه گویند سنگ املس هوائی یافت اخنوش
سنگ مذکور را بموجب رشک بخدمت ملک جوم زاد آورده و

حقیقت

حقیقت گوزن بتمام آنچه مشاهده نموده بود مذکور ساخت ملک حکیم
ارسطابوس را که از اجداد حکیم بقراط و از تلامذه حکیم اوقلیدس
صاحب تریاق صغیر و برادرزاده او بود در مملکت فارس منصب
وزارت ملک جوم داشت طلبیده آنچه از اخنوش صیدلانی شنیده
بود باو تقریر کرد حکیم ارسطابوس پس از تامل بسیار از اخنوش
پرسید که دهن گوزن کف داشت یا نه گفت دهن او پر از کف بود
پس حکیم پرسید که در دم و پای او جراحتی بود یا نه جواب داد که
از دو جانب کوهی بود سبزرنگ و چنان مرئی میشد که پوست او را افعی
کنده اند پس حکیم بملک گفت که خوراک این گوزن همیشه افعی بوده چنانچه
از علامات او معلوم شده و در روده های او دو سنگ متولد میشود
که یکی از آنها تریاق زهر هلاهل است و دویم زهر است ملک تبسم فرموده
گفت که باید این را بمحک تجربه امتحان نمود پس حکم فرمود تا هشت نفر
از زندانیان را حاضر ساختند ملک با آنها مهربانی نمود که شما واجب القتل
هستید و نزد ما سنگیست که معتبر است در میان زهر و تریاق
بشما میخورانم اگر مردید بجزا رسیده اید و از عقوبت اخروی خلاص
شده اید چنانچه از قتل و اگر تریاق باشد شما را منافع بسیار حاصل
خواهد شد و آزاد خواهید شد آنها قبول نمودند حکیم سنگ مذکور را
که بوزن چهار درهم بود در میان هشت کس بالسویه قسمت فرمود
و بایشان خورانید و جماعتی بر ایشان گماشت که پنج روز حفظ آنها
نمایند تا حقیقت حال ظاهر شود اتفاقا وقتیکه از مجلس ملک بیرون رفتند
یکی از آنها نارنجی از درخت گرفته تمام میکند و هفت نفر دیگر بالای
آن چیزی نخوردند بعد از پنج روز ملک ایشان را طلبیده پرسش نمود
یکی از ایشان گفت که مدت یکسال مرا خفقانی عارض شده بود و مرض

هلاک بودم اکنون بمجرد خوردن این سنک آن مرض بکلی دفع شده است
دویم گفت مرا صداع کهنه بود و دی از دردان آرام نداشتم از خوردن
این سنک آن درد سر از من زایل شد و هیچ اثری باقی نماند سیم گفت
که چشم من ضعف بسیار داشت اکنون قوتی عظیم پیدا کرده که در حالت
جوانی نداشتم چهارم گفت که مرا ذرب و سحج قدیم بود اکنون بکلی زایل
شده است پنجم گفت مدتی از درد زانو متالم بودم اکنون صحیح شده ام
ششم گفت مرا بواسیر مولمی بود الحال زایل شده هفتم گفت مدتی در
میان ساقین من قروح خبیثه بود که همیشه از آن صدید متعفن جاری بود
اکنون پاک و ملتئم شده هشتم گفت که دو ماه شد که مرا درد سپرز
عظیم حادث شده بود اکنون بعد از خوردن آن سنک درد من بیشتر
از پیشتر شده است حکیم گفت که تو بعد از خوردن آن سنک چه خوردی
گفت آب بلیمو نارنج تمام مکیدم حکیم گفت این شدت درد از فعل آن
نارنجست نه فعل سنک چرا که ترشی نارنج بارد یابس است و برودت
مستلزم جمع و قبضیت چنانکه یبوست موجب استمساک و عفونت
و آن هر دو صفت مانعند از انتشار حرارت این حجر و ظهور آثار آن و
لهذا حکما بعد از خوردن این سنک از ترشی خوردن بکلی منع فرموده اند
و نیز هیچ دوائی بخاصیت مثل آن و ترنافی عنبران تجویز هیچ قسم ترشی
نکرده اند و وجه تسمیه سنک پادزهر باعتقاد حکیم مذکور آنکه چون
آن شخص هشتم که نارنج مکیده بود بخانه خود رفت درد سپرز او زیاده
شد و اشتداد بسیار بهم رسانید بر در ملک خوم زاد آمده فریاد بر آورد
که مرا پادزهر دهید ملک فرمود که نام این سنک را پازهر قرار دهید و
معرب پادزهر است و در اختیارات بدیعی حجر التیس فادزهر است
و انواع آن باقی بیش کفته اند و آن بسیار بلوط است و دراز و کرد و بعضی

نیز میباشد

نیز میباشد و بر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیزیست که کویا مغز آن
و آن چوب مخلصه است یادانزوی صاحب مفرده آورده که از خراسان
آورند و این بتحقیق نرسیده آنچه مشهور است بغیر از شاخکاره در صحیح
دیگر حاصل نمیشود و حال در هندوستان در بعضی محلها بهم میرسد چنانچه
مذکور خواهد شد چون غذای این کوسفندان مار باشد و مخلصه و بسبب عدم
آب این سنک در شکم آنها بسته کردد بدان سبب از تریاق طبیعی کویند و
کفته اند که در زهره وی باشد و آنچه محقق است آنست که از شیردان آن
یابند و بغایت عزیز بود و باطراف برند و کویند چون بسایند سبز رنک و
زرد رنک باشد و این رنکها بسودن معلوم شود و بقول ارسطاطالیس
الوان حجر پادزهر بسیار است بعضی از آن زرد و بعضی اغبر و بعضی برنک
خاک و بعضی مشکی و بعضی بسفیدی مایل بهترین آنها زرد است و
بعد از آن اغبر و بقول رازی حجر پادزهر سنک زرد است و آن عدیم
الطعم است و فایده دهد زهرها را و برای دفع زهر بیش دوا و تاثیر و
قوتی عظیم دیدم و ابن جمیع نقل کرده اند که جوان اودا از ادویه آمل با
ازهر اصنافه از انجا بهتر است بمرتبه که امروز بیمار انک بصحیح برهند و باز سمی
از سموم قتاله باو دهند از آن مضرتی و غایله بدو نرسد و جوانی نه
انکیزد و خلطی برهم نزند بخلاف مترود بطوس و غیر آن جهت آنکه بخاصیت
تاثیر میکند صاحب جامع آورده که پادزهر را برد و معنی اطلاق میکنند
یکی زهر هر چه باشد و دیگری بر سنکی معلوم که بالخاصیه دفع سموم حاره
و بارده کند شرباً و تعلیقاً و حکیم عماد الدین محمود شیرازی میگوید که سنکی
من دیدم مایل بزردی و سفیدی بود با وجود این ریشه ریشه بود مانند
ریشه های شب یمانی و در مداخه بیش هیچ چیز از دواهای مفرده و
مرکبه بقوت او ندیدم و نیز از مغالطات تقرابی نقل نموده که از بلاد فارس

حجری میارند که انرا حجر التیس میخوانند و میکویند که در امعاء زهرین تیس جبلیه
متولد میشود و صورت ان صورت حیوانیست در از خشونت و ملاست
چون بشکنند پوست بر پوست و تو بر تو باشد مانند پوست پیاز و
اندرون پوستها بجای مغز کیاه سبز بود و ان پوستها و طبقها کویا
بر کرد آن پیچیده اند و انرا فادزهر کیاهی خوانند چون انرا باب رازیانه
بسایند و بر موضع لسع هوام طلا نمایند در ساعت ورم تسکین یابد و
اخراج سم میکند و نیز نقل میکنند که در هندوستان در کولکنده از اعمال
تلنکانه در چند موضع انجا پیدا میشود خصوصا در کمنود و حوالی ان چنانچه
فادزهر انجا سه تولچه و چهار تولچه بسیار دیده اند و همچنین صد [illegible] میباشد
و در اکثر کوسفندان انجا میباشد چنانچه اکر کوسفندی را بکشند پنج تولچه
و شش تولچه از شیردان او بدر می آید و در اکثر مواضع ان میباشد چنانچه
فرنکیان بسیار از انجا خریده بجانب آچین و ملاقه می برند و در جانب
آچین فادزهر مصنوعی میباشد که دانه از ان چهار تولچه و پنج تولچه نشان
داده اند که یکی از ان به پانصد هون که عبارت از پنجاه تومان عراقی باشد
و هزار و پانصد روپیه انجا خرید و فروخت در سرکار پادشاهان شده که
خوب بجواهر مرصع ساخته اند و پادزهر تلنکانه بر غیر چوب مخلصه بسته
میشود چنانچه بر تخم مرغ هندی و کچلونا بچه سفال و سنک بسته میشود و
این کوسفندان از قسم بز بینه اند و اهلی اند نه صحرائی و کوهی چنانچه در
شبانکاره از بز کوهی حاصل میشود اکنون انچه متعارفست و معتمد که بیقین
او را از جمال اسطبلانات می شمارند و نیز میکویند که دیدم شخصی را زنبور
کزیده بود و موضع لسع زنبور متورم کشته و حمرۀ بسیار ظاهر شد قدری از
پادزهر کیاهی باب سائیده بر ان موضع مالیدند هر جا که اثر طلا بان میرسید
در حال بلون طبیعی آمد و ازان ورم تخفیف مییافت و وقتی از اوقات شخصی را

مار کزیده بو

مار کزیده بود در انوقت تریاقی که بر حاضر نبود بوزن قیراطی پادزهر بشراب بوده مطبوع
دادند که بیاشامد و قدری سیر بجوش دادند پس بر زخم آبله کرده چون بحال آمد خلاص شد

امتحان حجر التیس لون ان اغبر بود بعضی سیاهی که بسرخی زند انچه نیک باشد چون با شیر بسایند
سرخ تیره رنک بود و انچه بد باشد سبز رنک شود و از ادویه شکم بز کوهی یابند و در شیر حل سیاه
وی بود و دیکر انکه چون انکشت کرم کنند در آتش تا سرخ شود و در آن فرو برند اکر مصنوع بود دود
از آن بر آید و اکر فادزهر خالص بود دود نشود و بر آید و بوی سوزش از ان بر نخیزد و دیکر
انکه پادزهر را بر انکشتری نشانند و کرباسه را چشم بکنند و او را با آن انکشتری در کور نهند
و بعد از هفت روز بر ارند اکر چشم بر آمده باشد نیک است والا بداست و این از تجربات است
دیکر چون پادزهر حیوانی صحیح الامتحان بر موضع کزیدکی بکذارند بان موضع محکم بچسبد و باز نشود
بتمامه جذب سم نماید از ان جدا نشود دیکر اختلاف در وزن میباشد از دانکی تا بیست مثقال
شنیده ام و آنچه بنظر آمده کراست جیدست و فادزهر کانی بعضی از ان مانند نمک شاقی چند باشد
بعد از ان زرد و سفید و هم و امتحان آن با ابن طولوس است که چون بسایند و بر شیر نهند شیر ببندد و دیکر
انکه چون بر دم عقرب نهاده عقرب بکزد و اکر بکزد اثر نکند دیکر انکه چون مقدار دو جو سوده
در حلق افعی ریزند افعی بمیرد و اکر قدری از ان بجوجه مرغ دهند و افعی بر وی کمارند که او را
بکزد جوجه سلامت بماند و اکر پادزهر کانی سفید را بسایند باب و بر عضوی که متالم شد
باشد از سقطه طلا کنند از الم و درد و ورم نماید و چون زهر خورده را بخورانند دو جو
بطریق عرق بیرون آرد فادزهر حجری فی الجمله نوعی حار و در نفع بافراط و در دفع آن مخصوص
میشود و انواع ادویه های باردیت باشد هم پیوسته شده و حرارت ان مفرط نباشد و
فایده در جمیع سموم حیوانیه و نباتیه و لسع جمیع هوام دارد که چون بخورند دوا دو جو
از ان بسایند و با کوفته بخورند و مخمور شوند سم آنرا از بدن بعرق و ترشح بیرون آرد
و از موت رهائی دهد و اکر او را در قلاده بیاویزند و یا در انکشتری نشانند و در جیب زهر
زهر آلود در دهن کیرند نفع بخشد و اکر ان خاتم را بر موضع لسع عقرب و هوام و طیارات
و دواب ذات سموم مانند زنابیر و رتیلا بر نهند نفع ظاهر شود و اکر سوده آنرا بیاشامند

دیر موضع لسع هوام از ضبه در حین لسع دهند جذب سم کند و نیز شیخ اخراج کند و اگر
قبل از آنکه بیرون تدارک کنند موضع لسع متعفن شود از این پادزهر بر او افشانند آنرا
بصلاح میآورد و موضع سم میکند و اگر او را بر نیش عقرب مالند حمیت نیش او را بر شود
و اگر از این بقدر دو حبه بسایند و با آب ممزوج ساخته در دهن افاعی و حیات ریزند فی الحال
اتفا کنند و کشد دیگر نوعی از حجر آنست که بدان مانند که انتموم و آهک و خل ترکیب نمایند باشد
و بعضی [illegible] منظر هوس شود و چون او را بنزد [illegible] بصلابه کنند که سرخ شود تا
خود نماند چون او را بر موضع لسع هوام گذارند غیر از حیات و عقرب در ساعت دفع سم کند
شود اما طبع و طریق استعمال نمودن پادزهر حیوانی بقول احمد یوسف فادزهر حار است
حرارت آن قویست اگر کسی را دلش از جهت بسیاری غم و اندوه ضعیف شده باشد سدس مثقال
مجرب است فرح دهد و دلش را قوی گرداند و شربتی جهت مسموم و ملدوغ و ملسوع دوا
جواست و جهت ضعف دل و قوت باه داکی و هر که هر روز از آن تناول کند یکدانگ
ایمن باشد از همه اقسام زهرها و محرور مزاج را نیز مفید است جهت آنکه عملش بخاصیت است
نه بطبیعت و طبیعت او بغایت گرمست و هر که ادمان نمودن فادزهر کند باید که هر هفته
دو روز ترک کند و دیگر منع نموده اند که در حین خوردن بدیدان ترسانند که
بالخاصیه ضرر میرساند طریق خوردن فادزهر آنست که بعد از تنقیه بدن و معده از اخلاط
استفراغی مناسب هر روز دو دانگ بشراب یا گلاب بسایند تا شش دانگ به روز
آخر شود و از عقب آن بساعتی ملاید شربت نبات و گلاب بیاشامند و قریب بظهر نخود آب
با نان رغبت نمایند و اکثر از کشمشیات و لبنیات و حموضات و مسددات احتراز
نمایند هر شخص که اول بهار تا آخر پائیز باین طریق رفتار نماید خاصه کسانیکه کهل و پیر
باشند قوت حرارت غریزی ایشان بیفزاید و قوت تمام بدن نمایند و ایشان را از سموم
ضرری چندان نباشد و امراض بلغمی و سوداوی را بغایت نافع بود و منقولست از
حکیم عماد الدین محمود شیرازی که چون حکمای متقدم در خوردن پادزهر استاد کافی
نفرموده اند هر کس در خوردن آن از خود اجتهادی نموده بود و اکثر مردم از خوردن آن چنانکه

و از آن

که بسیار مردم از این ترکیب
و از آنها میکشیدند و این ترکیب خواطر خواه فقیر شد
نفعها یافتند بلکه جوانی را از سر گرفتند و مطلقا ضرر ملحوظ نگشت صفت
آن فادزهر دو و نیم مثقال عنبر اشهب یکمثقال مشک سکر طبرزد
سنبل الطیب یکمثقال و در بعضی قرنفل هفت دانه مجموع را با سنگ سماق اصلا
نموده حب کنند و مجموع را متوالی سه روز بخورند و از سبزی و ترشی
و سفیدی بغایت گریزان باشند و غذا نخود آب بگوشت بره کرده
و چینی و قرنفل داشته باشد بخورند و از منقلات تا دام قندی و
شربت نبات با گلاب و عرق بیدمشک بنوشند و بعد از خوردن
ترکیب از نوشیدن آب بسیار و سرد احتراز نمایند که مبادا قولنج شود
و در این ترکیب قدری زعفران نیز تجویز کرده اند تا تفریح تمام حاصل
آید نوع دیگر پادزهر حیوانی یکمثقال یاقوت سرخ رمانی در جوهر وارید
سفید سه جو زبرجد سه جو صندل سفید سوده یکجو عود هندی یکجو
مشک یکجو عنبر یکجو و ورق طلا یکجو و ورق نقره یکجو مصطکی یکجو سنبل الطیب
یکجو مجموع این از یک و نیم مثقال زیاده نیست باید هر کدام را علیحده
صلایه نموده و وزن کرده ترکیب نمایند و سه حب بسازند و هر روز
یکحب را بناشتا فرو برند و گلاب گرم کرده و بیدمشک از عقب آن
بنوشند و وسط روز نخود آبیکه از گوشت مرغ فربه پخته باشد میل
نمایند و در آخر روز شربت نبات با عرق بیدمشک بیاشامند و یک
هفته قبل از خوردن احتراز کنند از حموضات و بقول و غموم و هموم
و مباشرت کردن و اگر در سالی احتیاج افتد دو بار یکمرتبه اول
نو روز با شروط مذکوره بخورند و دیگر در پائیز و خوراک آن
دو دانگ و یکمثقال بود نوع دیگر فادزهر نیم مثقال یاقوت
رمانی لعل بدخشانی از هر یک نیم دانگ زبرجد یکدانگ و دو ورق طلا

وچهار درم فقره مثل یکجو عنبر یکجو و مثل او مصطکی و نیم دانگ عود هندی
کوفته و بیخته بگلاب سرشته سه حبّ متساوی سازند و هر روز ناشتا
یکی را فرو برند و بعد از آن دو مثقال گلاب بنوشند و قریب بظهر
نخود آب از مرغ فربه و قدری برنج با نان وی میخورند و آخر روز شربت
نبات با عرق بید مشک بنوشند و مربای سیب شیرین و جوارش عود
هندی و جوارش مصطکی و پسته قندی و بادام قندی تنقل کنند و
یکهفته پیش از آن و یکهفته بعد از آن و در اثنای آن از ترشیها
و سبزیها و روغن و شیر و ماست و از مباشرت اجتناب کنند تا فایده
تمام یابند نوعی دیگر که باتفاق حکمای متأخرین مرتب شده باد زهر
شبانجاده شش دانگ یاقوت احمر لعل بدخشی زمرد زبرجد مشک
عنبر اشهب مصطکی عقیق یمنی از هر یک نیم دانگ عود یک دانگ جواهر را
با پادزهر بر سنگ سماق صلایه کرده و کذا یعنی که بر همان سنگ خشک
شود باز بگلاب سرشته حبها ساخته سه حصه کنند و هر روز یکحصه
با شربت از قند و گلاب و عرق بید مشک گاوزبان و تخم بالنگو بیاشامند
و از میوه های ترش و لبنیات و حموضات پرهیز کنند یکهفته قبل از او
و یکهفته بعد از او و نیز از مباشرت دو هفته اجتناب لازم است
در سبب کشف مومیائی منقولست که بعضی از ملوک زادگان روزگار
افزوده قریب دارابجرد فارس که نام موضعیست بشکار بر آمدند
ناگاه بزی را بر تیر زدند و آن بز تیر خورده از نظر ایشان غایب شد
چندانکه تجسّس و تکاپوی نمودند نیافتند پس از هفته دیگر بر همان
سرزمین رسیده جستجوی بز مذکور نمودند بغاری رسیدند که چشمه
آب در وی بود و آب آن کمی بر سر آورده و آن صید تیر خورده بر کنار
چشمه خفته دیدند تیری بر پهلوی او رسیده بود دیدند که بجانب پوست
او باز کشیده

او باز کشیده است و اندکی آو محبّر و جراحت اندرون مطلقا مندمل
شده است از این حال تعجب نمودند کیفیت را نزد ملک افریدون فرستادند
این کیفیت را معروض داشتند ملک جماعتی را که در علوم طبی ماهر بودند
بود بجهت استقصا این امر تعیین فرمود ایشان بدان موضع آمده
تفحص وافی نمودند و هرچه بر روی آب و کنارهای او بود همه را جمع
کرده بر جراحات و کوفتهای اعضاء و کسر استخوانها بیازمودند
بغایت سریع النفوذ و النفع یافتند و از حقیقت این امر ملک افریدون
را آگاه ساختند ملک بسیار شکر حکیم علی الاطلاق بجای آورد که
چنین تریاقی بدین نیکوئی و منافع در عهد دولت من کشف شد فرمود
بران غار دری نهادند و حوضی اساس کردند و در حوض او از آهن
ناودانی بشکل غربالی ساخته نصب کردند تا آب صافی از ده گذر
آن سوراخها بدر رود و مومیائی بازماند و معتاد فریدون شاهی
وقت را که قضات و حکام باشند مامور کرده اند تا بدان موضع رفته هر یک
مهر خود را بران در نهادند و تا آخر سال مستحفظان و صاحبان مهر بدان
موضع میرفتند و آن در بحضور ایشان گشاده میشد و هرچه مومیائی حاصل
شده بود محبوس را ایشان میرسانیدند و ضبط ملک میشد و اکنون نیز
بهمان ضابطه محفوظ است و سالی هشت که صد درم سنگ حاصل
می شود و گاهی کمتر از این وجه تسمیه مومیا این چشمه بر کنار دهی است
که بمیانی منسوب است موم یعنی شمع و میانی نام آن ده باین وجه
تسمیه مومیانی خوانند و چون مومیائی از پادزهرات بر آمده است و
دوا و منافع بسیار دارد پیش ملوک فارسیان بر ملوک دیگر بدین وجه
فخر میکنند اول پادزهر و دویم مومیائی و مومیائی دوای
مفرد است و قایم مقام مرکب و تریاق میشود و هرگاه با ادویه

ترکیب کنند قوت او زیاده شود و آن چنان نوعیست معدنی در کوه
فارس در اسطهبانات بهم میرسد و ابتدا اعتقاد قوم میگویند
و در هر سالی سر قطعه با حجار قطعه بهم میرسد بر شکل زبان
گاو و آنجا نگهبانان ملک میباشند و بعد از سه ماه اندرون غار میروند
و میگیرند و باز درش را مقفل میسازند و حوالی آن غار چاهها میباشد
که مومیائی بیرون می آید بصورت زفت و حجری از ولایت روم میآرند
از جبال شهرزور و جبال اکراد و این قوی تر از او و ضعیف تر از معدنیست
و این را بعمل از سنگ بیرون آورند تا نفعت جبر وهن و کسر و او و التیام
و عضو کوفته از سردی بأمن باشد خصوصا بشرابی که اخذ و نافع است
جهة خدری که از برد واقع شده باشد و نیز نافعست سقطه و
ضربه را چون بر پشت بمالند و آنچه مشهور است مومیائی چون پادشاهان
قدیم میمرد مومیائی حجری را با صبر سوده بعمل بر تمام بدن ایشان
مالیدند و جمعی را بعمل کرده آنرا در او میگذاشتند و در زمین
میگذاشتند و سرش می پوشیدند چون پانصد سال یا زیاده بر
این میگذشت آن میت جمله مومیائی میشده از اینجهة او را حجری
میگفته اند و اکثر در زمین مصر میگرفته اند و خاصیت این جمله که در وقت
عضو باطنی یا ظاهر از جمله عضو باطن از باطن و جمله عضو ظاهر از ظاهر
بعمل آورند و بهترین این مغز دماغست و مغز استخوانها و فرنگی
مستعمل معمول از آدمیان میسازند باین طریق که بعد از مردن به
قطران و قیر و صبر آلوده در خم عسل می اندازند و پس از صد سال آنرا
میت جمله مومیائی میشود برای درد هر موضع چون بنوشند نفع
تمام دهد مجربست و آنچه از آب خیزد آن قفر بود و منافع آن نزدیک
بمنافع مومیائیست نیکوترین مومیائی معدنی بود که از ولایت

دارابجرد فارس خیزد و طبع او گرم بود در سیم و لطیف و محلل باشد
بنا بر قول ابن ظهر در آخر درجه دوم گرم بود و خشک بود در اول
و مقوی روح بخاصیت و مومیائی معدنی زود در آتش بگدازد و دود
طعمش زفارت و حدت و مرارت باشد و آنچه خوبست ماهیت
بعطریت و حجری که قلب می شود و چون تر سازند حجریت ظاهر باشد
و قبول اذابت نمیکند **امتحان جودت مومیائی** بقول ارسطاطالیس اگر
خواهی که آزمایش مومیائی بکنی چکوک سفید بگیر و آنرا بر تن بشکاف پس فی الحال
مومیائی بمال چون بهم بچسبد نیکوست و الا بدست و نیز پای مرغ را
بشکند و پس قدری مومیائی خرکرده در گلویش فرو برند اگر نیکست
روز پای شکسته او درست شود **خاصیت و منافع و قدر شربت آن**
بدانکه مومیائی از ادویه پر قیمت و هم در انواع علل نفع تمام
حداست و او سم جمیع حیوانات زمین را نفع دهد بطلا و شربت
و استخوان شکسته را بپیوندد و بقول شیخ الرئیس ابو علی سینا اگر
حبهٔ مومیائی در آب مرزنگوش حل کرده درد شقیقه و درد سر
کهنی را ببرد و صرع و دوار را نیز سودمند بود و همین قدر اگر در
روغن یاسمین حل کنند و در گوش تقطیر نمایند درد گوش را ببرد
و اگر کسی را از گوش ریم آید یکجو از آن در روغن گل و آب غوره حل
ساخته فتیله بدان آلوده در گوش نهند ریش گوش را درست سازد
و یکجبه از او و حبهٔ جند بیدستر در روغن حب البان حل کرده در
بینی چکانند درد سر کهنی زایل کند و چون یکحبه با شیر خر بدهند
خونیکه در مرض سل بیرون آید باز دارد و قولی از آن چون
با آب زیره و نانخواه و کرویا بدهند خفقان معده را ببرد و
رطوبتی را که در فم معده جمع شده باشد دور سازد و هر سقطه

که بر معده و سینه و جگر افتاده باشد نافع آید و نشوقی از او با سکنگا
که عناب و سپستان و بیخ سوسن در او جوشانیده باشد حل کرده
سر دو زمانشا بدهند انواع سرفه را ببرد و نشوقی از او با سکنگبین
غرغره کنند خناق بگشاید و نشوقی از او با شراب توت و آبیکه
عدس در او جوشانیده باشد غرغره کنند همه انواع درد حلق را
سودمند آید و نشوقی از او و دو دانگ گل ارمنی و دو دانگ زعفران
با آب سک انگور یا با آب خیار شنبر بدهند درد کوفتگیها سودمند آید
و نشوقی با شیره شکر چون بکسی دهند انواع دردها که در مثانه و
احلیل بود زایل کند و اگر کسی چیزی زهرآلود خورده باشد خار خسک و
انگدان در آب بجوشانند و دو حبه مومیائی در آن حل کرده بدهند
دفع شر آن کند و بجهة دفع زهر رتیلا و عقارب نیز آنکه با شراب صرف
یا روغن گاو دهند دفع مضرت آن کند اگر کسی را سپرز بزرگ
شده باشد پوست بیخ کبر و تخم پنجنکشت در آب بجوشانند و نشوقی
مومیائی در آن حل کرده بدهند مرض سپرز را محال آرد و درد آنرا
ببرد و برای باد بواسیر هر هفته نشوقی با روغن گاو بدهند تا درد را
بشکند و چون بول کسی بند شود دوقو و فقاح اذخر در آب بجوشانند
و نشوقی مومیائی در آن حل کرده بدهند ادرار بول نماید و در ابتدا
مرض جذام و داء الفیل هر روز نیز آنکه در آبیکه در او افتیمون
جوشانیده باشد باو بدهند تا هفت روز متوالی نفع تمام بدهد
و از آن علتها امان یابد و آنجهة ارتعاش نیز آنکه در آبیکه صعتر فارسی
و گوبی در آن جوشانیده باشد بدهند ارتعاش را ببرد و اختناق
رحم را دو حبه مومیائی سنک با آبیکه در او شادج هندی جوشانیده
باشد بدهند نجات یابد و تب ربع را با آبیکه در او افسنتین و بادآورد

جوشانیده باشد

۲

ربع درم

جوشانیده باشد نیز آنکه مومیائی حل کرده بدهند آن تب را دفع سازد
و جهة ازالة فواق را زایل کند چون بطبیخ کرفس بیاشامند و بجهة کسر حبه
بیاشامند دفع کند و درد آن زایل شود و نیز آنکه با آبیکه در او انیسون
جوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستسقی طلا کنند نفع دهد و بجهة ضعف دل
در گلاب حل کرده طلا کنند بسیار قوی کرداند بطریق نقوذ گلاب بقول
ارسطاطالیس هیچ خوك که نمکسود کرده باشد با مومیائی آمیخته در گوش
اصم چکانند نیکو کند اگرچه اصم مادرزاد باشد بجهة ذکر با در کتاب خود
آورده بجهة قوت باه اگر کسیرا منی خرج شده باشد و خواهد که خالی بجا
و باز شود در آخر حرکت دو جو تا به دو نخود مومیائی در نیم درم تنك
عسل سفید حل کرده و اگر محرور مزاج باشد با شراب ترنجبین بنوشد بسیار
مجرب است در این کار و این از اسرار است و حب مخترع صاحب مفرح
النفس که نقل کرده که بعد از جماع مجرب نموده ام که سستی بعد از جماع
که طاری میشود مطلقا مدرك نشود و نیز این حب جهة سقطه و ضربه
نافعست و هم چنین نافعست جهة وهن و خلع صفت آن مومیائی
کافی شیر جوز صمغ عربی یکجزو و نیم و مثل وعهم دو نبات بگلاب حب
نموده نیم مثقال از این حب تناول نمایند و اگر بالای او شراب صرف
بیاشامند انفع خواهد بود و با ماء العسل نیز در سبب بهم رسیدن چوب
چینی و طریق استعمال و بیان فواید و مضار و مصلح و شربت بدل آن را
بیخ چینی و بیخ چیان نیز نامند غالبا در زمان قدیم نبوده یا اینکه
بوده لیکن بعمل درنیامده و شهرت نیافته و لهذا اطبای اسلام خاصیت
آنرا در کتب خود ننوشته اند لیکن در سنه ۹۳۰ نهصد و سی چون
فرنگان پرتگال متصرف بنادر هندوستان گشتند این بیخ را هم
رسانیدند و از آن زمان تا امروز که یکهزار و سی و هشت است در

مثل اهل عالم که شمه پیدا کرده صد سال و کسری باشد که استعمال این
در میان مردم شایع شده و در سبب رسیدن این دو روایت نقل
کرده‌اند که در دیار چین قحطی عظیم بهم رسید و مردم بنجا رسیدند که بخوردن
نباتات و بیخها مشغول شدند چون این بیخ خالی از طعم و مزه و بو نبود
و طعم و رایحه که باعث تنفر باشد نداشت بیشتر رغبت مینمودند و میخوردند
و هر کدام که امراض مزمنه سوداویه و قروح عفنه و بواسیر و آبله فرنگ
و جذام و برص و داء الثعلب و داء الفیل و دوالی و سرطانات و خنازیر
و دمامیل و مانند اینها داشتند از خوردن اینها شفا مییافتند و از آن
تجربه‌ها بظهور آمد و نفع آن منتشر شد و مشهور گردید و اکنون نیز
اکثر این مرضها را بدین علاج مینمایند و فرقهٔ نقل کنند از سوداگرانی که
در دریا بار تردد مینمایند که وقتی جمعی کشتی را بند رخیله دریائی میساختند
اتفاقا کشتی اینها تباه میشود و باد مخالف عنان سفینه را کشیده بجزیرهٔ
میبرد مردم کشتی در آن جزیره فرود می آیند یکی از آن مردم که مدتی گرفتار
جراحات عفنه خبیثه بود و اهل کشتی از بوی بد و تعفن جراحت او به
تنگ آمده از صحبت او متنفر بودند آن بیچاره از جهت تنفر مردم از زندگی
دل کنده خود را از کشتی جدا میسازد و در آن جزیره قرار سکونت میدهد
و اهل کشتی قدری آب و نان باو داده نیز بوداع او راضی شدند بعد از
آنکه توشه و زاد او روی بفنا میشود شروع در خوردن گیاه و بیخ
مینماید از اتفاقات حسنه بدستش گیاه این بیخ چینی می‌افتد پس از
کندن بیخش خوش مزه دیده او را از بیخهای دیگر بمذاقش می آید پیوسته
بخوردن آن مبادرت و مداومت مینماید از اوطان الحاش بعد از
چند روز جراحتهای او بالکلیه روی باندمال می‌نهد و در وجود قوتی
غریب مشاهده میکند همچنین مدتی در آن جزیره بسر میبرد تا گاه بعد از مدتی

بعید

بعید باز همان کشتی بگذر بدان جا بنا میرسد و اهل کشتی که او را میشناختند می‌بینند
که بغایت توانا و فربه شده از او تفتیش احوال مینمایند از ابتدا تا انتها احوال خود را
اطلاع بر این بیخ گیاه مذکور بیان میکند آن جماعت از این بیخ مذکور بسیار میگیرند و به اطراف
جوانب می‌برند و بیان سودها برمیدارند از آن زمان در میان جهان شهرت کرده بو تفکری
و شروع در وایتکل چون در آنجا بهم نمیرسد و اهل آن جا بمملکت بوده که می برند
تمام میسیند لیکن در خوردن آن شرطی چند است که بیان آن بجای خود گفته خواهد شد
طبیعت بیخ مذکور در نزد حکمای متاخرین چون حکیم علی گیلانی و حکیم داود ... اکثر
گرم و خشک است و اکثری از حکمای این عصر بر آنند که گرم و تر است و دلیل میگویند که بیخ این
چون دافع سودا است و آن بارد و یابس است پس علاج مرض بضد میباشد و چون حرارت
یبوست ندارد پس در درجهٔ اولی خواهد بود چون تقطیع و تذویب و تسهیل میکند میباید که
تر باشد و این امر چون ظاهر تر است پس رطوبت بدرجهٔ ثانیه باشد لیکن جمهور بر آنند که
خشک است و آنکه دافع سودا است بالخاصیة باشد نه بالطبع و این بیخ خواص بسیار است
از آنکه اکثر خوب از این بیخ مشاهده کرده اند گفته اند که گویا این بیخ از آب حیات بوده است
یا آنکه چون اکثر بعد از تنقیهٔ بدن بجلاب مناسب بکار میبرند و بر همین خوب اشغال ...
و محوضات میکنند و شربتها و غذاهای بسیار میخورند و نفع کلی مییابند و این را خواص
بسیار خواهد بود که هنوز بتجربه نرسیده و اعتقاد حکیم عماد الدین محمود آنست که حرارت
او در اول مرتبهٔ درجهٔ اولست و در رطوبت او تعیین درجه نکرده و جمعی دیگر ...
در دویم بحرارت او اعتقاد است و اعتقاد بعضی از متاخرین عصر بر آنست که حرارت او در
آخر مرتبهٔ درجهٔ اول باشد بجهت آنکه تاثیر او در ترطیب مواد متحجره و اذابه صلابات غلیظه
و بدن اندک عجلتی است که از دواهائیکه حرارت او در مرتبهٔ اول درجهٔ اول است ...
مدید بعمل می آید و دیگر چون در این بیخ قوت نفاذ بغایت است و نفوذ و حرکت از اعضا ...
ناشی حرارت پس باید که حرارت او از اول مرتبهٔ درجهٔ اول تجاوز نموده باشد و آنکه
حرارت او از اول درجه متجاوز نیست دلیلست که از گرمی و تکثار موجب مضرت نمی‌شود

و هر جوا شکه حرارت او در درجهٔ دوم باشد نزدیک اطبا تکرار و تکثار باعث عفونت
اما رطوبت آن جه اکثر بنابر تأثیر او در امراض سودا و ثابت و از اسباب حل قول منعقده
میباید که تر باشد اما بنا بر ظاهر مشاهده که اجزای ارضیهٔ وی او بیشتر از اجزای مائیه است
مبنوان وجود که فی الجمله یبوستی با او باشد و نیز حکیم عماد الدین محمود میگوید که جایز است که
در او رطوبت قلیل باشد و بواسطهٔ مصاحبت آب بسیار یبوست او منکسر شود و بر رطوبت
مایل کرد و میتوان وجود که همین جهت در رطوبت او تأمل تمام باشد بخلاف حرارت که با وجود
انکسار و برودت آب بالکلیه منطفی میشود و اعتقاد بعضی از معاصرین بر آنست که کوهر
نیاست در درجه دوم و جهت مردمانیکه سرد مزاج باشند در وقت حاجت خود چیزی
جهل نا الکی و سبک باشد نباشد بهر نافعست اعلان جودت جو هر بهتر بن جو هر چیزی
آنست که سرخ و سنگین باشد و سفید و اکرچه در اغلب اوقات سرخ سنگین تر میباشد
و این از صفتهای بهمن است اما چون دلالت بر غایت و نیز محکمی دارد درون او
سرخست باید که میانه باشد در نازه کی و کهنکی جه در ابتدا رطوبت فضلیهٔ او که موجب
انجماد حرارت غریزیست کم میشود و حرارت غریزیه خوبی تمام پیدا میکند حکیم عماد الدین
محمود نیز بدین تصریح نموده که سنگین و کم کره و سطح ظاهر با وجه اخیر بر خلاف این باشد
با از زمین کم رطوبت خوب باشد و خشکی بر او غالب شده و بنا بحکما انکشتر سیاه و طعم و درامخیرا او
غالب از او محسوس شود انعقاد مغیرات مثل کافور و چند و آب در بیان و کرده ادویهٔ غیرها
و هوای بنگال و نم دور باشد و دلیل بر ظاهر است و جمعی بر آنند که با وجود سرخی و
سنگینی نشان که در وی بسیار باشد و نعت بنا شد و طرفکه در زمین نزدیک از آنست
بهتر است و باید که نو باشد علی الخصوص اندر آن که کذشته باشد و سفید او نباشد و دیکر
نیز نافعست اما در قوت و تفتیح قسم اول انفعست و نزد بعضی که بیخ چینی که نام او
و بر چند رنک میباشد و سرخ و سفید و زرد و سیاه و بهترین وی سنکین و شیرین و
زردی که بسفیدی زند و بعضی زرد دیکه بسرخی زند بهتر میدانند و آن از جانب خطا
بکاشغر میآید و از آنجا بسمرقند و بخارا میآورند و نوعی از آن جانب زیر باد میآید

بعض

نیست
بسند و هر جو نوعی آورند و از آنجا بعراق و خراسان و روم میبرند اما بخوبی کاشغر
و بعضی سفید را بهتر میدانند و نزد حکمای فرنک سرخ بهتر است چه بغایت خود رسیده
و آنچه سیاه است غالبا آب در او برا متغیر میشاند و اصلی نیست و چون در بیخ
رطوبت فضلیه بسیار است و رطوبت فضلیه رطوبتیست که در جوهر او باشد و ممازج
جمیع اجزا نباشد بنا بر بن مدت بقای قوت او در جائیکه از رطوبت هوا و نم خالی باشد
و فی الجمله یبوست در هوای او باشد مثل کوه با بیرها بواسطهٔ آنکه حرارت و یبوست
هوا مانع و مقاوم رطوبت فضلیهٔ اوست و او را از تثقیب ممانعت در هوای مخفیکه
بخلاف او باشد خصوصا در هندوستان میباید که بنکال بر او گذشته باشد و در
تعیین مدت قوت او در هندوستان همین مقدار کافیست و این تعیین وقت در دفعما نیست
که او را از مغیرات را بجر و طعم و خاصیت محافظت نموده باشد در بیان اوقات
استعمال آن بحسب اشان و فصول نزد جماعتی چون مزاج این حار و رطبست پس استیفای
فواید و منافع این بیخ کما ینبغی که در اواخر شباب و اوایل کهولت باشد بیشتر تأثیر مینماید
خصوصا هرگاه مزاج جبلی ایشان برودت مایل باشد چه بحسب اصل مزاج و بحسب
استفادهٔ اینها از این دوا اتم و اکملست و مشایخ را در وقت استعمال این دوا محتاج است
که مزاج ایشان از رطوبت غریزیه که لازم این سنست فی الجمله مخفی داشته باشد و
یبوست غالب باشد که در قی تجفیف مضر باشد و از اینجا معلوم میشود که بجهت رقت
تجفیف فایده بسیار از این شربت است و الا با وجود رطوبت غریبه اکر مرطوب باشد
ممنوعست و در مزاج صفراوی چون اصلاح یبوست آن میکند و حرارت او را اذا استعمال
حدت و سورت قوی نتاند و قریب باعتدال وی او و در نیز از این دوا نفع بسیار
منصور است و اطفال را از استعمال این دوا چندان فایده نیست بلکه بیم ضرر است
چه حرارت غریزی اینها معمور و رطوبت غریزیست و تفتیکه رطوبت این بخلاف آن شود
محلیست که حرارت حقیقی مغیر شود که بنا بر آن منفعت باشد و امراض مزمنه حادث شود
و بلغمی مزاجان را نیز خالی از ضرر نیست بلکه ضد دوا اینها ثابت است خصوصا و تفتیکه مرطوب

باشد چه حرارت ضعیفا بن بنج در مزاج ایشان تاثیر نمیتواند کرد و از جهت رطوبت مفرط
بسیار متوقعست و در موسم اعتدال اگر در حال صحت بسبب رواست [illegible] این بنج است
استعمال افیون ان خالی از خطر و ضرر نیست اما هرگاه مزاج ایشان از اعتدال منحرف شده باشد
در معتاد بودن بحالت اول بسیار محتاج و معتاد ان خواهد بود و همچنین اوان عجب فصول
وسط بهار و اواخر خریف و طرفین تابستان و وسط تابستان و میان خریف و اما تمام
آن و در زمستان خوب نیست **در مقدار شربت آن** اکثر از نسخهای که اطبای متاخرین
در مطبوخات استعمال نموده اند و در مقدار شربت ان اختلاف بسیار شده چه بعضی
یکصد و شصت مثقال در بیست روز چنانچه مینویسند که هر روز هشت مثقال
درست میشود و بعضی دیگر سیصد مثقال در بیست روز نگاه میدارند که هر روز
پانزده مثقال مقدار شربت می افتد و اصح بالفعل اشتهار دارد صد و شصت مثقال
به بیست و یک حصه کرده میخورانند که هر روز قدر شربت هفت مثقال و سه دانگ و نیم
حبه صورت ظهور پیدا میکند و چون مقرر است که این وزن مذکور در اول بکمتر آب
که صد و هشتاد مثقالست بجوشانند که یکحصه بود و سه حصه بماند و از اخر مانده بعد از
اسکتاب و استیفای فایده مقدار دو پیاله خوری از آن آب مینوشند و باقی را در
هر نوبت با آنچه ضرورت مثل دست و روشستن [illegible] بطهارت خانه کردن و جز آن استعمال
میفرمایند پس بنابرین بحسب تخمین میباید که قدر شربت بنج چینی دو و نیم مثقال باشد و بعضی
بر آنند که یکشربت تمام یکصد و بیست مثقال الصیرفی که عبارت از یکصد و [illegible] اکثر است
کمتر از این چندان نفعی از او ظاهر نمیشود و بعضی یکصد و پنجاه مثقال را یکشربت میدانند و
بعضی از مردم دو خوراک را یکشربت میسازند و البته بطول نیست **در منافع آن**
جمله مرضهای آکله و تعقدات و صلابات و داء الحیه و داء الثعلب و جذام و سرطانات و بهق و برص
سیاه و نقب ربیع و تشنج و لقوه و فلج و بالجمله امراضی که سبب تولد آن از سودا باشد نظیر ندارد
و بواسطه ازالت عادت افیون نیز بی مثل است چه عادت افیون بسبب غایله اوست که
با روح و حرارت غریزی ضدیت ذاتی دارد چه مزاج افیون بارد و یابس است و مزاج روح حار

ورط

ورطوبت پس بنابرین از خوردن افیون در تولد روح نقصان تمام حادث میشود و از
رهگذر کمی در تولد او چون روح دایم التحلل است وافی ما یتحلل بدل نمیتواند شد پس
بنا بر ان هر چیزیکه باعث تقلیل و تحلیل او باشد خود را بر طبیعت لازم است و چون افیون
بسبب تسدید مسام دفع تحلل روح میکند و اجتماعی در روح پیدا میشود که باعث تلذذ
و تلافی تحلل میگردد پس طبیعت خوردن او رغبت مینماید و غرض اینست که افیون بذاته
موجب تقلیل روح و ماده اوست و عرضًا باعث جمع و تراکم پس عادت افیون مدام بهمین
بلا مبتلاست و نیز چون افیون بسبب طبیعت موجب تکثیف و تغلیظ و انجماد اخلاط است
و این موجب نقصان تولد روح و بیخ چینی ترقیق و اذابه و تلطیف مواد غلیظه کثیفه منجمد
میکند و بحسب طبیعت نیز موافقت تامی با روح و خون دارد بنابرین خون و روح بسیار در
تولد میشود و تلافی نقصان که از افیون بهم میرسد مینماید **در مضار آن** احیانا اگر بعد از
رفع مرض تناول نمایند حرارت تمام باز دید کند و از ان خفقان پیدا میشود
و صفرا غالب میگردد و از ان مرتبه احتمال تب نیز دارد و درد سر خصوصًا
شقیقه و کرب عظیم روی میدهد و سوزاک را با خون بهم میرسد و معده را
ضعیف میسازد و روده ها را نرم میکند و لیبی است که استعمال عقب
تب بهم رسد **در مصلح ان** چون نزد بعضی از متاخرین متحقق است که بیخ مذکور
گرم و تر است و هر گرم و تر بحسب قیاس مضعف معده و کمی شهوت چه
حرارت و رطوبت هر دو موجب استرخاء الیاف و خمل معده است و این
باعث نقصان حرارت و کمی شهوت چه در این حالت بواسطه کمی حرارت
که آلت جمیع قوتهاست از لذع انصباب سوداوی که موجب شهوت است احساس
تمام واقع نمیشود اگر چه حار و رطب موجب تقویت قوت هاضمه است اما
چون بسبب استرخاء الیاف حرارتیکه از خمل معده کم میگردد و مایل ضعف
در ان نیز اثر میکند پس چیزیکه دفع این اذیت کند قرص گل مفرد و قرص صندل
مفرد میتواند بود و در آداب پرهیز آن نیز مخل نیست و چون نیز حسب تجربه

معلوم شده که بیخ چینی در پیران و مرطوبی مزاجان احداث حبس بول و تقطیر ان میکند چه مواد
غلیظه که در عروق ایشان محتبس است و این دوا بجهة قوت ذوابت تذویب آن اماده میکند
و میخواهد که بعرق دفع کند و بواسطه ضعف قوت حذو بالجمله کثرت مواد تمام آن بعرق دفع نمیشود
و بجانب کرده و مثانه می آید و در این منافذ با اخلاط غلیظه مختلط میگردد و بواسطه کثرت
غلظت از دفع ان عاجز میشود و حبس البول حادث میگردد و بواسطه رطوبتیکه این دوا است
نیز رطوبت بسیار دیگر از بدن ایشان حرارت میشانند بنا بطیکه موجب استرخاء بولست شده تقطیر
بول پیدا میشود پس در این ماده مصلح آن عرق بادیان و تخم کرفس و امثال ان خواهد بود خواه
ممزوج نموده بجوشانند خواه بعد از ان تشرب نمایند و این عرقها در تفتیح مسام و تقویت حرارت
و بجهت قوت انداد اوردا از بیخ طالوات این میشاند و موجب این مضرتها میشود که عنقریب بوده الله
ممزوج بگلاب بعصر فی بعد شد مصلح آن میباشد که تا شش ناول نمایند و عذاهای لطیف بخورند
و از معجونات و مرکبات اجتناب جایز میدانند و اصل السوس را مصلح میدانند که با یعطوس سفوف
ساخته تناول نمایند صفته چوب چینی نیم سیر اصل السوس مقشر نیم کثیرا نیم صندل
سفید یکدرم الایچی زعفران از هر یک درم مصطکی و دو درم مثل یکدانک همه را کوفته و بیخته
سفوف سازند و هر روز تا شش یکمثقال با شربت صندل و عناب میدانند و باینطریق تا سه روز عمل
مینمایند و اگر احتیاج باشد دو سه روز تناول نماید که جایز مفید است در بدل بعضی از
متأخرین متجربین بر این رفته اند که قابلیت بدل این بیخ اغلب اسکندره باشد که
مشهور است بریخ کاکج و در طعم و صورت نیز فی الجمله مشابهتی دارد و در فواید
بعینه خاصیتهای چوب چینی میبخشد مثلا صاحب درد مفاصل و رعشه و لقوه
و فالج را بسیار سود مند است و چون چوب چینی چندان پرهیز غلیظ بد و جمعی
بحسب قیاس بدل این را شراب انگوری معتدل القوام و الطعم و الرایحه و الزمان
بهم رسانیده اند چه در بعضی از امراض سوداویه مثل جنون و مالیخولیا و تب ربع
و درد مفاصل سوداوی بشرطیکه بقواعد و اداب استعمال کرده اند شراب انگوری
بعضا مذکور جهة تفتیح مجاری و اذا الدسته و توسیع مسام و تکثیر و تصفیه و تلطیف

روح و جنون و تقویت حواس غریزی و هضم بسبب قوت و تقاوت و حرارت لطیف
و کثرت ماده روح و احداث سرور و بسط نفس و ازاله فکر فاسد و تحسین خلق
و خلق و تقویت ذهن بسبب تعدیل مزاج سودا و تولید خون رقیق که ماده
روح کثیر است و قمع غادیت سودا و تعدیل مزاج ان بی نظیر است و در فواید
شراب مسطور است که منفعت شراب نفسی است و بدنی نفسی مثل فرح و نشاط
و سرور و ازاله غم و غل و امثال ان است ممکن و مفقود نیست که هیچ چیز در این
امر مساوی ان تواند شد اما منفعت بدنیه مثل اناریت و اشراق و نیکوئی رنگ
و چهره و تفتیح مجاری و غیرها اگر چه مبتوا ند بود که از معاجین و مرکبات این اثار
مستفاد شود اما پیدا کردن دواها و ساختن ان خالی از مشقتی نیست بنا
بر این که شراب انگوری در قمع غادیت سودا و تولید خون رقیق و روح لطیف کثیر
و نور انیت و اشراق موجب این خواص است دوا از الدام امراض سوداویه بدل بیخ چینی
مبتوا ند شد و درد از الدام امراض آتشک که متقرح و متعفن شده باشد و چرک بسیار
از او آید در منفعت بدل چوب چینی بعد از تنقیه روغن راحت است صفت ان
حب دار خطائی غاقر قرحا کندر مصطکی سورنجان قسط مغاث زراوند مدحرج
و طویل حب الخادم رضانی مقل سکبینج جاوشیر زرنباد از هر یکی دو مثقال افیون
دقی نیم قالب موم خنا سه مثقال آب لیمو بقدر حاجت زنبق چهار مثقال روغن
بابونه روغن گل جعفری روغن سوسن روغن زیت کهن روغن کلیجه موم زرد پیه
گرده از هر یک ده مثقال روغنها را با موم بگدازند و چیزها را با حلاب بسایند و
صمغها را بسرکه حل کنند و زنبق را بر پیه بکشند و مجموع را ترکیب کرده مرهم سازند
طریق استعمال ان جمع درد دفع مرضی که مناسبت ان دارد و دوا ورد ...
از مثل صندل سائیده با نیم تولچه خصیة الثعلب صلایه کرده با شیره گلاب و عناب
بقدر حاجت و یکدانک زعفران آلوده بخته میدهند و اگر نیمدانک عنبر هم اضافه
کنند خوبست و این یکشربت و اگر مزاج شخص حاد باشد بجای خصیة الثعلب لعاب

مناسب مثل لعاب بهدانه یا لعاب بزرقطونا یا نشاسته آلوده بپزند و مداومت
کنند مجرب است **نوع دیگر** نیم سیر بیخ چینی کوفته و بیخته و دو استار شیره
نبات و نیم سیر گلاب بقوام آورده و یکتوله عنبر با نبات صلایه کرده بعد از
آنکه حرارت شیره فی الجمله کم شود بریزند و با شیره بر هم زنند بعد از آن آرد
چوب چینی در آن ریخته و تیره زده و خمیر ساخته بردارند و از آن هر روز
بقدر دو و نیم توله چوب چینی تخمین کرده بدهند **نوع دیگر بطریق قهوه**
در یکسیر آب یا دو سیر شاهی آرد بیخ چینی در قهوه دان کرده بجوشانند و
بطریق قهوه بیاشامند **نوع دیگر سفوفا** منقول از حکمای فرنگ چوب
چینی یکمثقال مصطکی نیم مثقال با نبات یکمثقال سفوف ساخته بخورند
نوع دیگر معجونا با عسل سرشته بخورند **نوع دیگر مفرحا** قدری از آن با بادیان
خطائی بخورند شخصی را دیدم که میگفت مدتها ست که هر روز با این
طریق میخورم قوت تمام مشاهده میکنم در خوردن آن و تعریف منافع
بسیار میگفت که یافته ام **نوع دیگر تعرقا** عرق این مثل دارچینی کشیده
بنوشند **نوع دیگر بطریق قرص** نیم سیر چوب چینی با دو استار شیره نبات
و نیم سیر گلاب بقوام آورده و یکتوله عنبر با نبات صلایه کرده بعد
از آنکه حرارت شیره فی الجمله کم شده باشد بریزند و با شیره بر هم زنند بعد
از آن آرد چوب چینی در آن ریخته و تیره زده خمیر ساخته اقراص سازند
و از آن هر روز بقدر دو و نیم توله چوب چینی تخمین کرده بدهند **نوع دیگر**
بطریق حلوا چوب چینی ربع سیر کوفته و بیخته سورنجان مصری یک و
نیم توله زنجبیل دارچینی از هر یک دو و نیم توله مغز بادام شش توله نارگیل
دو توله میده گندم ثمن سیر نخستین آرد میده گندم در روغن برشته
سازند دو سیر نبات و نیم سیر عسل اضافه نموده بر آن ریخته چون نزدیک
برسیدن شود ادویه مذکوره اضافه ساخته کفچه زنند بعد از آنکه در جوش

بجوزند و مغزها را داخل نمایند و همچنین ربع تا یک مثقال و نیم توله عنبر و یکتوله
زعفران داخل کرده و قتیکه روغن وا دهد فرود آورده در طبقی ریزند
نبات یا شیره پهن نماید و بعد از آنکه سرد شود بطریق شکرپاره مربع
بریده نگهدارند و هر روز ناشتا مقدار یک تخم مرغ تناول نمایند
که بغایت سودمند و مجرب است و فربهی آرد و ناقهین و کسانیکه زردی
روی دارند بسیار سودمند است و تولید خون صالح میکند و دهن را
خوشبوی میسازد و مجرب است **نوع دیگر سیره** دو مثقال چوب چینی
با یک ماشه قرنفل ریزه ریزه کرده داخل سیره پان نمایند و در خلال
معده این سیره بخایند و شربت آن در وقت تا چهار دیره **نوع دیگر**
بازمطرق سیره در دیگی شیره کرده بود هر آن دیگ پارچه یا دیگ
بسته و چوب چینی را بقدر نیم قرنفل قطعه قطعه کرده مانند فلوس بر بالای
پارچه مذکوره گذاشته بر بالای آن سر پوشی بپوشند و تمام شب همچنین
آن دیگ را بر آتش میگذارند تا بخار دود آن بچوب چینی مذکور برسد
علی الصباح چینی مذکور را در سایه خشک سازند و ورق ورق ساخته
شب در گلاب که در آن زعفران و قاقله و سعد و عنبر بخته باشد ترکرده
و بر پان نقده یکتوله یا نه قرنفل نهاده میل نمایند و بعد از گذشتن یک پاس
بلکه بیشتر غذا تناول نمایند و بدین منوال تا چهل روز مداومت نمایند
و اگر بیشتر از چهل روز بخورند نیز مفید است و مضرتی نمیرساند اگرچه
پرهیز از ترشی و جماع کند انسب خواهد بود و سرو گوش بستن و در جای
گرم نشستن مطلوب نیست **نوع دیگر شراب** قوت دماغ و دل
و جگر بدهد و از الفالج و درد مفاصل و ربو و ضیق النفس که از غلبه
بلغم باشد نماید و هر که از دم گزیده باشد سه توله از این عرق بنوشد اصلاح
دوا و کار کند و اگر شش توله بنوشد احتمال دارد که هیچ زهری دیگر اثر نتواند کرد

واشتها باز آورد و مبهی و مقویست و عرق النسا و نقرس و رعشه و غدد را
از بیخ برکند صفرزان چینی پنج سیر پوست بیخ مغیلان دو سیر سعد سنبل
الطیب دارچینی از هر کدام ربع سیر زرنباد دو ثمن سیر قسط شش توله بیخ
بنفشه هفت توله دار فلفل ثمن سیر اجوائن قرنفل حضیة الثعلب از هر یکی هفت
توله یک خروس پر سرخ دزد را با دیک قطعه قطعه باید کرد و جمیع ادویه را
نیمکوب کرده در ظرف زجاجی انداخته انقدر آب گرم بر بالا ریزند که
ده انگشت بالای ادویه باشد و سر ظرف را بگل مسدود ساخته در زبل
اسپ دفن نمایند تا مدت هفت روز بعد از آن سر ظرف را باز کرده بر بهزند
و بدست بیفشارد پس پنج سیر نبات اعلاء و ربع سیر جوزبوا و همین قدر
بسباسه و یک سیر نمک اعلا برشته و بدست مالیده ممزوج سازند و باز
سرش مسدود سازند و دفن نمایند و روز دیگر سر ظرف را کشوده ادویه را
با خروس و آب در هم ممزوج بوده در عرقدان کرده با آتش نرم عرق
بچکانند و قدری مشک و عنبر و زعفران صلایه نموده و با کلاله آغشته
در سر لوله بگذارد پس چکیده را در ظرف چینی با نقره نگاه دارد که ظروف
دیگر تاب آن ندارند و آبگینه خود می ترقد و بعد از سه روز تا شش تجرع
نمایند اگر بیما دباشد شربتی سه توله است و اگر از نمک و ترشی و جماع اجتناب
نماید اولیاست نوع دیگر معاجینی است که با ادویه مناسب ترکیب
کنند معجونی که از مجربات حکمای متاخرین متجربین است که به اجزای
فلاسفه و با بعضی ادویه مفرحه قلبیه ترکیب کرده استعمال نموده بسیار
سودمند آمده شربت الی آن دو مثقال و اکثر تا سه مثقال است صفر
ان چوب چینی هفتاد مثقال مصطکی عود زعفران سنبل سادج
تودری سرخ و سفید و دارچینی فلفل دار فلفل قرنفل زنجبیل کل رخ مثقال
قاقله جوزبوا سعد کوفی اذخر بوزیدان فرنجمشک بهمنین صندلین درونج

افیون

افیون بادرنجبویه خصیة الثعلب جدوار طباشیر اشنه وج اسطوخودوس
خولنجان ریوند چینی از هر یک ده مثقال مشک خالص عنبر اشهب از هر
کدام یک مثقال قند سفید کوفته بوزن ادویه بطریق متعارف معجون
سازند و بکار برند معجون چوب چینی از مجربات حکیم عماد الدین
محمود شیرازی زرنباد جدوار زراوند مدحرج خولنجان ریوند چینی از هر یک
ده مثقال فاهیزهرج ریوند چینی افتیمون هلیله سیاه حنظل مغول ترید
سفید مجوف دارچینی سنبل مصطکی جوزبوا زعفران بسباسه قرنفل هال از هر
یک دو مثقال بیخ چینی پانزده مثقال کوفته و بیخته به چندان عسل برشته
شربتی هر روز پنج مثقال نسخه دیگر چوب چینی شصت درم سیاه دانه هفت درم
قرنفل سنبل زنجبیل صمغ عربی زعفران از هر یک نیم درم مشک قدری کوفته
و بیخته با سه چندان عسل معجون کنند نسخه دیگر چوب چینی یک استار فلفل
دار فلفل کرد زنجبیل غاقرقرحا بزباز جوزبوا قرنفل سیاه دانه نانخواه
از هر یک بیست مثقال عسل مصفی پنج استار ادویه را کوفته و بیخته در
عسل معجون سازند شربتی موافق بر داشت هر طبیعت نسخه دیگر هلیله
کابلی هلیله زرد بلیله آمله مجموعاً منقی هلیله زنگی دارچینی بزباز سنبل اسارون
قرنه زعفران سورنجان مصری خولنجان سعد کندر دار فلفل زنجبیل بادیان
رومی نانخواه تخم ندرک تخم شلغم بوزیدان شقاقل جوزبوا عود هندی
اجزا برابر چوب چینی بقدر مجموع داروها عسل صاف بقوام آورده
معجون کنند و در ظرف چینی نگاه دارند شربتی دو و نیم مثقال از برای رفع
درد استخوان و اشتها و هضم طعام نهایت بی نظیر است و فواید دیگر
بسیار بخشد نسخه دیگر از صدر الشریعه که در معجون سورنجان زیاده و کم
کرده چوب چینی [illegible] هشتاد مثقال سورنجان شش درم فاهیزهرج بوزیدان
پوست بیخ کبر شیطرج از هر یک ده درم پوست هلیله زرد هفت درم

کرفس تخم رازیانه فلفل صعتر از هریک نیم درم ملح هندی یک درم دارچینی انیسون
گلسرخ زنجبیل قاقله قرنفل از هریک سه درم تربد مجوف مصطکی روغن
بادام از هریک ده درم زعفران نیم درم عسل سه وزن ادویه شربتی
سه مثقال جمیع مفاصل بسیار نفع و سودمند است **نسخه دیگر از
مکرر الشریعه گیلانی** جهت آتشک کهنه و نفع معده و درد پهلوی و مفاصل
و قوت باه و قوت اعضای توالد و تناسل نافع و مجربست **صفت آن**
بیخ چینی آزموده هشتاد مثقال سلیخه کبابه چینی بهمنین دارچینی سنبل
اسارون عود هندی مصطکی قرنفل سازج از هریک سه مثقال فلفل گرد
فلفل دراز مشک عنبر اشهب از هر کدام یک مثقال زنجبیل زعفران از
هریک دو مثقال عسل سه وزن ادویه معجون سازند هر روز دو مثقال
ناشتا بخورند **نسخه دیگر از یوحنای بن سراپیون** که نافعست ضیق النفس را
صفت آن عنصل مشوی ابهل فراسیون زوفای خشک سورنجان مصری
رب السوس مشوی از هریک دو مثقال تربد سفید موصوف حماما مثقال
صعتر نانخواه صمغ شامی بلیله جوز بویا سادج هندی سداب خشک سکبینج
عفص از هریک سه مثقال بیخ انجدان سفید حماما مثقال ریوند چینی پنج
مثقال حب چینی بیست مثقال و مجموع سه مثقال تخم کرفس نیز اضافه میکنند
اجزا را کوفته و بیخته دو شبانه روز در سرکه بخیسانند و در سایه خشک کنند
و با روغن بادام تلخ بیست مثقال و روغن نارجیل ده مثقال چرب کرده با سه
وزن عسل کف گرفته معجون سازند شربتی یک توله با این سکنجبین بدهند عنصل
مشوی که در سرکه پرورده باشند بلکه ساده با دو سیر عسل کف گرفته سکنجبین
سازند **در کتاب مجربات** در ظرفی نقره شش سیر آب کنند و نیم سیر شاهی چینی که
سوده و بیخته در آن آب ریخته یک ساعت رها کنند بر آتش که بجوش درآید چون
یک دو جوش بخورد دیگ را از آتش فرود آورند و سر آن دیگ را سرپوش کرده بخیر بگیرند

بر بالا

بر بالای دیگدان و هرگاه بخار آمدن بخار رد در آن بند کرسی که در میان آن سوراخی
باشد و راه دیگر نداشته باشد اول دیگ را بالای انگشت افروخته گذارند پس
کرسی مذکور را بالای آن بچینند و چیزی بر آن روزن کرسی گذارند که راه بدر
رفتن باد نباشد بعد از آن بر کنار کرسی نشسته چادری بالحاف بسر کشند
چنانچه منفذ باد نباشد خبر از روزن کرسی دور سازند که بسیار نفع خواهد
بخشید هر روز صبح بدین طریق استعمال چوب چینی جوشانیدن و استیفای
بخار آن مشروعست چون این طریقه مشقت بسیار دارد در این زمان مزاج
مردم بتنعم نازک شده که تاب آن ندارند و با این مشقت را فوق نمیشوند چه
محنت به میزان کمتر از محنت درد نیست و از اکثر اینها عرق و طریق فصد
بسیار محمود است لیکن معجون و غیره که روش اهل هند است و حلوا و تا لوزه
وغیره اقسام خوردن او چندان نفعی نیست چرا که بیخ چینی ترقیق و اذابه
صلابات و مواد است و نفوذ آن در این حالت در عروق ضیقه بغایت
دشوار و نیز چون بطرق غلیظه در مزاج آن مذکور شد خالی از اجزای رقیقه
نیست ممکنست که بهمین اجزاء در عروق ضیقه محتبس شود و موجب سده
گردد و حال آنکه منفعت آن دفع سده و اذابه صلابات است حصول کلی آنگاه
او را با مسددات مثل آهک و فلفل همراه کرده بجوشانند در چنان هم سده
بسیار است چرا این بیخ بواسطه قوت نفاذیت در عروق ضیقه نفوذ میکند
و هرگاه این مسددات با او باشند احتمال موافقت در عبور ضیقه دارند
والله اعلم بالصواب **در بیان چای خطائی** و آن را در بعضی از کتب قدیمه بعنوان
شادی چینی شده نبات خطا و الف ختائی و آن گرم و خشک است بدرجه
دوم و [illegible] هاضم و مقوی [illegible] و مفرح ارواح [illegible]
آن رنگ را سرخ و بدن را نرم میکند و قوت دل و دماغ و معده و جگر
میدهد و اشتهای طعام می آورد و هضم میکند و هیضه را علاج میکند

ودرد دفع بواسیر و قولنج و سل و سرفه و ضیق النفس بسیار معتمد است و نفع
بالخاصیه جوشیده چای آنست که اگر با آب جوشیده وی زخم شمشیر را
بشوید معالجه میکند و از الزستم آن میباید **طریق طبخ آن** چای
خطائی بقول دربیان پنج سیر آب صاف با آتش نرم بجوشانند و هرگاه
آب کمی کند باز اضافه نمایند تا پنج شش گهری چنین بجوشانند و بعد از آن
هیچ شده باشد برگ خطائی با دو توله دارچینی داخل ساخته دو سه گهری
بجوشانند و پنج شش دانه قرنفل و اندکی مشک و عنبر اضافه کرده چند جوش
دیگر داده گرما گرم بکار برند یعنی مثل قهوه شرب نمایند با نبات شیرین
نموده پیش از طعام و بعد از طعام نافعست **در بیان قهوه** بقول
حکمای متاخرین بارد است در درجه سیم و یابس است در درجه دویم
و قابض است و احداث سودا می نماید و مورث قولنج است و جمیع امراض
سوداوی را قوت میدهد و جلد را خشک و درشت میسازد و بواسیر و سل
و سرفه و تنگی نفس را آزار میدهد و رنگ را سیاه و تباه میکند و وهم و
توحش می افزاید و سبب کابوس میشود و برای سوداوی مزاجان بسیار
بد است لیکن برای بلغمی مزاجان و مرطوبان بد نیست بخوابی می آورد و طبیعت را
بیدار میدارد و استرخاء معده که از حرارت و رطوبت بهم رسیده باشد نفع
میدهد و قاطع شهوت و مانع نوم است و عربان که قهوه بسیار میخورند
و مع هذا بکثرت جماع مشهورند بواسطه آنست که عمده غذای ایشان
خرماست و آن ماده تولد منی است و انبعاث نفخ است از اینجهت قهوه ضرر
نمیرساند و منقول از حکیم عماد الدین شیرازی طبع قهوه هیچ شبهه نیست که
بارد یابس است چون دو کیفیت این ظاهر است و بر حق اطراد نمیرساند
غالبا در درجه ثانیه باشد اما آنکه دو کیفیت مساوی یکدیگر یا یکی غالبست
موقوفست بتأمل و آن ثمره ایست بقدر حب الغار و در باره مغز او در

پک غلاف

٢

پک غلاف و آن پوست سیاه و تنک است و زیر آن پوست سپید و غلیظتر از پوست
حب الغار و در پوست و مغز او هیچکدام تلخی و تیزی نیست مگر اندکی تلخی با قبض
و تفاهت محسوس میشود و در مغز بوی صلابتی هست و اکثر پوست او را
میجوشانند و آب آن میخورند و در مکه معظمه چنین معمولست و در بسیاری
از مواضع مغز او را بریشته میکنند چنانچه نزدیک باحتراق میرسد و از پوست
مخلوط ساخته میجوشانند و در مکه معظمه مغز او را بریان میکنند تا نیم سوخته
شود چنانکه طعم آن بتلخی و سوختگی گراید چون جوشیده پوست آن نوشیده شوند
با مغز نقل نمایند چه مقصود ایشان از اینهمه بسیار دفت غیر تفریح
و جوشانیده او در تسکین و طبایع و افاده نشاط دخل تمام دارد و زهاد
جهه قیام لیل بدان راغب میباشند و تسکین سودا از بعض حرکت و غلیان
خون میکند و حدت صفرا و دفع آثار آن مینمایند و احتراق سودا و غلظ آن را کم
میکند لهذا در حمیات دمویه و صفراویه مجوز است و بخاصیه حصبه و جدری
را مفید است و در دیرینه آن نیز نفع تمام دارد و اکثر انواع صداع را مفید است
خاصه و تحکیه سبب آن احتراقی باشد و ابخره غلیظی اخلاط باشد و انجماد خون
رقیق میکند و تب ربع را نفع تمام دارد و گمان آنست که مجذوم را نیز سودمند
خواهد بود و دفع گرسنگی و تشنگی میکند **طریق طبخ آن** بکثرت که یکمثقال
باده مثقال باشد ده هشتاد مثقال آب بجوشانند تا سی مثقال بماند
صاف کرده گرما گرم بنوشند و سرد آن عظیم بد باشد و ضرر کلی بدل رساند
و خفقان را مضر است و اصلاح آن بدواء المسک و نبات و گلاب کنند
و با زعفران داخل طبیخ آن سازند و قبل از آنکه سرد شود او را صاف کنند
تا اثقال قوت او را جذب نکند و ثفل او را در میان آن نگذارند و بسیار
بجوشانند و طبیخ او که بطبخ بسیار غلیظ شده باشد مضر است و مکرر
خوردن آن خوب نیست و هر روز یک فنجان اکتفا توان نمود و شرب او

غثیان یعنی شوریدن دل را نیکوست و بناشتا خوردن نیکوست و اگر بالای
طعام نیز خورند از تعطیش آن اندیشه داشته باشند و بر بالای آن
دیگر چیزی نخورند در سبب ظهور سیکار تنباکو که بزبان هندی بجهنگ
گویند بفتح موحده و جیم و سکون راء مهمله و فتح موحده ثانی و خفا دهای
و سکون نون و کاف فارسی و چون ابتدای آن بروز کرد و آغاز ظهورش
در هند انتهاء سلطنت اکبر پادشاه است و ابتداء حکمرانی جهانگیر
پادشاه که سال هزار و چهارده هجری باشد و پیشتر از جانب فرنگ در این
دیار آمده و اکنون در جمیع اماکن هندوستان کشت و کار او میشود و
ارتکاب شرب دخانش شغل اکثر دم بر گشته و شعوف و مرغوب جمیع خلایق
گردیده طبع جمهور بآن مایل است و از سموم قتاله است و دخانش به
سبب ثاقبت حار یابس مجفف دماغ و مکدر حواس و قوابست و محلل رطوبات
جمیع اعضا و مضعف دماغ در مزاج هر عضوی که رطوبت زیاده از
قدر حاجت باشد نافعست و بمزاج معتدل مضر و بواسیری را که از
کثرت رطوبت باشد نافعست و در معده که رطوبت بسیار باشد تحلیل
آن مینماید و اغلب بهضم میکند و ضعف بصر که بواسطه اجتماع
رطوبت باشد یا بخار سوده کند و تنگی نفس که بسبب کثرت و غلظت
بلغم سینه باشد و یا بسبب کثرت اجتماع بخار باشد نفع دارد
و در مزاج عضوی که یبوست زیاده از قدر حاجت باشد مضر است
و هر چیزی که رطوبت و بخار زیاده از مقدار ضروری باشد نافعست
و اگر زیاده نباشد نقصان تمام دارد و رطوبت کبد را تحلیل میدهد
و مجاری را خشک میکند و از آن قوت جاذبه کم میشود و از یبوست
بان مینماید و خشکی و درشتی جلد و هزال بدن بهم میرساند و بعضی
شیخوخت پیدا میشود و امراض چند عارض میشود که علاج آن منحصر است

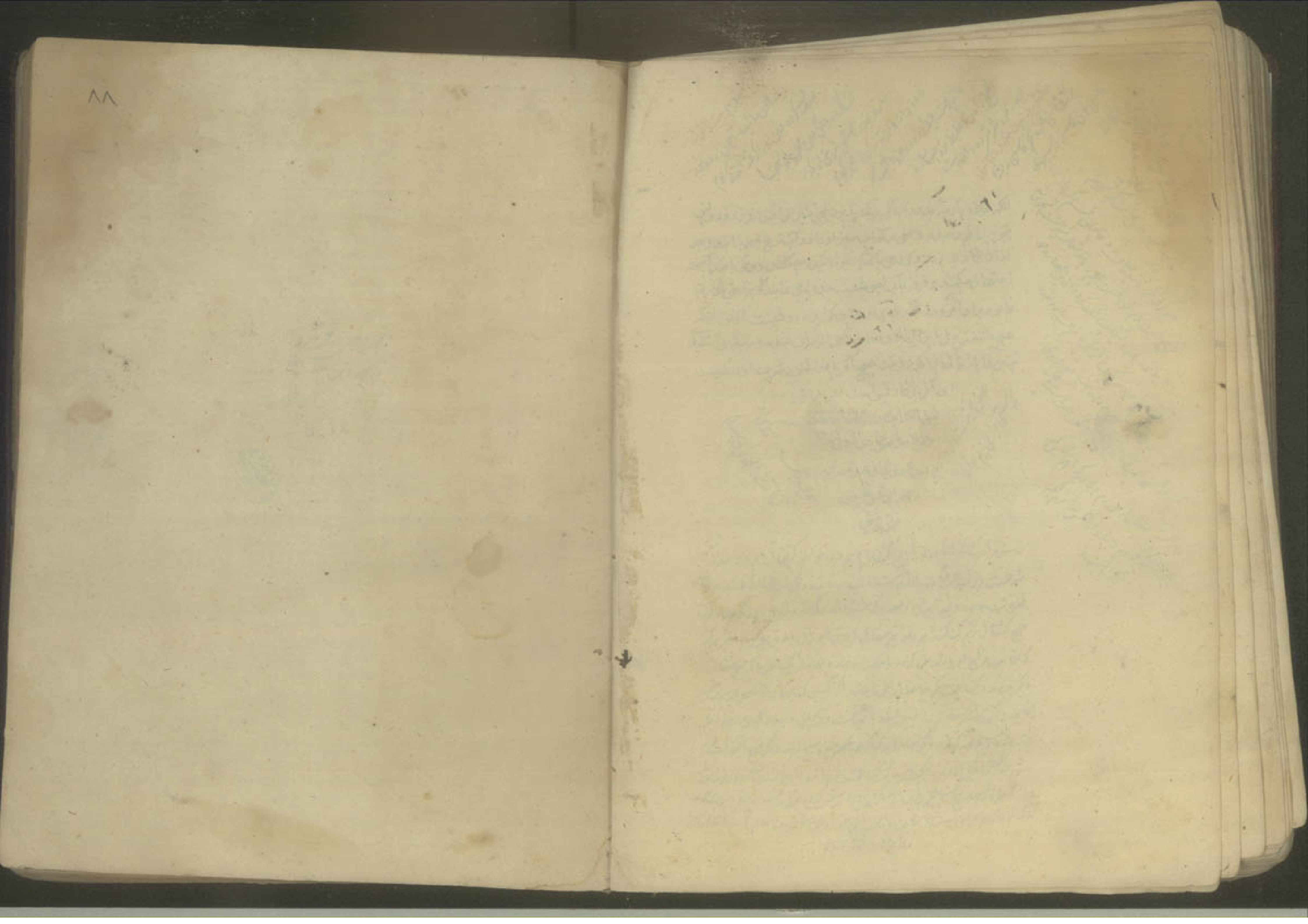
بل

بلکه معتقد است شخصی را قولنج بهم رسید قریب بنصف شب پیش فقیر آمد
و هیچ دوا در آن وقت حاضر نبود دوا و تردد ایشان بمردن میبود اجازه
دادم که تنباکو بکشد و دود او فرو برد بانک استعمال خفت
ظاهر شد چون دود بدانند علاجست پس دود دم علاج قوی بجای
تنباکو با مثال این مرض کار او میکند و هر نفع که از تنباکو بعمل آید جهة
بالکل مسخن و مجفف و معتقد بین اگر دخان ادویه که بقلب و کبد و
دماغ و معده و سایر اعضا و قوی مناسب باشد بکشند یقین که باعضای
مذکوره ضرر کم میرساند و از ضرر تنباکو محفوظ میماند شخصی استسقاء
داشت از بسکه دوا در معده او وارد شده بود چنان ضعیف گشته بود
که هیچ ادویه را قبول نمیکرد و فقیر بعد از تفکر بسیار باین ملهم شدم که دوا
که در این مرض استعمال میشود مقدار از زاده بیست اضافه کرده دود آن را
در زنك یعنی مثل تنباکو کشیدن حکم کردم نفع عظیم ظاهر شد شیخ الرئیس در
قانون جهة دفع سعال مزمن فرموده بخور نافع من السعال المزمن و النفث
المنتن والربو و توسیع النفس في ساعته و يسمى اقراص الزرنيخ ذراوند
ومر وصمغ سايله وقشر بالسويه ذرنيخ مثل الجميع يعجن بسمن البقر و يحبب
كالبندق و يبخر منها بواحد في قمع على الريق و نیز بتجربه فقیر رسیده که دود
حب مذکور دفع سرفه کهنه و ربو میکند و عزیزی از عارضه چشم بصارتش
کم شده بود چنانچه مطلقا از حس بینائی افتاده پس از عهد بعیدی باو
رسیدم و دیدم که کتابت میکرد از آن عزیز استفسار نمودم پاسخ داد که
مدتی بلك تنباکو را بابوك سنبها لو که او را در کتب فنجنكشت گویند خشك
کرده بالمناصفه تنباکو کشیدم از خاصیت آن حق سبحانه تعالی بینائی عنایت
ارزانی داشت و این از عجایب اسرار است و نیز بعد کسوف دریافته شده
که مصلح تنباکو بجز شیر نباشد که بعد از آن بنوشند و جوی بکطای و دلیلش

انکه هرگاه پارچهٔ بدود تنباکو زنك پذیرد بجز شیر انرا نتوانند زدود و این
تجربه براقم رسیده وجمعی برگهای سبز او را در آب ترنج میجوشانند و بعد
از ان بکار می برند و گروهی با سرکه جوشانیده میکشند و برخی با قند آمیخته
استعمال میکنند و فرقهٔ با آب لیمو شسته جذب می نمایند و جماعتی قند ری
کافور برا و افزوده بکار می برند و این گزیده دو بیت اوفق انکه
هیچ متنفسی دل باین ابتلای مخالف آخر الزمان نبندد و مبتلای استیلای
چنین غائلهٔ ناگهانی نگردد بیت هیچ آفریده را نشود شرب ان نصیب
ای آفریدگار تبرأت افرینش

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی
یوم الاحد شهر جمادی الاول سنه ١٢٧٦
بید العبد الجانی عبد الله ابن
مرحوم ابو الحسن الحسینی
اللهم ...

دستور شربت گنه گنه در نوبهٔ ربع یکمثقال و نیم و در مواظبه یکمثقال باید داد و بعد از تنقیه
شرطست و ترک حرمات لازمست و تب هم نباشد و اگر تب بطلانی باشد در زمان
فطره تب بدهند و غذا هم باید از معده گذشته باشد مثلا در نوبهٔ ربع روز که بعد از نوبه است
صبح یکمثقال و نیم که کذا هر دفعه نیم مثقال با عرق گاو زبان یا عرق نیلوفر یا شیر هر کدام
که مناسب مزاج او باشد حل کرده با نبات بدهند و بفاصله یکساعت دیگر نیم مثقال
دیگر بدهند و یکساعت دیگر نیم مثقال آخر را بدهند اگر تمکین کند فبها و الا عصر یکدفعه خفه
نمایند و اگر بیشتر حاجت به تلیین باشد با شیرخشت و ترنجبین بدهند و همچنین روز دویم
نوبه و روز سیم نوبه که نوبه دیگرست باید که اگر نوبه عصر شود صبح بدهند و اگر صبح یا اول شب نوبه
شود چهار ساعت قبل از نوبه باید گذارند که یکساعت بنوبه مانده فارغ شده باشد و در نوبهٔ مواظبه
در زمان فطره که چهار پنج ساعت بنوبه مانده باشد یکمثقال را سه قسمت کرده به سه ساعت بدهند و شربت گنه
گنه از نه گندم تا پانزده گندمست بقاعده و قلیل آن شش دانه گندمست و شرب اینها از هر قسم آن تا نه روز
دلالت قولات اعتبار لازمست



وقد دخل في ملكي وانا العبد المذنب
محمد ابن عبد الله الحسيني
ده‌ شتي الاصبح وبهمنا
المسكن ٢٤٢
١٣٢١

هذا کتاب المسمی بسم الله الرحمن الرحیم بتشریح الابدان

بدانکه علم تشریح علمیست اصلی از علوم طب که دانستن آن در تمام مدارس علم و متعلمین
این علم لازم و واجبست و بر همه فنون طب این علم را ترجیح و تقدمست و کتبی که در
این علم نفیس بفارسی تالیف کرده اند هر یک از وجهی ناتمام و ناقص است زیرا که در
ملت اسلام عمل تشریح ممنوع و حرام و مکروه و جمعی از حکمای متأخرین که بعد از جالینوس
بوده اند همانا در تحقیق آن غلط یا مسامحه کرده اند و بعضی بناء بر اسقیم هنوز تصحیح
نشده است مثل اینکه گفته اند مبادی اعصاب از معده و کلیه و طحال است بواسطه دیگر آنکه شریان را
حامل دم قلیل و روح کثیر دانسته اند دیگر آنکه تغذیه بدن را بواسطه ورید فهمیده اند
دیگر آنکه گفته اند از کبد بواسطه ورید خون باعضاء میرسد و گذشته از اینها از عروق
جذابه و اعصاب غیر ارادیه که محکوم بحکم دماغ نیستند و غیرهم مطلقا اطلاعی نداشته اند
لهذا چون نگارنده این کتاب دکتر پولاک را بامر نافذ اعلیحضرت اقدس شوکت پادشاه
جمجاه دولت علیه ایران خاقان المعظم الناصر لدین الله سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار
خلد الله ملکه از مدرسه و بناء دولت قاهره بدار السلطنه طهران خواستند
و در مدرسه دولتی موسوم بدار الفنون بتعلیم متعلمین این علم شریف گذاشتند
و انواع مرحمتها و تفقدات فرمودند بشکرانه این نعمت مستعد و مصمم در خدمت
مبارک شدم بجای اینکه شاگردان خود را در علوم طب عالم و قادر و حاذق و ماهر کنم
و آنچه میدانم بایشان بیاموزم که طبیب جویی و حشو نباشند نه طبیب آدمی کش دیگر آنکه
حقیقت این علم را بنام مبارک پادشاه ظل الله بدستیاری میرزا محمد حسین افشار که از تلامذه

خاص هست بنویسیم که ابد الدهر باقی بماند و اگر منکری گوید که چنانکه اشاره شد علم تشریح در ملت
اسلام ممنوع است پس چگونه بمتعلمین خود علم تشریح را آموختی جواب اینست که جمیع عظام
بدن انسان را باسایر آلات او که در فرنگستان تشریح نموده ایم و ساختن نموده عروق و اوردة از
موم ممثل ساخته بهمراه خود آورده ام و اینک حاضر است و از روی آن حقیقت عروق
و اعصاب و عظام و عضلات را بمتعلمین شمرده و محسوس ساخته ام و در ممالک ایران بعضی
از حیوانات را تشریح نموده می بینند که آن توضیح نمودم و چون مدت قلیلی قریب به دو
سال است که بایران آمده ام اگر در بیان بعضی مطالب عیب لفظ و لغت غیر موقع و ناموضع
ببینند ستر الفاظ بعضی معانی بخشند و در حین تحریر تشریح علم هر یک از آلات را اجمالا
بیان خواهم نمود و لهذا چون اعمال آلات بدن علمیست جزو هر یک پس از اتمام جلد اول در جلد
ثانی تفصیل آن مرقوم میشود اما بعد بدانکه این کتابیست در علم تشریح مسمی به تشریح الابدان
مشتمل بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه اما مقدمه در تعریف و تاریخ تشریح است مقاله اول در
تعریف و تشریح عظام و غضاریف و مفاصل و اربطه بدن انسان است مقاله ثانی در
بیان عضلات و فوائد آنها مقاله ثالث در ذکر عروق ضوارب و غیر ضوارب و جذابه و اعمال
آنها مقاله رابع در تشریح دماغ و نخاع و اعصاب نابته از آنها مقاله خامس در تشریح
احشاء و اغشیه آنها و در خاتمه اشکال آلات بدن را با انضمام مطالب که در این کتاب است
بترتیب اعداد تحریر خواهم نمود ان شاء الله تعالی و بدانکه کل اشیاء موجوده در طبیعت از سه حالت
خارج نیستند از حیوان و نبات و جماد اما حیوان و نبات را اجسام بالیه خوانند بجهت آنکه
از ترکیب آلات مختلفه موجود گردیده اند مثل آنکه شجر که از اصول و غصن و انهار و اثمار
مرکب است من حیث المجموع شجر نامند و بر هر یک از آنها بانفراده تعریف شجر صادق نیاید و این
اجسام تولید یابند از تخم یا از اجزاء جماد بشکل باشند اصغر که امتیاز شان بدون
ذره بین محالست و اما جماد را اجسام جامد باشند بدون آنکه جزئشان با کل در اسم
و حد شریک و تعریف جزء بر کل صادقست و این اجسام متولد گردند از اجزاء صغار زوایا
و اضلاع و تمیز ما بین حیوانات و نبات آنست که حیوانات حساس و متحرک بالاراده است

مخلوقات که بحیثیت وفرق ما بین انسان وحیوان آنست که انسان ذی عقل وحیوان نه چنین است
وجمیع آلات بدن انسان برای سه فایده اند اوّل بجهة بقای شخص چون معده ومثل غیره که آنها
بآلات حافظه موسوم نموده اند ثانی بجهة بقای نوع مانند انثیان ورحم وغیره که آنها را بآلات
مولّده نامیده اند ثالث بجهة ارتباط بوجودات خارجه مانند دماغ واعصاب و
غیره آنها را بآلات رابطه موسوم نموده اند امّا معنی تشریح که بلغة یونان اناطومی
مینامند در لغت عرب بمعنی قطع نمودن آلات ودر اصطلاح عبارت از علمیست که
شناخته میشود از او حقیقت جمیع اعضا وجوارح بدن انسان امّا تاریخ اینکه
از چه زمان وترقّی این علم الی الآن منقسم بشش زمان ساخته اند آنها در
اوّلین زمان کسانیکه بعلم تشریح برده اند یونانیانند وسایر ملک مصر بوده و
مصریان از تشریح نمودن انسان وغیره اجتناب مینمودند ویونانیان هم این علم
شریف را حقیر میشمردند وابقراط واسقلیبیاذ که از مشهورترین اطبّا بودند هم در جمله
از این علم میدانستند ودر دوّمین زمان ارسطاطالیس ندیم اسکندر که تولّدش
هزار وشش سال ووفاتش هفتصد وچهل وچهار سال قبل از هجرت نبوی بود حکیمی ما
که طبایع جمیع اشیاء را تحصیل نموده بود در زمان حکمای اسکندریه چون مجال تشریح
نمودن داشت واسباب تشریح مهیا بود لهذا بعضی از مطالب در این علم مکشوف ساخت از
آنجمله اوّل کسیکه شرائین را اورده دانست خود او بود وبعد از اسکندر در مدرسه
اسکندریه مصر علم تشریح را مانند سایر علوم تحصیل مینمودند ودر سیّمین زمان باعث
کشف وانتشار این علم جالینوس بود که تولّدش هشتصد ونود ویک سال قبل از هجرت
ومطالبیکه قبل در تشریح استنباط نموده بودند تصحیح نموده وکتابی در علم تشریح
تالیف نمود که هزار وصد سال ما بین اطبّا شایع بود وحکمای عرب بخصوص
حکمای کباریکه در اسپانیا بودند مانند ابو القاسم وغیره اگرچه از تشریح
نمودن اجتناب داشتند ولی از قراین معلوم میشود که تشریح کرده باشند
زیرا که در علم جرّاحی کامل بوده اند وظاهر است تا کسی تشریح کامل ندیده باشد

جراح کامل نخواهد بود ودر چهارمین زمان ماندینی معلم مدرسه بولونی
ایتالیا در سیصد ونود وشش سال بعد از هجرت در حضور شاگردان
خود انسانی را تشریح وکتابی در این علم تالیف نمود که مدّت دویست
سال ما بین اطبّا مستعمل بود وبعضی غلطهای کتابیرا که جالینوس تالیف نموده
بود تصحیح کرده لکن از اصلاح آنها مخوف بود برای اینکه کتاب جالینوس
مقبول در نزد خواص وعوام بود ودر پنجمین زمان مؤسس اساس تشریح
حکیمی بود وسل نام که در سنه نهصد وهیجده سال بعد از هجرت در
پادوای ایتالیا در علم تشریح معلّمی کامل بود بدون خوف واجتناب
غلطهای جالینوس را تصحیح نمود وبدین واسطه دشمنان کثیری بهم رسانید
وکتابی هم در علم تشریح با اشکال اعضا تالیف نمود واز خوف دشمنانش
از مدرسه مشهور مذکور خارج شده وبکشتی بر آمد وکشتیش بواسطه طوفان
غرق گردید وهلاک شد امّا شاگردانش کتاب ناقص او را باتمام رسانیدند
ودر ششمین زمان هروی نام حکیم باشی شرل اوّل پادشاه انکلیس در سنه
نهصد ونود وهفت سال بعد از هجرت دوران خون را در بدن با اعمال
شرائین واورده ظاهر ساخت ودر همین زمان معلّم مدرسه پاو یا عروق
جاذبه که در جمیع آلات بدن میباشند معیّن ساخت ومعلّمین دیگر مانند
هالر وسیمرینک ودوکلکه ودیل واسپلندانی وبیشات وسایر حکما
نسج جمیع آلات بدن را بتفصیل آشکارا ساختند که علم تشریح بدین پایه کمال یافت

مقاله اوّل در بیان عظام وغضاریف ومفاصل واربطهٔ بدن انسان
ومشتملست بر سه باب **باب اوّل** در عظام بدن ومشتملست بچهار فصل
فصل اوّل نیز مشتملست بر چهار فقره **فقره اوّل** در تعریف وفوائد
عظام امّا عظم عبارتست از جسمی صلب ضخیم ووزین با پوست سخت وشکننده و
قلیل الحس وبلون ابیض مایل بصفرت وفایده آنها آنست که دعامه وتکیه گاه باشد اعضا را

تا الان لیّنه بل ایضاً اتصال یابند دیگر آنکه چون صلب و قوی باشد برای حفظ اعضاء شریفه از ورود
آفات دیگر اینکه اساس باشد برای حفظ حرکة بالقسر بخلاف عضلات که بالذات صاحب حرکتند
و جمیع عظام بدن را بترتیب جالینوس اسکلیطون نامیده و بدانکه استخوان مرکب است از دو مادّه
أصلیّة یکی غضروف و دیگری ارضیّه که از ترکیب این دو مادّه استخوان بوجود آمده است و این
معنی را از عمل کیمیا یافته اند که اگر طبخ استخوان را در جوهر نمک نمایند ارضیّه او بالمرّه ساقط
و مادّه غضروفیه باقی ماند و بعکس اگر او را تکلیس نمایند غضروفیّت او ساقط و ارضیّه او باقی
ماند مرکب از فسفور و آهک و طباشیر و غیره و در سن طفولیّت مادّه غضروفیّه
در استخوانها غالب است بر ارضیّه او و در سن کهولت و شیخوخت ارضیّه آن غالب و در
سن شباب تخمیناً یک ثلث ارضیّه و دو ثلث غضروفیّه در استخوان میباشد چنانکه در
سن طفولیّت انحنا و انعطاف استخوان بیشتر باشد از سایر اسنان و در سن
شیخوخت تردّی و شکستگی ایشان بیشتر است و باشد که در بعضی امراض مادّه
غضروفیّه در استخوان غلبه نماید و بواسطه او آن استخوان منحنی گردد چنانکه در
بعضی اشخاص دیده شده که یکی از استخوانهای پایش کج شده است **فقره ثانی**
در جرم و نسج عظام است جرم عظام مضاعف و منسّج گشته است از الیاف
و طبقه خارجیش صلب بواسطه قرابت الیاف بیکدیگر و این طبقه را موسوم به
طبقه کثیفه نموده اند و طبقه داخلیش را که اسفنجیه نامند رخو و متخلخل است
بواسطه بُعد الیاف از یکدیگر لهذا بباید دانست که کلّ عظام مضاعف و
ذو جرمین اند لکن عظام راس را طبقه خارج و داخل صلب و ما بین ایشان
رخو و متخلخل است **فقره ثالث** در تغذیه استخوانها بدانکه تغذیه ایشان بواسطه غشای
موسوم بضریع که از خارج محیط و پوشیده است اینها را بدین نحو که از غشاء مذکور عروق
دقاق بجرم اینها نفوذ نموده بجهة تغذیه و تنمیه که اگر از ضربه یا سقطه غشاء مذکور
فاسد یا ساقط گردد البته آن استخوان فاسد و رهیم خواهد شد و علاوه براین چند
عروق عظیم مجوف اینها داخل شده که مخ او را غذا دهد و آن مخ استخوان دهنیست که

در جوف استخوانهای طویل بود داخل و مخ مجاری اینها متمکّن است تا بواسطه او عظام چوب و
جوفشان ممتلی و هم در تغذیه عظام امداد مینمایند **فقره رابع** در طریق
تکوین عظام است بدانکه جنین در ماه اوّل هیچ اثر از عظامش پدید نیست و در هفته
پنجم بعضی از خطوط ابیض در او پدید که پس از غیر مبدّل بغضروف گردند چنانچه در
انتهای ماه دوّم تمامیت جمیع اعضای جنین دعامه از غضروف بنا شده است و در ماه سیّم
چند نقطها که در انها مادّه ارضیّه در او پدید و بطور دایره از اطراف آن مانند
خطوط شعاعی خطوط رسته و بتدریج نمو مینماید و بعد از تولّد جنین هم جمیع
غضاریف استخوان نگشته اند بلکه بعد از مدّتی مدید بالمرّه خلع حالت غضروفیّت نموده مبدّل
باستخوان شوند تمامیت و تکمیل اینها تا بیست و چهار یا بیست و پنج سالگی است **فقره
خامس** در هیئة و شکل عظام است بدانکه جمیع عظام بدن سه شکلند یا طویلند چون
عظم عضد و فخذ و این قسم عظام مجوف و مملو از مخ و در جنین تولید هر یک از سه
قطعه یک وسط و دو طرف که بواسطه غضروف با یکدیگر پیوسته اند و یا قصیر اند چون کعبین
و رسغ و یا عریض مانند عظام جمجمه **فقره سادس** در سطح عظام چند فرو رفتگی و تقعیرات است
بعضی از اینها بجهة پیوستن مفاصل و بعضی دیگر بجهة اتصال عضلات و رباطات بدانها
و فرو رفتنها شکه در مفاصل میباشند و مجره و در غیر مفاصل زائد و سناسن و جمجمه
و شوک و خط نامند و تقعیری که در مفاصلست حفره و نقره و در غیر مفاصل جوف
و شکاف و شیار و اگر از دو جانب منفذ داشته باشد ثقبه و چون طویل باشد مجرا
نامند **فقره سابع** در طریق اتصال و ارتباط عظامست بیکدیگر و کلّ عظام
بدن با یکدیگر مربوط گردیده اند امّا بعضی حرکت دارند و بعضی حرکت ندارند در مواضعی که
عظام با یکدیگر متصل گشته و بجهة حرکت میباشد ربط اینها یا بواسطه دروز و حفافات
و کاذب است و یا بواسطه غضروف و رباطهاست و مواضعیکه عظام با یکدیگر پیوسته
و صاحب حرکتند آن مواضع را مفاصل نامند و حرکة مفاصل یا اختیاریست و
بهمه جهت میتوانند حرکت نمود و واحرکة غیر محدود گویند چون مفصل عضد و یا اضطراریست

یعنی از حرکت بهمه جهة ممنوع وهم دو منها حرکت مخصوص بجهة او نیز بود وگونه با آنچه که حرکت
انقباض وانبساط میتواند نمود ولیکن از حرکت بطرفین ممنوعست چون مرفق واین
قسم مفاصل را بواسطه شباهت بفقره مفاصل بکره نامند وبنا بانکه حرکت آن
اختصاص دارد بجهت خیل وانسایر حرکات ممنوعند چون زند اعلی که جز حرکت دوری حرکت
دیگر ندارد **مقاله ثامن** در تقسیم وتعداد عظامست وکل عظام بدن را به
سه قسمت نموده اند یکی از جمله عظام رأس که مرکبست از جمجمه وفکین دویم عظام
وسط بدن چون فقرات عنق وظهر واضلاع وقص وعصعص وورکین سیوم
عظام اطراف از یدین ورجلین وجمیع عظام بدن دویست وچهل وهشت پاره است
با آنچه در فرج استخوان که در بطون گوش واقعند سوای سمسمانیات **فصل ثانی** مشتملست
بر دو جمله **جمله اول** در بیان عظام جمجمه اما جمجمه را که بفارسی کاسه سر نامند عظامی باشند
که حافظ دماغ اند ومجوفند ومؤلفست از هشت پاره جمجمه از عظم مصحفین وعظم مؤخر وعظم وتدی
ودو عظم ومصفاة اما عظم جبهه که در جانب مقدم بنا گوش واقع شده وفی شکلست بجهت تقعر
منقسم بدو قطعه اش نموده اند قطعه عمودی وقطعه دیگر سطحی اما قطعه عمودی که بفارسی پیشانی
نامند دو سطح دارد یکی از ظاهر ودیگری از باطن در سطح ظاهر او دو فرو رفتگیست که حاجبین جبهه
نامیده اند ودر تحت آنها قوسهای حاجبین میباشند که منتهی میگردند بدو زائده که وجنتین
بدانها پیوسته است وعبوره این قوس در سر استخوان پهن بهم رسیده که در بعضی برآمده تا قریب
بدرز اکلیلی رسیده است واو را جوف جبهه نامند واز جوف منفذیست بطن او وسط
واما سطح باطنی او مقعر ودر وسطش برآمدگیست که بشکل نیم تاند بنصف
ناودان واقعه در ابتدای معصرة سر منتهی میگردد واز قطعه سطحی او جانب فوقی
منقله بنا شده ودر وسط او فضائیست که عظم مصفاة در او قرار گرفته است ودر فوق
ماق اکبر تقعیریست که عضله موربه اعلای چشم بدو اتصال یافته است ومحاذی بدو در
ماق اصغر تقعیر دیگر است بجهة استقرار غده بکه اشک چشم از وست وعظم جبهه از جانب
اعلی بعظمین اتصال یافته بشئونی چند واز انمادرز اکلیلی بوجود آمده واز طرفین بعظم



وتدی و وجنتین پیوسته واز سوی اسفل بعظم مصفاة وعظمینی که در فوق انف واقعند متصل
گردیده است واما مصحفین دو عظمند مربع یکی از یمین راس ودیگری از یسار او محدب از خارج و
مقعر از داخل وجانب اعلی و وسطش بطرفین جمجمه استوار گردیده وچون مربعند هر یک صاحب دو
سطح وچهار ضلع وچهار زاویه میباشند اما سطح خارجی او مسطح واز جانب اسفلش خطی است
هلالی شکل که جزو صدغ از تحت او ابتدا نموده بجهة عضله واقعه در او ودر جانب اعلا ایشان
آمده خطی است که بخط قطعی موسوم نموده اند واز طرف او ثقبه ایست که خون ورید دماغ میتواند
از او خارج شود وبه ثقبه [illegible] نیز موسوم نموده اند واما سطح باطنی او مقعر وقریب بضلع [illegible]
از جانب اعلی شکافی مانند بنصف ناودانی دارد که نصف دیگر در مزدوج اوست که از اتصال آن
یکدیگر ناودانی تمام بوجود آید بجهة محافظت معصرة دماغ واما اضلاعش یکی از جانب اعلی بمزدوج خود
اتصال یافته واز او درز سهمی بوجود آمده واز جانب اسفل بعظم صدغ اتصال یافته واز او
درز قشری بوجود آمده واز جانب قدام بعظم جبهه اتصال دارد بنوعیکه قبل بیان نموده ایم
واز خلف بعظم مؤخر متصل گردیده واز او درز لامی بوجود آمده است اما مؤخر
استخوانیست فرد که در مؤخر ونصف او بقاعده سر واقعست بنا بر این بدو قطعه او را فرض
نموده اند یکی عمودی ودیگری سطحی اما قطعه واقعه بطوریست که از دو جانب بمصحفین اتصال یافته است
واز او درز لامی بعمل آمده محدب از خارج ومقعر از داخل ودر وسط سطح خارجی او زائده
مسمی بزائده خارجیه مؤخر واز این زائده چهار خط هلالی شکل بر آمده دو از فوق ودو دیگر
از تحت تا عضلات ورباطات بدانها پیوسته گردد وهمچنین در وسط سطح داخلی او زائده ایست
موسوم بزائده داخله مؤخر که از نقطه او چهار خط بر آمده وبا یکدیگر تقاطع صلیبی نموده
بتقسیمیکه در جوف او چهار حفره بعمل آمده است دو حفره فوقانی بجهة تمکن مؤخر دماغ
ودو حفره تحتانیش بجهة استقرار مخ کوچک ودر موضع اتصال قطعه عمودی او با قطعه
سطحیش ثقبه عظیمیست بجهة عبور نخاع ودو مهره بیضی شکل در دو جانب ثقبه مذکوره
بجهة مفصل فقره اول عنق واز خارج محاذی این دو مهره دو ثقبه میباشند یکی از مقدم
بجهة عضله محرک زبان ودیگری از مؤخر بجهة خروج ورید دماغی در کنار این استخوان

نصف ثقبهٔ مجری بود که نصف دیگر او در عظم مجری است و از اتصال این دو نصف ثقبهٔ تمامی بوجود می آید
از جهت خروج ورید وداج دماغ و قطعهٔ سطحی او از جانب قدام بعظم وتدی اتصال یافته بواسطهٔ
غضروفیکه در بین ایشان بتصلب و استخوان میگردد بقسمیکه این دو استخوان یکی مینمایند و در
سطح فوق قطعهٔ سطحی او في الجمله تقعیری است بجهت تمکن مقدم غاغ و سطح تحتانی او ناهموار است
که غشاء مخاطی حلق بدو اتصال یابد و اما عظم وتدی عظمیست فرد و بجهت قاعدهٔ ایست
دماغ را غیر منتظم الشکل و بجهت تعریف منقسم نموده اند باندامی و سه زوج زائده وجوف
في الجمله شباهتی او را بخفاشی است لهذا جناح اکبر و جناح اصغر و زائدهٔ شبیه بپا جهت او فرض
و تعیین نموده اند و اندام این استخوان شبیه است بکعب مجوف که مسمی ببطون و تدلیش نموده اند
و از این بطون سطح اوسط انف منفذ است و در سطح داخلی و زائده ایست شبیه بزین اسب اول
داخل افد و مجوفست بجهت تمکن شریان سبات و در جانب مقدم زین ترکیبی جوفیست که در
او عصبتین مجوفتین تقاطع نموده و آن موضع را مجمع النورین مسمی نموده اند و در سطح
مقدم او بر آمده کی مجوف دماغ است که بدماغهٔ عمودی عظم مصفات پیوسته بجهت
اتصال بجانب بیخات و دو زائدهٔ موسوم بجناح اصغر از جانب مقدم اندام او بنا دو اصل
خارج گشته و در وسط این دو اصل ثقبه ایست مسمی بثقبهٔ باصره و در وسط این
جناح و جناح اکبر او شکافی باریکست که بثقبهٔ اعلای چشمی موسوم نموده اند
بجهت دخول عصب زوج سیم و چهارم و ششم و شعبهٔ اول از زوج پنجم و خروج ورید
مقله و دو زائدهٔ دیگر او که از طرفین اندام او خارج گشته ممتد در ساختن مقل و حدقه عین
و در سطح مابل بعوفی او قریب باندام مثلث ثقبه ایست کبیر مدور در عظیم بجهت عبور شعبهٔ دوم
از زوج پنجم عصب دماغی و دیگری ثقبه ایست بیضی شکل بجهت عبور شعبهٔ سیم از زوج پنجم عصب
دماغی ثقبهٔ دیگر که مدور صغیر است از او شریان وسط غشاء امّ عبور مینماید و سطحی که
محاذیست بثقبهٔ چشم مسطح و ما بین ضلع او و فک اعلی شکافیست مسمی بشکاف تحتانی
چشم بجهت عبور ورید و دو زوج از عصب دماغی و در سطح محاذی بثقبهٔ بینی چند
بر آمده کی است تا عضلات جهت بدانها اتصال یابند و اما زائدهٔ دیگر او که شبیه است

باجنحه از

باجنحهٔ از دو جانب حلقوم بطور عمودی نازل گشته بنوعیکه دیوار خارج حلق از آن
بنا شده است و هر یک ازین دو زائده دو طبقه گردیده اند بجهت اتصال عضلات
که جنبانیدن از آنها است و در انتهای آنها قضائیست کوچک که استخوان حلق
در او قرار گرفته و اندام این استخوان از جانب مؤخر بواسطهٔ غضروفی باستخوان
مخروطی اتصال یافته و از جانب مقدم بمصفات و استخوان قصبه که استخوان
حجاب بینیست اتصال یافته و از طرفین بعظم مجری پیوسته است و جناح اصغر بعظم
و جناح اکبر هم بعظم جبهه و قحف و وجنه و مجری متصل گردیده است اما صدغین
که هم مجریین و بپارسی شقیقه نامند عبارت از دو استخوانیست که در طرفین و قاعدهٔ
جمجمه واقعند و بجهت تعریف او را منقسم به سه قطعه نموده اند قطعهٔ از او که شبیه
بفلس است قطعهٔ فلسی و دیگری را بواسطهٔ شباهت بنوک پستان قطعهٔ ابریه و دیگری را
بواسطهٔ صلابت و استحکام قطعهٔ حجری نامیده اند و اما قطعهٔ فلسی او که ممتد است
در ساختن مغاک صدغ و بواسطهٔ درزی کاذب بجمجمه اتصال یافته زائدهٔ دارد
که از اتصالش بعظم وجنه قوسی بهم رسانیده او را بزائدهٔ وجنه موسوم نموده اند
و این زائده دو اصل دارد و ما بین آنها نقره ایست که در او سر مفصل فک اسفل
قرار گرفته است و در جانب مقدم این نقره برآمدگی باشد که در حین خروج سر
فک از مکان خود در قدام این برآمدگی قرار یابد و در جانب مؤخر نقرهٔ مذکور فی
الجمله شکافیست که بشکاف گلازر مسمی نموده اند و در سطح داخلی این قطعه
چند شیار است که در آنها شرائین امامین متمکن اند و اما قطعهٔ ابریه که در خلف
اذن واقعست زائده ایست عظیم و متخلخل الخلل و فرج او مدخلی دارد ببطن وسط
گوش و در تحت این قطعه خط عمیقیست که عضلات بدو اتصال یافته و در سطح
داخلی او جوفیست بجهت مصرهٔ سطحی دماغ اما قطعهٔ حجری مثلث مخروطی الشکل
که دو سطح او محاذی بجانب داخل دماغ و سطح دیگر ما بالتحت است و در ما بین قطعهٔ
فلسی و ابریه بطور سطحی بقاعدهٔ سر واقعست و در قاعدهٔ این مخروط ما بین زائدهٔ ابریه

و زائدهٔ دوم ثقبه ایست که ابتدای ثقبهٔ خارجی گوش است و در انتهای این شیار
مجمه قرار گرفته بود و صماخ واقع در قاعدهٔ این مخروطی ثقبهٔ دیگر است بجهة عبور
شریان و از خارج ثقبهٔ دیگر است با نهایت تنگی و داخل میشود بمجرائیکه منتهی میشود
بیطون اوسط گوش و بمجرای استاخی موسوم نموده اند بجهة عبور هوا از حلق بگوش
و در ابتدای این مجری حلقهٔ در حلق از غضروف قرار دارد و سطح داخلی او که محاذی
بیطون اوسط دماغست دو سطح دارد که بسمت مقدم و اسفل است و در او چند ثقبه
در آمده گیاست که حاصل شده از الات واقعه در جوف بطن سیم گوش و سطح داخلی
دیگر او که محاذی بیطن موخر دماغست ثقبه دارد موسوم بثقبهٔ داخلی سامعه
و از ثقبهٔ مذکوره دو شعبه عصب از زوج هفتم از اعصاب دماغ بجهة عبور مینماید
و علاوه بر او چند ثقبهٔ کوچک دارد که بیطن موخر گوش منتهی میگردند و اما در سطح
تحتانیش که محاذی گردنست قریب برقبه را چند ثقبه است مخصوص زائدهٔ دافعه مسمی به
زائدهٔ سهمی و ما بین این زائده و زائدهٔ ابریه ثقبه ایست که عصب مجرای فکین از او
خارج میگردد و از اتصال این عظام و عظم مجری با محدود نصف ثقبهٔ بهم رسد
که نصف دیگر او را قبل ذکر نموده ایم و از اتصالشان بیکدیگر ثقبهٔ تمام غیر منتظمی
وجود اید که بثقبهٔ ودجی موسوم نموده اند بجهة عبور ورید ودجی و سه زوج از اعصاب
دماغی و عظم صدغین بمجمع و جناح اکبر عظم وتدی و وجنه و محدوده اتصال یافته است
اما عظم مصفاة که در فضای جبهه متمکن است بنوعیکه سابق بیان نموده ایم استخوانی است
دقیق و متخلخل که ممد است در ساختن تجویف مقلد و بینی و سطح فوقانی فاصله است مابین دماغ
و انف و این استخوان مشتمل است بر ثقب کثیره که از انها زوج اول از اعصاب دماغی داخل
انف میشوند بجهة رسانیدن قوهٔ شامه و در وسط این سطح زائده ایست عمودی شبیه بتاج
خروس که بزائدهٔ تاج خروسی موسوم نموده اند بجهة متصل کردن حجاب جف بدو و از سطح
تحتانی و اغست حجاب عمودی نزول نموده که ممد است حجاب انف را و از طرفین حجاب بیگو
دو ورقهٔ صدفی شکل خارج شده که جدا نموده اند بطن اعلای انف را از اوسط او و جوف این

٩٥

استخوان متخلخل همچون خانهٔ زنبور و صفحهٔ خارجیها و که بسیار نازک است و بعضی از دیوار انسی
محل مقلد را میسازد و چون بفضای جبهه متصل گردیده از اتصالشان بیکدیگر دو ثقبه
یافت شود بجهة عبور عصب از محل مقلد با انف و این استخوان بجبهه و وتدی و دو
استخوان کوچک که در فوق بینی واقعند و با استخوانیکه مابین منخرین واقعست اتصال
یافته **جلد ثانی** در بیان عظام فکین اما فکین فوقانی از چهارده پارچه استخوان
شش زوج و دو فرد سیزده پارچه از انها باعانت درز بیکدیگر متصل
گردیده مگر فک اسفل که او را پیوند بواسطهٔ مفصلست اما فک اعلی مخصوص
عبارتست از دو عظمیکه در وسط وجه واقعند و این از قبیل تسمیهٔ جزو است
باسم کل و فائدهٔ آنها تکمیل وجه و انف و مقلد است و این عظم را اندام و زوائد
و اندام او اگرچه ضخیم مینماید ولی مجوف است و از جوف او مدخلیست ببطون اوسط
انف و سطح فوقانی او که محاذی مقلد است دیوار تحتانی مقلد از او بنا شده و در
این سطح چند مجرائیست بجهة عبور عصب و شریان و این استخوان را سطح خارج محدب
و سطح داخل مقعر است تا انکه مکان باشد فضای انف را و کنار انسی او با زوج خود
متصل گردیده و در موضع اتصال در فضای بینی ارتفاعی قائم در وسط برآمده
و در ابتدای این درز شوکیست که از طرفین او مجرائیست که از بینی بدهان نزول
نموده بجهة عبور عصب و چون مجرای مذکور قریب بدندان ثنایا واقع شده لهذا
او را بمجرای ثنایا موسوم نموده اند و کنار اسفلش ممدود است همچون کمانی و چند
فرورفتگی و تقعیر دارد همچون درّه ایست بجهة ارتکاز دندانها و زائده از او بر آمده
که بجهة ساختن طرف از بینی امداد نموده و بعظم جبهه اتصال یافته و قریب بحافه
اکبر نصف تقعیری دارد و با نصف دیگر او که در استخوان موسوم بعظم دمعی است اتصال
یافته و تقعیر تمامی بوجود اید بجهة تمکن کیسهٔ موسوم بکیسهٔ دمعیه و تقعیر مذکور
در مجرائیکه معبر اشک است منحدر میگردد اما عظم حنک دو عظمند که چون دنباله
باشند فک اعلی را نصف از این عظم بسطحی و نصف دیگر بعمودی واقعست اما نصف

سطحی او حایل ما بین دهان و بینی است و بواسطهٔ او کام تمام میگردد و در نصف عمودی او
که در فضای ما بین زوائد عظم وتدی مرکوز است منفذیست که ذکر یافت در موضع ارتکاز در جرم
او مجرائیست بجهت عبور عصب و امّا وجنتین دو عظمند که در جانب اسفل و وحشی چشم و تحت
و محاذی دو رخسار وجه و نقرهٔ چشم و صدغین واقع اند این استخوان صلب ضخیم و دو او چند ثقبه است
بجهت عبور عصب و از جانب وحشی بزائدهٔ عظم حجری اتصال یافته و از او قوس وجه که عضلهٔ
صدغ از تحتش عبور مینماید بهم رسانیده و امّا عظم دمعه عبارتست از عظمیست بسیار دقیق و کوچک
که بماق اکبر و انف و سطح خارجیش بواسطهٔ خطّی بدو قسمت شده و در قسمت داخلی
او نصف تقعیریست که با تتمه دیگر او که سابق بیان نمودیم متصل گشته و تقعیر مائی
بوجود آید تا در او کیسهٔ دمعه تمکّن یابد و امّا عظمین انف عبارتند از دو استخوان کوچکی
در جانب فوقانی وسط بینی بقدام مبدء منخرین واقعند و جانب انسیشان با غاشیه
در درزی کاذب بیکدیگر متصل گشته و شکل مثلثی بوجود آمده و کنار تحتانیشان همچو
که غضروف انف بدو پیوسته است و امّا عظمین صدفیین عبارت از دو استخوان اند
دقیق و منحنی بشکل صدفی که در فضای بینی بجانب داخل فک اعلی پیوسته اند و در تحت
این فضا ثبت [illegible] مسمّی بعظم [illegible] بینی و امّا قصبه عبارتست از استخوان دقیق و عریضی
که در وسط بینی واقع و فضای او را بدو لوله جدا نموده و قریب بمنخرین بغضروف بینی
پیوسته است و امّا فک اسفل استخوانیست فرد با صلابت و ضخامت که با غاشیه متصل با عظم
پیوسته و مربوطست و بجهت تعریف بدو قطعه منقسمش نموده اند قطعهٔ ازو سطحی و قطعهٔ
دیگر عمودی واقعست امّا قطعهٔ سطحی او همچو نعل اسب و در وسط او برآمدگی است
برنخ و در طرفین این برامدگی ثقبهٔ میباشد که انتهای مجرائیست که بطون رو دارد
استخوان رفته و در سطح داخلی قریب بزاویهٔ او ثقبهٔ دیگر است که او ابتدای مجرای مذکور است
و در کنار اعلای او چند حفره و زوائد است بجهت ارتکاز دندانها و امّا قطعهٔ عمودی او
عریض و بدو زاویه منتهی گردد که ما بین [illegible] فضائی اهلیلجی شکل بهم رسد و از جانب قدامش
زائده ایست مسمّی بزائدهٔ اکلیلی و ایضاً در جانب خلفش زائدهٔ دیگر است که سرش بیضی مفصل

یکی از

منتهی گردیده بجهت استقرار دو نقرهٔ حجری [illegible] که سابق بیان نموده ایم و موضع اتصال
قطعهٔ عمودی او را با سطحی بزاویه مسمّی نموده اند امّا ملاحظهٔ عمومی و تعریف اجمالی
جمجمه و فکّین امّا جمجمه را که جعبه کاسه سر نامند مرکّب است از هشت پارچه استخوان که از
ترکیبشان بیکدیگر کاسهٔ سر بهم رسیده تا دماغ و مخ کوچک در او قرار گیرند و از خارج غشاء
مسمّی بسمحاق بروی کشیده شده بجهت تغذیهٔ او و از داخل ملاقی و محیطست بام الغلیظ
کیسهٔ سر را بدو جزو منقسم نموده اند جزئی از او همچون تاج و جزو دیگرش بجهت طاقیست
دماغ را و عظام راس بیکدیگر اتصال یافته اند با غاشات مسون و دو درز نضارق و کاذب
امّا درز عبارتست از شاس صغار که از استخوان خارج و بیکدیگر مرتب و آمیخته
و از درز [illegible] که در جانب مقدّم یافوخ ما بین عظم جبهه و قحفین
واقعست و بواسطهٔ شباهت بتاج درز اکلیلیش موسوم نموده اند و درزی دیگر
درزیست ما بین قحفین که بواسطهٔ شباهت به تیر درز سهمیش موسوم نموده اند
و دیگری درزیست ما بین قحفین و قمحدوه که بواسطهٔ شباهت بلام یونانی موسوم
بدرز لامیش نموده اند و از اتصال عظام جمجمه و فکّین بعضی از درز کاذب نیز
بهم رسیده است و درز کاذب عبارت از آنست که عظمی با عظم دیگر ملاقات
نه بطوریکه سناس [illegible] باهم آمیخته و در یکدیگر فرو رفته باشند و در حین تولّد جنین
درز مذکور تمام و کامل نیستند بلکه ما بین عظمی با عظم دیگر از غضروف
چیزی واسطه میباشد و فاصلهائیکه ما بین بعضی از عظام راس بهم رسیده و بقاء
ملاذه نامند معروفترشان بر طبیب لازمست از آنجمله فاصلهٔ که بیافوخ در
موضع ملاقات قحفین و جبهه بهم رسیده مسمّی است بملاذه مربع دیگر فاصلهٔ است
که در جانب مؤخّر راس در موضع ملاقات و اجتماع قحفین و قمحدوه بهم رسیده
چون مثلّثاست موسوم بملاذه مثلّثش نموده اند و در فوق گوش نیز ملاذهٔ
دیگر است که ملاذهٔ طرفین سر نامند و ملاذهای مذکور در هنگام تولّد استخوان
نیستند بلکه تا سن سه سالگی بالمرّه استخوان میشوند و فوائد ملاذه و فاصلها:

بهن عظام راس بهم رسیده است که در حین تولد عظام سر بتوانند بر روی یکدیگر
سوار و مکوب شوند تا وضع حمل آسان باشد زیرا که بقسم دیگر ممکن نبود و دیگر
آنکه عظام رأس دماغ را مانع بجهت نموّ نباشند و در قاعدهٔ سر سه تجویف میباشد
اول بجهت بطن اوسط ثالث بجهت بطن مؤخر دماغ و مخ کوچک و مبدء نخاع و در
وسط قحف این تجویفیست که از جانب خلف بعظم مصفات ابتدا نموده و بر امتداد
بعظم قمحدوه منتهی گردیده بجهت استقرار معصرهٔ دماغ و ایضاً در پیشجمجمه دو تجویف
دیگر است که بعرض واقع و منتهی بشعبهٔ وداج گردیده لذا بجهت معصرتین عرق
دماغ و بدانکه از اتصال و ترکیب عظام فکین چند تجویف متشکل گردد که معرفتشان
لازمست یکی حفرهٔ محل مقله و دیگر جوف بینی و دیگر جوف دهان است اما محل
مقله عبارت از نقرهٔ ایست مخروطی با چهار صفحه که قاعده اش بخارج و نقطهٔ سر
بداخلست و در زاویهٔ اکبر تقعیریست بجهت تمکن کیسهٔ دمعه و محاذی بدو از جانب
وحشی تقعیر دیگر است بجهت تمکن غدد دمعه و در نقطهٔ این مخروطی ثقبهٔ با مجراست
و علاوه بر او دو شکاف در خانهٔ چشم یکی از جانب فوق و وحشی و دیگری از جانب
تحت و انسی واقعند اما جوف انف که پوشیده شده از غشاء مخاطی و از ترکیب چهارده
پارچه استخوان بوجود آمده و بواسطهٔ عظم قصبه بدو لوله جدا شده و جوف
هر یک لوله از او بواسطهٔ سه صدف مذبور که دو از آنها بواسطهٔ از عظم مصفات
و یکی علاحده است بسه بطن منقسم گردیده و بواسطه ضیق مکان قوهٔ شامه
حکیم علی الاطلاق چند تجویف خلق نموده که بطون داخل انف میشوند و ایضاً
از خلل و فرج عظم مصفات و جوف وتدی مدخل و منفذیست ببطن اول بینی
و همچنین از تجویفات عظم جبهه و فک اعلاء مخصوص منافذیست ببطن اوسط
بینی و ببطن اخیر شیء جز مجرای دمعه هیچ داخل نمیشود و جوف بینی از جانب قدام
دو منفذ دارد مسمی بمنخرین مقدم و از جانب خلف نیز دو منفذ دیگر است
مسمی بمنخرین مؤخر که از بینی داخل حلق میشوند و ما بین جوف بینی و جوف

دهان سقفیست و اما جوف دهان که در تحت جوف بینی واقعست و بواسطه
کام از او امتیاز یافته عظام فکین و وتدی و حنک بجهت تشکیل او ممد بوده و
سی و دو دندان در این جوف ارتکاز یافته که انشاء الله عنقریب بیان
خواهد شد و سطح اعلاء او مقعر و به حنک موسوم نموده اند و در ذی
وسط دارد که از اتصال دو استخوان فک اعلای مخصوص بیکدیگر بهم رسیده
و جوف دهان و حنک از جانب خلف بفضای حلق داخل میشوند فصل
سیم در تعریف فقار و اضلاع و ورکین اما فقرات مجموعه عمودی باشند
با حرکت و مؤلفند از بیست و شش پارچه استخوان که بر روی یکدیگر استوار و
بواسطهٔ غضاریف و اربطه بیکدیگر پیوسته اند بیست و چهار فقرهٔ اعلا را
فقرات صادق نامند و کل عجز و عصعص که چون فقار صادق شبیه اند لهذا
فقرهٔ کاذبشان نامند و این فقرات مجوف و مجرائی دارند که از فقرهٔ اعلای
عنق ابتدا شده و بفقرهٔ اخیر عصعص منتهی گردیده است بجهت تمکن نخاع
و جمیع فقار منقسم گردیده بهفت فقرهٔ عنق و دوازده فقرهٔ ظهر و پنج
فقرهٔ قطن و عجز و عصعص و مجموع این فقرات در یک خط نیست بلکه
مجموعشان خطیست منحنی بدین قسم که فقرات عنق مدور و مایلند به
قدام و فقرات ظهر مقعر و بجانب قدام مایلند و فقرات قطن محدب مایل
بسوی قدام و عجز مقعر و حرکت در جمیع فقرات مساوی نیست بلکه در
فقرات عنق حرکت بیشتر و در فقرات ظهر و قطن کمتر است و اما فقار
صادق همه در هیئت و شکل شبیه بیکدیگرند مگر فقرهٔ اول و دوم عنق
بنا بر این تعریف آنها را اجمالا نموده ولی تفاوتات جزئی که با یکدیگر
دارند بتفصیل بیان مینمائیم و هر یک از فقرات مجوف حلقه میباشند که اندامی از
جانب قدام و کمانی از خلف دارند و ما بین اندام و کمان فضا جوف و ثقبه ایست بجهت
تمکن نخاع و اندام او را جوهر متخلخل بنوعیکه منافذ کثیره بجهت عروق دارند و بواسطه

قطن با حرکت [illegible]
عجز [illegible] فقرات [illegible]
[illegible] و اما العصعص [illegible] فقرات
[illegible] بالتماس [illegible]

غضروف با اندام فقره فوق و تحت خود پیوسته اند و در سطح اعلی و اسفلشان فی الجمله
تقعیری است بجهة تمکن غضروف و مجرائیکه از اجتماع جمیع فقرات بهم رسد معبر
نخاع خواهد بود و چون ابتدای حلقهٔ فقرات دقیقتر است از سایر اجزائی لهذا
در ابتدای او ما بین دو کمان ثقبه بهم رسد بجهة خروج اعصاب نخاعی و عبور
عروق و در هر فقره سه زائده میباشد یک زائدهٔ فرد از او که در جانب خلفشان
واقعست و مشابهت بخار دارد زائدهٔ شوکیه موسومشان نموده اند و دیگر زائده است
زوج که بعرض از طرفین هر یک از فقرات میباشد و مشابهتشان بجناح طیور
مسمی بزائدهٔ اجنحه میباشد و دیگری زوائدی باشد که بوراب در طرفین
فقرات واقعند بجهة مفصل و اینها را بزوائد شواخص موسوم نموده اند و اما
تفاوتیکه ما بین فقرات عنق و ظهر و قطن میباشند بدین تفصیلست

	فقرات		
	عنق	ظهر	قطن
اجسام	کوچک اند و سطح مقدمشان کمی محدب و سطح اعلاشان مقعر از جانب یمین و یسار و سطح اسفلشان فی الجمله محدبست	بزرگتر و اهلیلجی شکل و سطح اعلی و اسفلشان مسطح و سطح مقدمشان محدب بیشتر است و از طرفین اجسام ما بین اندام فقره با فقرهٔ دیگر تقعیری است بجهة ارتکاز و قبول سر اضلاع مگر فقرهٔ یازدهم و دوازدهم که تقعر تمامی دارند	بزرگترین از سایر فقرات و سطح اعلی و اسفلشان بیضی شکلست
ثقبها	بسیار وسیع اند	ضیق و مدور اند	وسیع و مثلث اند
زوائد شوکیه	عریض و قصیر اند و شعبه بناو دوان میباشند و در اینها منفذیست بجهة شریان فقار	طویل و در سطح داخلی ده فقرهٔ اعلی تقعر کوچکیست بجهة تمکن عنق کج ضلع اعلی	طویل و عریض و راست محاذی بخارجند

زوائد اجنحه	عریض و قصیر و منحرف بجانب خلف	فی الجمله استقامتی دارند	استقامت تمام و مائل اند بجانب یمین و یسار
شواخص	قصیر و عریض اند و منحنی میشوند بدو شعبه	طویلترین از سایر فقرات و مائل بتحت و بودن یکدیگر منکوب چنانکه یکی سر استقر دیگری را	قصیر و عریض و راست مائل اند بجانب خلف

و اما فقرهٔ اول از فقار عنق را با طلس مسمی نموده اند و در ایام قبل یونانیان
خدائیکه زمین را بر روی دوش او قرار گرفته میدانستند چون موسوم با طلس
بود لهذا این فقره را که سر بروی قرار گرفته و حمال سر است موسوم با طلس نموده اند
و این فقره چون حلقه ایست و اندامی ندارد و در موضع او بر امده کی کوچک شبیه به
ثولولی در جانب قدامش واقعست و در جانب خلفش محاذی نخاع مغاکی دارد بجهة
قرار یافتن و چرخیدن سنسنهٔ فقرهٔ ثانی از فقار عنق و در جانب فوقانی این
فقره مفصل نقره ایست اهلیلجی شکل بجهة قبول نمودن سر مفصل بنوعیکه در عظم
قمحدوه ذکر کرده است و در اجنحهٔ او ثقبه ایست بجهة عبور شریان و زوائد مفصلیه
فقرهٔ دوم اتصال یافته و اما فقرهٔ ثانی از فقار عنق را که محور مسمی نموده اند
هیئت و شکل او چون سایر فقار عنق است الا اینکه در این فقره از سطح فوقی
اندامش سنسنهٔ بر امده که در مغاک فقرهٔ اول تمکن یافته و حرکت دوری مینماید
و فقرهٔ هفتم از فقار عنق را صنفی مخصوص است که شوکش بسیار بر امده و ظاهر است
و اما عجز که ما بین فقرهٔ اخیر قطن و ابتدای عصعص واقعست مؤلفست از پنج یا شش
فقره که بواسطهٔ غضروف یا مادهٔ استخوان بیکدیگر التصاق یافته باشند در زی
موثق بنوعیکه گویا با یکدیگر لحیم شده است و چون در جنین این فقرات جدا گانه اند
لهذا فقار کاذب نامیده اند و شکل او مخروطی مثلث عریض که نقطهٔ او در تحت و قاعدهٔ اش

در فوق است و در جوف او مجرائیست بجهة عبور نخاع و سطح ظاهر او محاذی بدن ناهموار
و چهار زوج ثقبه دارد بجهت عبور اعصاب مُنبَتّه از نخاع و هم یک ثقبهٔ طولانی دیگر دارد که
انتهای مجرای نخاع و از او زوج سی و یکم از اعصاب نخاعی خارج میشود و سطح داخلی او
مقعّر و سطح [illegible] و چهار زوج ثقبه دارد بجهة عبور عصب و [illegible] این عجز [illegible] چون بفقرهٔ
اخیر قطنی اتّصال یابد دعامهٔ ظهر باشد که در ذکور بلندتر و در اناث کوتاه‌تر است
و باشد که در اناث دعامهٔ مذکور بلند باشد و بواسطهٔ او وضع حملشان عسر [illegible]
و اکثر [illegible] محل [illegible] باشد بزرگ او محسوس خواهد بود و در سطح خارجیش [illegible] فوق
تقعیری دارد از [illegible] شکل و بواسطهٔ غضروف با خامس بین اتصال یافته است و امّا
عصعص که در انتهای عمود فقرات واقع مؤلف از چهار یا پنج فقره ایست که بواسطهٔ
غضروف با یکدیگر التصاق یافته و گویا که بهم لحیم شده اند و در سطح خلفی او شوکی
کوچکی از اتصال فقرات بهم رسیده و این استخوان در حین اجابت طبع و اسقاط جنین
قدری بجانب خلف میل مینماید و امّا عظام صدر بدانکه صدر مؤلف از دوازده
فقره بنوعیکه قبل ذکر یافت و بیست و چهار ضلع و عظم قص امّا اضلاع عظامی باشند
دقیق منحنی و عریض که از سوی قدام بغضروف منتهی گشته دوازده از یمین و دوازده
از یسار و مرتب میباشند بنوعیکه رأس تمام بیکدیگر اقرب بود از اندامات و غضاریف
اضلاع سفلی بیکدیگر اقرب بود از اضلاع علیا هفت ضلع علیا که با عظم قص
اتصال یافته اند اضلاع صدر باشند و پنج ضلع سفلی را اضلاع زور نامند
و سطح داخلی اینها مقعّر و سطح خارجیشان محدّب و در کنار تحتانی اینها شیاریست
طولانی بجهة تمکن عروق و هر یک ضلع را اندامی و دو رأس است یکی از قدام
و دیگری از خلف و در انتهای رأس خلفی مفصلیست بجهة مهرهٔ مفصلیکه
قبل ذکر یافت و در قدام این تقعیر ضلع باریک گردیده و آنرا عنق ضلع
موسوم نموده اند و محاذی این عنق برآمدگی است که با حجّهٔ فقرهٔ اعلی پیوسته
بنوعیکه قبل بیان نمودیم مگر دو ضلع اخیر مسمّی بضلع قصیر که عنق و [illegible] ندارند

الفضا



وفضاء ما بین دو ضلع را که فرجهٔ ضلع نامند مملو و مسدود گردیده از عضلهٔ
مسمّی بعضلهٔ مستبطن اضلاع و فضاء ما بین ضلع اول و دوم وسیعتر است
از فضاء ما بین سایر اضلاع و [illegible] بتدریج فضاء مذکور ضیق گردیده تا بدو ضلع
اخیر که فضای شان وسیع است و در جانب قدام اضلاع تقعیریست بجهة
استقرار غضروف و غضروف ضلع اول قصیر و ضخیم و سخت است و از [illegible]
بر غضاریف [illegible] میافزاید و از اضلاع خلف میکاهد و چون ضلع پنجم و ششم و هفتم
از عظم قص تجاوز نموده بنابراین غضاریفشان صعود نموده و بر قصّ
پیوسته اند بنوعیکه در تحت غضروف هریک از سه ضلع مذکوره و قص
زاویهٔ بوجود آمده و چون سه ضلع اولی از اضلاع خلف قصیر و بعظم
قص نمیرسند لهذا غضروف اینها بغضروف ضلع فوقیشان منتهی گردیده
و دو ضلع اخیر از اضلاع خلف را از قدام غضروف منبت و از خلف هم
بزائدهٔ اجنحه التصاق ندارند لهذا حرکتشان بیشتر و وسیعتر و ازین
بابت است که آلات بطن و احشاء را مانع از گشودن نیستند و امّا عظم
قص استخوانیست فرد طویل عریض متخلخل و جانب اعلایش عریضتر از اسفل
و سطح ظاهرش اندکی محدّب و سطح باطنش مقعّر و مرتب است از سه قطعه
قطعهٔ اعلایش را که بجهون دسته ایست مسمّی بقبضهٔ قص نموده و قطعهٔ
اوسط او را مسمّی باندام قص نموده و قطعهٔ اخیر را غضروف خنجری نامیده اند
و امّا قطعهٔ اولای او ضخیم و عریضتر از دو قطعهٔ دیگر و در طرفینش
تقعیریست بجهة استقرار ترقوه تین و جانب فوقانیش هلالی شکل و
مسمّی بنهرش نموده اند بجهة گودی زیر گلو و در جانب وحشی تقعیر دیگری
دارد بجهة ارتکاز غضروف ضلع اولی و قطعهٔ اوسط که بمنزلهٔ اندام اوست
در جانب وحشی پنج تقعیر دارد بجهة ارتکاز غضاریف پنج ضلع سوای ضلع
اول و ثانی از اضلاع صدر و امّا قطعهٔ اخیر مسمّی بغضروف خنجری که در انتهای

قص و اصح اطلاق او بنا بغضروف لکن کالو تحت و استخوان میشود و این غضروف چون
سپری است نم معده را و انتهای او در بعضی از اشخاص مثقوب است و در بعضی دو
زبانه است و فضای صدر از او مؤلف گردیده و فضای مذکور در جانب فوق
ضیق است و بتدریج وسیع گردیده و نهایت وسعت او در ضلع هفتم و هشتم است
و فضای مذکور از هر جانب ممتلی است از عضله مکرر در جانب اعلا پشت متعدد عظیمی است
مجمع عبور عروق و اعصاب عظیم و قصبة الریه و مری و در فضای صدر آلات
تنفس و آلات محرکهٔ خون واقعند و اما خاصره این دو عضله عظیم و عریض که
در ناحیهٔ زهار بواسطهٔ غضروف بیکدیگر اتصال یافته اند و چون با فقرات عجز و
عصعص متصل و مجتمع گردند فضائی از آنها بوجود آید شبیه بیرکه یا لگنی که
الحناء فرنگستان به لگن یعنی لکن موسوم نموده اند و چون در سن طفولیت
این استخوان مرکب از سه قطعه میباشد که در حق الفخذ مجتمع گردیده اند
لهذا بجهت تعریف سه قطعه منقسمش نموده قطعهٔ اعلا پشت را عظم خاصره مطلق
قطعهٔ خلف و اسفل را عظم ورك یا نشیمنگاه و قطعهٔ مقدمش را عظم عانه نامیده اند
و اما خاصره یعنی مطلق که هم تهیگاهش خوانند بزرك و عریض تر از دو قطعهٔ دیگر است
و با ثلث حق الفخذ از او بنا شده و امعاء در او تکیه دارند و در سطح داخلش
خطیست بر آمده همچه کمانی که ابتدای او از دماغهٔ عجز و بزهار منتهی گردیده
سطح بکه بوکه مذکور را بدو قسمت نموده قسمی فوقی بر که بزرك و قسمت تحتی را
بر کهٔ کوچك نامند و در جانب اعلای این استخوان فی الجمله تقعیریست بجهت اتصال
عضله و در سطح خارجش نیز خطوط معوجی است بجهت اتصال عضلات سرین
و کنار فوقیش که ضخیم و موسوم بتاج ورك است عضلهٔ مسمی بعراق اتصال
یافته و در کنار مقدمش دو شوك میباشد موسوم بشوك اعلی و اسفل خاصره
و ما بین این دو شوك فضای هلالی شکل بهم رسیده و کنار خلفیش از جانب
فوق بفقرات عجز اتصال یافته و اما عظم ورك قطعهٔ استخوانیست که در خلف و

اسفل و اضعف

اسفل و اضعف و یکی جمیع بدن در حین نشستن بروی محمول است لهذا نشیمنگاهش نیز
نامند و این قطعه استخوان را اندامیست باندو شاخه یکی نازل و دیگری صاعد و اندامش
ضخیم و ثلثی از حق الفخذ را بنا نموده و در جانب خلفش فضائیست که در روی
شوکی موسوم بشوك ورك فرو رفته و بواسطهٔ رباطانیکه از عجز بدین موضع
رسیده اند فضای مذکور ثقبه گردیده بواسطهٔ خروج عرق النسا از او موسوم
بثقبهٔ نسائیش نموده اند و از اندام او شاخهٔ استخوانی نزول نموده و بر آمدگی
ضخیم که نشستنگاه نامند منتهی گردیده و از همین بر آمدگی شاخهٔ دیگر از استخوان
صعود نموده و ما بین این دو فضائی بهم رسد و چون با شاخهای عظم عانه که
عنقریب بیان شود جمع گردند از اجتماع آن ثقبهٔ عظیم بیضی شکل بوجود آید و
بواسطهٔ مسدود بودن او از رباط ثقبهٔ مسدوده اش نامیده اند اما عظم
عانه که از جانب مقدم زهار واقع است استخوانیست ضخیم که ثلث دیگر حق
الفخذ از او بنا شده و از او شاخهٔ استخوان سطحی خارج شده که کنار اعلایش
تیز و کنار اسفلش محاذیست بثقبهٔ بیضی شکل و قریب بزهار شوك کوچکی
دارد و از زهار شاخهٔ از استخوان نزول نموده و با شاخهٔ صاعدهٔ ورك
اتصال یافته که ثقبهٔ بیضی شکل را تمام نموده است و این دو استخوان عانه
در محل زهار بواسطهٔ غضروف بیکدیگر پیوسته اند و چون شاخهای مذکور از
یکدیگر جدا شوند از انفصال آنها فضائی مثلث شکل بوجود آید مسمی بقوس زیر
زهار و قوس مذکور در رجال کوچکتر است از اناث و در این فضای مثلث اعمال
جراحی بسیار میشود و اما حق الفخذ که از اجتماع و اتصال سه قطعهٔ عظم نو
بهم رسد و در ملتقای این خاصره واقع و همچه نصف کرهٔ مقعری میباشد که اطرافش
بر آمده و علاوه بر او حلقهٔ از غضروف در اطرافش واقع گرفته که عمیقتر گردد و
داخلش از جانب اسفل مغاکیست کوه شکل و در کف این مغاك تقعیریست
بجهت اتصال رباطی مدور و جوف این مغاك از غضروف ممتلی و پوشیده است و

وفرق ما بین فضاء خاصره مردان و زنان اینست که در اناث فضاء مذکور وسیعتر و قوس
تحت زهار ایشان بزرگتر است تا آنکه در هنگام وضع حمل طفل بسهولت بتواند خارج شد
و چون قابله کان را معرفت این فضا بسیار لازمست در علم قابلگی قطر و سعت فضاء
خاصره را بتفصیل بیان خواهیم نمود ان شاء الله **فصل چهارم** مشتمل بر دو جمله
جمله اول در بیان عظام اطراف عالیه بدانکه غایت خلقت اطراف عالیه جهت اخذ اشیاء
و دفع موذیست و اطراف عالیه دقیقتر و حرکات آنها بیشتر است از اطراف سافله و
مؤلفست از منکب و عضد و ساعد و ما بعد دست اما منکب پس مؤلفست از
کتف و ترقوه که جهة افزودن وسعت امداد حرکات اعصاب خلق کرده شده اند اما کتف عظمیست
عریض و رقیق مثلث و از جانب خلف و فوق واقع شده در میان فقرات از ضلع دوم تا هفتم از
اضلاع صدر واقعست و چون مثلثست صاحب دو سطح و سه ضلع و سه زاویه است
اما سطح داخلی او قدری مقعر و برروی اضلاع خوابیده و سطح خارجیش محدب و زائده
عظیمی دارد موسوم بعیر الکتف و در فوق و تحت او دو حفره میباشد و زائده مذکوره
چون قدری برابر عریض تر گردیده و بشان چتری که در فوق مفصل بازو قرار گرفته مسماست
بقلة الکتف و بیونانی اخرمش نامند و این اخرم را تقعیریست بجهة اتصال به ترقوه
و ضلع خلف او طویل و ضلع مقدمش قصیر و ضخیم است و در انتهای ضلع فوقانی او از جانب
قدام زائده ایست موسوم بمنقار الغراب و قریب بزاویه مقدمش این عظم تقعری گردیده
که بعنق الکتف موسوم نموده اند و در انتهای این عنق مغاکیست فی الجمله غار بجهة
مفصل بازو و اما ترقوه استخوانیست طویل و در دو موضع خمیده و فایده او اتصال
اطراف عالیه است بسینه و در قدام ضلع اول ما بین عظم قص و کتف واقعست و
او را اندامیست تا در دو سر و جزو داخلی اندامش از باطن مقعر و از ظاهر محدب است
تا عرق و ضاعد بتواند از تحت او عبور نمود و سر انسی او قریب بنهر عظم قص اتصال یافته
و ضخیمتر از قطعات اوست و سر وحشی او که با اخرم پیوسته عریض و چون داو نقره ایست
کوچک بجهة مفصل و اما عضد که بشکل استوانه ایست عریض سوای محدب عظیمتر عظم

بزرگ

بدنست و مرتبست از عظام دو سر که در سن طفولیت از هم جدا لکن بواسطه غضروف
بیکدیگر پیوسته اند و اما اندام او را قطعه اعلا ضخیم و مدور و فی الجمله انحنا دارد و
قطعه اسفلش دقیق و پائینش عریض است و در سطح داخلی او مجرائیست بجهة عبور
شریان غذا دهنده دست و در وسط سطح خارجیش ناهمواریست بجهة
پیوستن عضله که بشکل دال است و قطعه اعلای او را از داخل سریست چون
نصف کره بجهة مفصل بازو و در تحت این سر استخوان مذکور قدری دقیق
گردیده که عنق عضد نامند و در موضع اتصال عنق با اندامش دو زائده
عریض هم رسیده یکی بزرگتر از سوی خارج و دیگری کوچکتر است از سوی داخل
و ما بین این دو قوس شیاریست بجهة قبول نمودن وتر عضله ذو رأسین
و سر اسفلش که صلبتر از اندام اوست دو مهره دارد یکی از جانب خارج و دیگری از داخل
که عظیمتر است و در وسط این دو مهره مغاکیست بجهة مفصل مرفق و این دو مهره و مغاک
هم بکره میباشند و در فوق این بکره از جانب قدام نقره ایست و محاذی او از خلف
نقره دیگر است و این دو نقره مانعند که قبض و بسط ساعد از حد خود تجاوز نماید
بنا بر این موسوم بعتبه اش نموده اند یعنی آستانه اما ساعد که ساق و زند نیز نامندش
از دو پاره استخوان یکی زند اعلی و دیگری زند اسفل و این دو استخوان عکس یکدیگر واقع شده اند
یعنی که زند اعلی از جانب فوق دقیق و تحت ضخیم و زند اسفل از جانب فوق ضخیم و تحت دقیق است
و اما زند اسفل که در جانب انسی ساعد واقعست و هم او ابرتست مثلث صاحب سه سطح و
کنار سطحی از داخل سطحی بجانب وحشی سطح دیگر با انسی و کنار وحشی او محاذی است با
کنار انسی زند اعلی و در ما بین زندین فضائیست و این استخوان از اعلا ضخیم و از جانب
قدامش زائده ایست موسوم به زائده اکلیلی و از جانب خلفش زائده دیگر است عظیم
و ضخیم موسوم بمرفق و این دو زائده چون بعتبه میرسند تجاوز از انقباض و انبساط
مانعند و ما بین این دو زائده نقره ایست هم نصف کره که در دو بکره مذکوره متمکن و
متحرکست و در تحت این نقره از سوی داخل نقره کوچک دیگر است از جهة استقرار

زند اعلی مجهز باز کردید واین استخوان را سر ایست کوچک که از جانب اسفل با رده
اول مشط متصل گردیده واز جانب انسی این استخوان زائده شوکیه ایست مسمی
بکرسوع اما زند اعلی که در جانب وحشی ساعد محاذی ابهام واقعست اندامش
نیز همچو لوله ایست مثلث وکنارهای او محاذیست باضلاع ما بین زندین که آن
فضا از رباط مشدود گردیده وقطعه اعلاش همچو سر ایست کوچک ودر منتهای
این سر تقعیریست که در خارج بکره عضد متمکن ومتحرکست ومنطقه او در تقعیر
زند اسفل استقرار دارد بنحویکه سابق ذکر کردید وقطعه اسفلش ضخیم واز طرف
خارج زائده شوکیه دارد موسوم بکوع وسطح تحتانیش مقعر مجهز استقرار
مفصل رسغ واز جانب داخلش مغاکیست کوچک مجهز تمکن راس زند اسفل
اما یدکه مؤلفست از رسغ ومشط وسلامیات دو صورت دارد یکی راحت
ودیگری را کف دست نامند اما رسغ مرکبست از هشت پارچه استخوان هفت از انها
اصلی ویکی زائد وجمله این عظام بر دو صف قرار گرفته اند چهار از جانب ساعد وچهار
دیگر از جانب اصابع وبواسطه رباطها بیکدیگر پیوسته ومربوطند باندک انحنا وتحدبی که
بنحویکه دو برامده یکی از جانب وحشی ودیگری از جانب انسی دارند وصف اعلی را چون
از جانب ابهام بشمارند اول زورقی دوم قمری ثالث مخروطی رابع حمصی خواهند بود
وصف ثانی را چون از جانب مذکور بشمارند اول کعبی ثانی مربع ثالث اهرامی رابع
کلابی خواهد بود اما کف مؤلفست از چهار عظمیکه از انگشتان تا وسط کف موازی
یکدیگر وبواسطه رباطها بایکدیگر مربوط گردیده اند ودر وسط او فی الجمله تقعیریست
وچهار اصابع بدانها بواسطه رباط پیوسته اند سوای ابهام که باستخوان کعبی پیوسته
وجانب اعلایشان غیر منتظم وجانب اسفلشان همچو سر ایست محدب که با تقعیر سلامیات
اول مربوط شده اند اما اصابع بدانکه هر یک از اصابع مرکبند از سه سلامیات وچون
بعضی از حکما سلامیات اول ابهام را داخل مشط شمرده اند بنابراین عظام مشط
پنج وسلامیات ابهام دو میشود وهر یک از سلامیات را دو سطحست یکی بر پشت ودیگری بکف

لابد

اما سلامیات اول طویل وضخیم تر از سایر سلامیاتند وجانب اعلای انها بجانب اسفل مشط
مربوطند مگر سلامیات ابهام که بعظم کعبی متصلست ودر موضع ارتباطشان
تقعیریست وسر اسفلشان همچو بکره میباشند وما بین سلامیات اول ابهام
دوم او دو استخوان واقعند مسمی بسمسمانیه که وقایه باشند مفصل را
وسلامیات دوم شبیه بسلامیات اولند الا انکه در جانب اعلایشان دو تقعیرست
مجهز تمکن بکره سلامیات اول وسلامیات سیم را که سلامیات ظفری نیز نامند
خورد ودر جانب اسفلشان از خلف برامده گیست همچو نصف دایره مجهز استقرار
ناخنها جمله ثانیه در بیان عظام اطراف سافله یعنی پاها بدانکه هر
پا از رجل مرکبست از فخذ وساق وقدم اما فخذ عظمیست عظیمتر عظام
بدن وجانب فخذین اسفل بیکدیگر تقارب جسته ودر اناث تقارب بیشتر است
از ذکور ومنقسم بسه قطعه اش نموده اند از اندام با دو طرف واندام او شبیهست
باستوانه منحنی بجانب قدم ودر وسط سطح خلفی او خطیست مجهز پیوستن
عضله وقطعه اعلاش از طرف داخل سری دارد کروی شکل مجهز مفصل که
در حق الفخذ متمکنست ودر منتهای این سر تقعیریست کوچک محاذی تقعیری
در حق الفخذ قبل بیان نموده ایم وسر این مفصل بروی قطعه دقیقی مسمی بعنق
الفخذ مرکوبست ودر موضع اتصال عنق الفخذ باندام او از جانب قوس ضخیم
امده ومسمی بتروخنطر عظیم وسطح انسی او مقعر مجهز اتصال عضلاتیست که
ومحاذی بدو از داخل قوسی دیگر است کوچک مسمی بتروخنطر صغیر که
عضله منقبضه فخذ بدو پیوسته وقطعه اسفل این عظم ضخیم وبدو مهره
مفصل منتهی گردیده که ما بین انها مغاکی حاصل شده که رضفه در میان ساقی
همچو کره قرار گیرد واما ساق مؤلفست از قصبه کبری وصغری اما قصبه کبری
که همچو لوله ایست مثلث منقسم بسه قطعه اش نموده اند از اندام وطرفین و
اندام او را سه سطحست یکی از جانب وحشی ودیگری از جانب انسی ودیگری از خلف

باسه کنار یکی از جانب قدام و دیگری بجانب وحشی و دیگری بانسی و سطح انسی او را
عضلاتی نیست بلکه از جلد محض پوشیده شده و کنار مقدمش تیز و بتدریج انسی
منتهی میگردد و کنار وحشیش محاذیست بقصبهٔ صغری و ما بین قصبتین فضائیست
و قطعهٔ اعلایش ضخیم و در سطح فوقانی او دو نقره است یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر
بجهت پیوستن دو حدبهٔ فخذ و ما بین این دو نقره برآمدگیست و در تحت این دو
نقره از جانب قدام زائده ایست بشکل قوسی و این استخوان از جانب وحشی
تقعیری دارد که سر قصبهٔ صغری در او استقرار یافته و قطعهٔ اسفلش مربع
الشکل و در سطح داخلیش زائده ایست موسوم بقوزک انسی و سطح تحتانی او محاذی
بقدر تقعیری دارد از قدام بخلف بجهت پیوستن کعب بود و قصبهٔ صغری بمفصل
رکبه هیچ مدخلی نیست بجهت آنکه بقصبهٔ کبری متصل است و بفخذ نمیرسد و اما
قصبهٔ صغری نسبت بقصبهٔ کبری دقیق و در جانب وحشی ساق واقع است
و اندامش مجوف است مثلث و کنار انسی او محاذیست بکنار وحشی قصبهٔ کبری
و ما بین قصبتین فرجه و فضائیست بنحوی که قبل ذکر یافت و قطعهٔ اعلایش که
چون سریست طول یافته در تقعیر قصبهٔ کبری قرار گرفته بقسمی که قبل بیان نمودیم و قطعهٔ
اسفلش که ضخیمترین قطعات اوست از طرف خارج زائده دارد مسمی بقوزک وحشی
و اما رضفه عظمیست کوچک بعضی با دابی شکل که قاعدهٔ او در فوق و نقطه اش در
تحت و در سطح مقدم مفصل رکبه متمکن و همچون دعامه و پناهیست مفصل رکبه
و سطح خارجش محدب و داخلش مقعر و در وسط این تقعیر خطی برآمده که او را دو قسمت
نموده و هر یک از این دو تقعیر محاذی و جوابگوینده است حدبهٔ از فخذ را اما قدم
مرکبست از بیست و شش پارچه استخوان و دو صورت دارد صورت فوقانیش را
پشت پا و تحتانیش را کف نامند و کف پا در طول و عرض مقعر است بنحوی که در
هنگام راه رفتن جانب قدام و خلف و وحشی او بزمین میرسد و منقسم گشته
برسغ و مشط و اصابع اما رسغ مؤلفست از هفت پارچه استخوان که در دو صف

قرار یافت

١٠٣

قرار یافته صف عقبی او کعب و عقب و صف پیشین او زورقی و نردی و سه عظم
وتدی میباشند اما کعب که بفارسی اشتالنگ نامند در موضع اتصال قدم
با ساق در واسطه است ما بین ساق و عقب و ساق بر او متکونست و از جانب
خلف بعقب و از جانب وحشی بنردی ارتکاز یافته اما عقب که بپارسی پاشنه نامند
عظمیست صلب و مستدیر از جانب خلف طولانی و از جانب وحشی تقعیری
طولانی و بتدریج باریک گردیده است و تقعرش عریض و صاف و املس با تقعیر
و از جانب خلفش برآمدگیست بجهت پیوستن ارغوب و اما زورقی و نردی
و سه عظم وتدی را بعربی عظام خمسه گویند اما زورقی در جانب قدام کعب
واقع و سطح خلفش مقعر و قدامش محدبست و از جانب قدام به سه عظم وتدی
اتصال یافته و کنار داخلیش برآمده که جراح را معرفت او لازمست اما سه
پارچه عظم وتدی عظامی باشند خورد و غیر منتظم و یک صف در قدام
زورقی واقعند اما نردی که در کنار وحشی قدم و بقدام عظم عقب و در تحت
و شکل مسدس طولانی و از خلف بکعب و از قدام بعظم چهارم و پنجم مشط متصل
اما مشط مؤلفست از پنج پارچه استخوان موازی و محاذی اصابع بیک طرفش متصل
برسغ بطوریکه سه از آنها برسغ وتدی و دو از آنها بعظم نردی پیوسته اند
و شبیه اند بعظام مشط دست و بر جراح لازمست دانستن اینکه رسغ به
یک خط بعظام مشط متصل نیستند بلکه چپ و راست میباشند و از اشکال
ایشان معلوم خواهد شد انشاء الله و چون سلامیات پا با سلامیات دست
شبیهند تعریف آنها نیز چون سلامیات دستست و در انگشت بزرگ پا
نیز دو عظم سمسمانیه میباشند همچو دست و اما عظم لامی عبارتست از
استخوان دقیق شبیه بنعل اسب که در فوق حنجره واقعست و قطعهٔ وسطاو را
اندام نامند و قطعهٔ طرفینش را ضلعین کبیر و دو قطعه از او که صعود نموده اند
ضلعین صغیر نامند و این استخوان خلق شده تا بعضی عضلات بدو اتصال یابند

و چون بآن سلیقه نسبتی نداشت لهذا بعد از اتمام عظام ذکر آن نمودیم **باب دویم**
در ذکر غضاریف بدن انسان اما غضروف که در تشریح و تکوین و هیئة بعظام اقرب
از سایر آلات بود اجسامی باشند سخت و سخیف و صیقلی و بی تجویف و منعطف میتوانند
شد و بلون نزد ما بکبودی و در این جسم اعصاب و عروق حتی آنکه قلیلند ولی
عروق صغیره که [illegible] انها میباشد با عدم حس و قوت حسی و تغذیه در انها کم است
مثل آنکه اگر پاره از عظمی شکسته شود موضع مکسور التیام پذیرد بخلاف غضروف
که اگر شکسته شود ممکن نیست که از غضروف التیام یابد بلکه ما بین دو پاره از غضروف
مکسور بواسطه لحمی عظمی و التیام پذیرد و چون در باب عظام بیان نمودیم که غشائی مسمی
بضماخ بروی عظام کشیده شده بجهة غذای انها همچنین غضروف را غشائی هست که آلت است
بجهة اخذ غذا از اوعیه و وقایه انها در بدن چند چیز است یکی آنکه بعضی از اعضا اگر باید
حرکت انقباضی و انبساطی باشد هیئة و تشکیل دهد مثل گوش و بینی و حلقوم و
قصبة الریه و مجرای اشک از غلق گوش بینی و اضلاع صدر ثانی آنکه واسطه باشند
ما بین ملاقات دو عظم تا آنکه در حین حرکت اصطکاک دست ندهد و همچنین تا آنکه
اندام فقار و مجزء عصعص و خاصرتین و دو عانه غضروف خلق شده است بواسطه
آنکه در مواضع ملکه هم استقامت دهم حرکت مهیا بود ثالث آنکه در مواضعیکه
اوتاد قریب بعظام عبور مینمایند مثل قوزک و کف دست غضروف چون ناودانی
خلق شده که اصطکاک دست ندهد اوتاد در حین حرکت رابع آنکه ماده اصلی
عظام در حین تکوین از غضروفست و همچنین بعد از تکمیل که ماده ارضیه از عظام
ساقط میگردد نیز غضروف باقی میماند چنانکه سابق بیان نمودیم و در جمیع بدن انسان
چهار جنس غضروفست اول از انها غضروف حقیقی است از قبیل غضاریفیکه همچون دعامه
و تکیه گاه هستند مثل الاتیکه قبل بیان نمودیم و غضاریفیکه در مفاصل و اتحاد و تمحور و
انضمام [illegible] ثانی غضاریفی باشند لیفی و نرم که قوة انقباض و انبساط انها از سایر
غضاریف بیشتر است و چون انها را بیرون همه خطوط لیفیه بر جسته کردند از قبیل غضروف

فهرانست و خاصرتین ثالث غضاریفی باشند که بعد از چند مدتی از غضروفیت بعظمیت
مبدل شوند بعضی تا بهم مقاومند عظام را مثل آنکه در جنین بعد از تولد بعضی از عظام شان
غضروفست و بعد تبدیل باستخوان میشود رابع غضروفیست که در جرم عظام است هر
قسمیکه چون اجزاء ارضیه از عظام ساقط کردد غضروف باقی ماند **باب سیم** در بیان
مفاصل و رباطات منقسم بر دو فصل **فصل اول** در تشریح رباطات و تعریف عمومی مفاصل
چون امراض مفاصل با خروج مفصل از مکان خود عمومیت دارد و اطبا اکثر اوقات بمعالجات
انها اشتغال دارند لهذا معرفت باحوال مفاصل و رباطات واجبست و چون کل مفاصل
بواسطه رباط بیکدیگر مربوطند لهذا لازمست که اول از طبیعت و ماده تشریح رباط گفتگو نمائیم
و چون تشریح رباط از جنس لیفیه است بناء علی هذا اولا تشریح الیاف بیان میشود و تشریح الیاف
را که بلغت لاتین فیبر نامند جسمیست صلب و صفیق و مستحکم که بطور الغشیر تعهد
و منحنی و منعطف توانند شد و در این جسم اعصاب بسیار قلیلند و بمجرد آنکه تن با عصب
شباهت دیگر ندارند بنوعیکه در حالت طبیعی بسیار قلیل الحس‌اند اگرچه در حالت مرض
بسیار ذکی الحس میگردند و چون عروق در انها قلیلند لهذا تغذیه و تنمیه انها بتأنی
و مرور است و بعضی از انها بلون نقره و بعضی دیگر ابیض مایل بصفرت میباشند و
قسم اخیر قوة قابضه و باسطه بیشتر است از قسم اول و بدانکه این تشریح در بعضی از
اعضا میباشد یا مجموعه دسته از الیاف مجتمع با یکدیگر و این قسم در رباطات
و اوتار و عضلات است و یا مثل غشائی باشد بعضی از آلات را مثل ام الدماغ و سحاق
و طبقه صلبیه چشم و غشاء محیط بطلب و کلیتین و سپرز و بیضه و تخمدان زنان
و غشاء محیط بمفاصل و اوتار و عریض عضلات و بعضی از آنکه ابیض مایل بصفرت است قوة
قابضه و باسطه شان بیشتر است مثل طبقه اوسط شرائین و بعضی از رباطات که
در میان فقار میباشند و رباط حنجره و قصبة الریه اما تعریف عمومی مفاصل بدانکه
هر یک از مفاصل را باید چند شرط باشد اول آنکه دو استخوان متصل بیکدیگر یکی صاحب مهره
و دیگر با مغاک باشد ثانی آنکه موضع مهره را با مغاک غضروف پوشیده باشد و در ربط

بعضی از مفاصل غضروفی نیست چه بستری که عنقریب ذکر شان بیاییم انشاء الله تعالی ثالث انکه
باید کل مفاصل چه مهره و چه مغاک شرا الیاف جهی کیسه احاطه نموده باشد و رباطات
لیفیه معینشد از طرفین بعضی از مفاصل رابع انکه در جوف کیسه محیط مفاصل غشاء
دقیق وشفافی چه کیسه بهمه جمیع مفاصل بسته شده و غشاء مذکور را باللغة لاتینی سرنی
نامند یعنی غشاء مائیه بواسطه انکه از خونیکه در او است رطوبت ومائیتی ترشح میابد
و کیفیت اورا در باب عنقریب ذکر خواهیم نمود خامس انکه در جوف کیسه مذکوره رطوبتی
باشد غلیظ چه بیاض البیض که بلاتین سنوبیا نامند تا از رطوبت مذکوره حرکت مفاصل سهل
گردد و شروط مذکوره در هریک از مفاصل باید جمیع باشد **فصل ثانی** در تفصیل مفاصل
مشتملست بر چهار جمله **جمله اول** در مفاصل اعالی اعضا از راس و عنق بدانکه مابین
سر و گردن یک مفصلست مسمی بمفصل فک اسفل که مهره او در قطعه عمودی فک اسفل
و نقره اش در عظم حجریست واین از جمله مفاصل مطاوعست یعنی از حرکت بهیچ جهت
مانعی ندارد و در این مفصل رباطی محیطست که از اطراف مغاک این ده و تحت راس
مهره مذکوره التصاق یافته و بعلاوه بر رباط مذکور رباطی دیگر از طرف داخل عظم وتدی
آمده و بدو پیوسته و شروطیکه در کل مفاصل باید باشد در این مفصل هست بعلاوه چون
در این مفصل حرکات کثیره و قوی میباشد لهذا در وسطهم غضروفی گسترده شده دیگر
مفصلیست مابین راس و فقره اول از فقار عنق واین مفصل مهره دو عظم محدب
قریب بثقبه عظیم معبر نخاع و مغاکش در فقره اول از فقار عنق است و از هیئت
او ظاهر است که حرکت از قدام بخلف راس از این مفصلست و سایر حرکاتیکه راس راست
بواسطه مفاصل سایر فقار عنق است و مابین فقره اول و راس رباطی محیطست و
فضائی که مابین کمان مقدم فقره اول و محدب دیگر موخر فقره مذکوره تا محدب میباشد
بواسطه رباط عریضی که در او اکنده شده مسدود میگردد و رباطها مابین راس و
فقره ثانی عنق باین تفصیلست که از نتوء سنی فقره ثانی دو رباط محکم بطور
منبعث برامده و هریک در یکی مهره از محدب التصاق یافته اند و این دو رباط را نخند که

راس از

راس از قاعده اش بیشتر تجاوز ننماید و از خلف سنسنه مذکوره رباطی سطحی گسترده شده که
مانعست ضغطه زدن سنسنه مذکوره نخاع را و از وسط این رباط سطحی رباطی دیگر
صعود نموده و بنتوء سنسنه مذکوره ملصق گردیده و از همین موضع رباطی نزول نموده
و باندام فقره ثانی پیوسته است که رباطات مذکوره بایکدیگر صلیب نموده اند واگر در این مفصل
استرخائی دست دهد فی الفور هلاک خواهد نمود و از خلف رباط مذکوره رباط طولانی
جوف داخلی تا ستر نزول نموده بثقبه معبر نخاع را از داخل و قدام بپوشانید
جمله ثانیه در مفاصل و رباطات اوسطه بدنست بدانکه حرکتی که مابین فقره با فقره
دیگر محدود است بجهت حفظ الت شریفیکه نخاع باشد وهریک از فقرات را حرکت است
لکن حرکتشان فی الجمله و محدود است ولیکن چون چند فقره بایکدیگر متحرک گردند حرکتشان
وسیع خواهد بود و اندام کل فقار بایکدیگر مربوط و پیوسته اند بواسطه غضروفیکه
کیفیت قبض و بسط مخصوصی دارد مگر مابین راس و فقره اول و فقره اول و ثانی
فقار عنق را این غضروف نیست بناء علی هذا فقرات بسته شده با غضروف بیت
و ستر میباشد و هریک از فقرات را جانبست که برروی بستر نرمی از غضروف
استقرار داشته باشند و بعلاوه رباطی طویل محکم از جانب قدام فقره اول ابتدا
نموده و بفقره اخیر پیوسته است و همچنین رباطی دیگر در جانب خلف واقع است
بنوعیکه اندام فقار را بایکدیگر ملصق ساخته و همچنین کمانها و زوائد فقرات بیکدیگر
وصلند یعنی نخست کمان هر فقره بفوقی کمان فقره اعلایش برباط زرد ب
کشیده شده واین رباط را نقبه ایست بجهت عبور عصب و مابین زوائد شوکیه
با زوائد شوکیه فقره دیگر مفصلی میباشد و جمیع شروط مفاصل در او جمع است
و همچنین زوائد شوکیه و اجنحه ها بایکدیگر بواسطه رباط مربوطند و این رباطات
در فقرات نمره و بوده زیرا که اگر این رباطات نمیبودند از حرکت فی الجمله فقرات منضغط
نخاع جبر زده و موجب استرخاء یا هلاکت میگردید اما رباطات اضلاع اضلاع
از جانب خلف بفقرات و از قدام بقص پیوسته بنوعیکه قبل ذکر نمودیم که راس اضلاع

بانضمام فقرات و غضاریف باجمیع انها پیوند و شرایطیکه در مفاصل بیان نمودیم در این موضع
نیز میباشد بعلاوه بر رباط محیط بر مفصلش بجهت امداد چند دسته رباط از اطراف
اجنحهٔ فقرات باضلاع پیوسته تا استحکامش بیشتر گردد وچون در ضلع قصیر از اضلاع زور
باجنحهٔ فقرات بسته نیستند لهذا حرکتش بیشتر و وسیعتر است چنانچه قبل در تشریح عظام
بیان نمودیم واز جانب قدام اضلاع باغضاریف اتصال یافته و هم چند رباط قصیر انها را
ازخارج وداخل که ما تحت انفصال غضروف از استخوان و در موضع اتصال هفت ضلع
اعلی مفصلش غشائیست محیط مجمع سایر مفاصل لکن غشاء مذکور در بعضی مواضع ناقص است
واما رباطات قص از قدام وخلف عظم قص ابتدا نموده مختلط از رباط باضلاع پیوسته ورباط
دیگر غضروف خنجری اند که پیوندشان محکم باشد واما رباطات خاصه بین خنجر وعصعص واین
عظام بوساطت غضروف خنجر هم از رباطات محکم بایکدیگر پیوسته اند بقسمیکه حرکة فی الجملة
از انها باقی مانده اما عظم عانه از جانب قدام در محل زهار بواسطهٔ غضروف ولیفیه
بازوج خود پیوسته بعلاوه آن در قدام وخلف وتحتش رباطی گسترده که اتصال
شان محکم باشد اما عظم خاصره از خلف بتوسط لیفی از غضروف باعظم عجز پیوسته
وبجهت استحکامش چند لیف از رباط از قدام وخلف خاصره با جنحهٔ فقرهٔ اخیر از فقرات
وبعصعص کشیده ودر زنان در حین حمل بدین غضروف و غضروف عانه دم کثیری
منصب میگردد و باعث لینت ورخاوتشان شده که در حین وضع حمل متمدد و وسیع
گردند وما بین این فقرهٔ اخیر از فقرات ظهر وعجز نیز غضروفیست کما عنا بیکدیگر پیوسته اند
وهمچنین ما بین عجز وعصعص نیز لیفی از غضروف میباشد وعلاوه بران از قدام و
خلفشان هم رباطی کشیده اند که استحکامشان بیشتر باشد و فضای تحتانیکه ما بین خاصره
وعجز میباشد بواسطهٔ دو رباط که از جانب خلف کشیده شده اند فضای مذکور مسدود
بدو ثقبه شده که عظیم این ثقبه فوقیست که موسوم بثقبهٔ نساء عظیمی نموده اند
وکوچکتر این ثقبه تحتیست که موسوم بثقبهٔ نساء کوچک نموده اند وآن دو رباط
از نقطهٔ عجز ابتدا نموده یکی از انها بر نشیمنگاه ودیگری بر زائدهٔ ورک منتهی گردیده

و ثقبه

وثقبهٔ عظیم بادی شکل که ما بین عظم عانه وخاصره است بواسطهٔ رباط مسدود
گردیده واین رباط را رباط مسدّد گویند وجود این ثقبه و مجرد مخرج عضلات و عروق
واعصاب کثیره میباشند ودر هنگامیکه رأس فخذ از مکانش خارج شود در عقد
یا خلف اینمواضع تمکن یابد لهذا بر طبیب معرفتشان واجبست جلد ثالث در
بیان رباطات یدین اما رباطات اطراف عالیه و ترقوتین بدانکه واسط ترقوه
در ثقبهٔ در سطح فوق عظم قص میباشد متمکنست و بجمیع جهات میتواند حرکة نمود
اما بواسطهٔ عضلاتش و رباطات حرکتش فی الجملة محدود داشته واین مفصل تا ملیست
شروطیرا که در بیان مفاصل بیان نمودیم علاوه بر انها در وسط جوف مفاصل غضروفیست
که در حین حرکت استحکامش قلیل باشد وهمچنین در طرف منفصل ترقوه بمفصل زوج دیگر
او رباطی کشیده شده واز ضلع اولی هم رباطی بدو پیوسته بجهت استحکام و استقامت او و
راس دیگر از ترقوه با اخرم یعنی قلة الکتف پیوسته وچون از اطراف رباطات محکم
بدو کشیده شده بناء علی هذا در این مفصل حرکة بسیار قلیل است وهم رباطی محیطا
بدو و رباطی دیگر از اخرم امده وبر اسم عریض ترقوه پیوسته و رباط دیگر از منقار
الغراب بسطح تحتی ترقوه پیوسته وهم از اخرم بمنقار الغراب رباط عریض محکمی
کشیده است که بجهة چادریست مفصل عضد او وچون در اینموضع حرکة بسیار شد
ظاهر است که فایدهٔ رباط مذکور زینت مکرر حفظ نمودن مفصل رأس عضد است اما
ربط عضد با کتف بدانکه ما بین رأس عضد و کتف مفصلیست که اقوی از جمیع
مفاصل بدنست واز جملهٔ مفاصل اختیاریست که بجمیع جهات تحرک شده میتواند
این مفصل عظیم و مفاکش صغیر بواسطهٔ انکه بجهة حرکة اختیاری چنین لازم بود
واز اینبابتست که خوف خلع این موضع است لکن رباطات مذکوره و علة الکتف
ما نعند از خروج او وعلاوه بر انها در اطراف عضلات ضخیم واقعند که اینها نیز ما نعند
از خروج مفصل عضد واکرچه غشاء محیط بر این مفصل دقیق ورخاوة دارد لکن
عضلاتیکه در حوالی او واقعند معین او بند و حفظ از غضروف در اطراف مفاکش

محصّص عمیق نموده تا او استقرار دارد و از جوف این مغاک و زعظیم عضلهٔ ذوراسین
عبور مینماید و امّا رباطات مرفق پس آنکه ما بین مفصل ساعد و مرفق دو حرکت کلی
حرکت انقباض و دیگری انبساط و بواسطهٔ زند اسفل این دو حرکت را نمایند موضع ست
و مبدء غشاء محیط بدو از جانب اعلای عضد و تحت رأس زندین منتهی که پیچیده
ساعد را حرکت باطراف باید ممنوع باشد لهذا از مهرهٔ وحشی چند رباط طولی بزند
اعلی و از مهرهٔ انسی و رباط دیگر بزند اسفل پیوسته بنحویکه بواسطهٔ این دو رباط ساعد
حرکت باطراف ممنوع ست و اگر زندین از طرفین خارج شوند دلیل است بر گسیختن رباطها
که زندین خارج شده اند و امّا رباط ما بین زندین چون زند اعلا بر روی زند اسفل
پیچیده بنحویکه ابهام بجهت زدن و پشت دست محاذی چشم واقع شود او را بلغهٔ لاتین
حرکت پرناسیون نامند و حرکت بخلاف او را سوپی ناسیون نامند و بجهت این عمل ما بین
مغاک نیم کروی زندین رباطی نیم کروی در اطراف عنق زند اعلی واقعست بقسمیکه
رأس زند مذکور بدین رباط حرکت استداره دارد و رباط دیگر عریض در فضای ما بین
زندین واقعست که بواسطهٔ او زندین بیکدیگر اتصال یافته و فرج ما بینشان نیز از
رباط مذکور مسدود گردیده امّا مفاصل رسغ این مفاصل ما بین مغاک زندین
و ردهٔ اعلای رسغ واقعند و این مفاصل را حرکت بجوانب ممکنست بنوعیکه حرکت
قبض و بسط و حرکت مقرب بجانب ابهام و مبعده بجانب بنصر دارند و در این مفاصل
غشاییست محیط چون سایر مفاصل و علاوه ما بین زند اسفل و ردهٔ اعلای رسغ
از جانب وحشی غضروفیست واسطه و بجهت استحکام چهار رباط بچهار جانب
دست پیوسته اند امّا رباطها ما بین عظام رسغ صف اوّل رسغ بصف دوم او بواسطهٔ رباط
محیط بیکدیگر اتصال یافته اند و حرکت بجوانب اینها ممکنست لکن چون از هر جانب به رباطات گوناگون
سخت کشیده شده حرکتشان بسیار محدود گردیده و امّا رباطات مشط بآنکه رسغ بامشط
بواسطهٔ رباط محیط و هم رباطاتیکه از رسغ بمشط پیوسته و از هر یک از عظام مشط بعظم مشط مجاور
خود کشیده شده حرکتش قلیل و محدود است و امّا اصابع رأس سلامیات اوّل ابهام بمغاک عظم

کعبی رسغ

کعبی رسغ پیوسته لکن راس چهار سلامیات دیگر از اصابع در مغاک مشط پیوند دارند
و انها را حرکت بجوانب از قبض و بسط و حرکت مبعده و مقربه مینماید لکن ما بین سلامیات اوّل
و دوم و دوم و سیم حرکت بدو جانب از قبض و بسط ممکنست بناء علی هذا از طولی بین دو رباط
کشیده شده که مانع از حرکت بطرفین است و فضا بین انها بجز حرکت بطوری دیگر که حرکت انقباض
و انبساط است حرکت دیگر نیست **جملهٔ رابع** در بیان رباطات اطراف سافله بجهت حرکت
بدانکه راس فخذ کروی است و در حفرهٔ کروی [illegible] متمکن [illegible] بنوعیکه حفرهٔ مذکوره را بالمرّه
حمل یافته و این مفصل را استحکام زیاد است بخلاف مفصل عضد و او را حرکت بجهات مختلفه
ممکنست و حاشیهٔ از غضروف در دایرهٔ حفرهٔ و دوران قرار یافته که بواسطهٔ او حفرهٔ مذکوره
عمیق گردیده تا راس فخذ را خوب احاطه نماید و در این مفصل نیز چون سایر مفاصل رباط
محیط [illegible] علاوه بر او از زاویهٔ مقدم خاصره رباطی بجهت استحکام بعنق فخذ پیوسته
که محکمترین جمیع رباطاتست و از تقعیر کوچکیکه در حفرهٔ حقه است رباط قریبی مدور
نموده و بتقعیر یکه در حاق الفخذ است پیوسته و به رباط مدوره موسوم نموده اند
و عضلهٔ محیط بدین مفصل نیز معین است که راس فخذ خارج نگردد و امّا مفصل رکبه
در این مفصل را حرکت بدو جانب است بنوعیکه مهرهٔ فخذ در دو مغاک قصبهٔ کبری حرکت
انقباض و انبساط دارد و رباط محیط بدین مفصل وسیع و هم کیسهٔ سینوویه او
وسیع است بقسمیکه از اطراف عضو فضا بهم رسانیده و چون در این مفصل حرکت
و استحکام عظیم بود لهذا در جوف او در تحت هر یک مهره غضروفی واسطه است
که در حین حرکت استحکام از دست ندهد و از برامدگی که ما بین مغاک قصبهٔ
کبری واقعست دو رباط چون دو جناح خارج شده و با یکدیگر تقاطع نموده اند
و هر یک از او بمهرهٔ فخذ پیوسته اند و فضائیکه ما بین عضو نمای غشاء سینوویه مذکور
و رباطات باقیست از دسومت و لحم مملو گشته و امّا رضفه را رباطی مخصوص
نیست بلکه بواسطهٔ اوتار عضلات قرار گرفته و قصبتین با یکدیگر بواسطهٔ
رباط محکم پیوسته اند بنحویکه ایشان را حرکتی نیست و همچنین فضای ما بین قصبتین

از رباط موسوم برباط مینا نگاه مسدود کردیده واز قوزکی بقوزک دیگر تارها
از رباط بهوتیه که از تحت ابتدا اوتار عضو میشا بند وجود رباط مذکور مانعست که اوتار
از حد خود خارج شوند و اما مفاصل قدم بدانکه مابین قصبتین و کعب حرکت [illegible]
ومنبسطه میباشد لکن چون مابین کعب و عقب حرکت مبعده ومقربه ممکن است
لهذا چنان میشاید که پا بهمه جهت متحرک گشت و علاوه بر رباط محیط از هر یک قوزک
رباط عریض شاقی بکعب پیوسته تا حرکت بطرفین را مانع باشند و اما رباطات رسغ پا
عظام رسغ بواسطهٔ رباطیکه از پشت و کف طرفین پا رسیده و بدانها پیوسته اند حرکت
فی الجمله میشاید لکن مابین کعب وعقب حرکت مبعده ومقربه وسیع تر است و چون
رباط مشط پا و اصابع و سلامیات شبیه بدستند لهذا ذکر آنها لازم نبود و همین
اکتفا شد **مقالهٔ ثالثه** در بیان عضلات بدن انسان و فایده اینها و مشتملست
بر چهار فصل **فصل اول** نیز مشتملست بر دو جمله **جملهٔ اول** در تعریف و کیفیت
وطریق حرکت عضلات بدانکه عضلات آلاتی باشند متحرک بالذات و جرم شان
لین و بلون مایل بسرخی و منسوج اند از الیاف طولانیه و دقیق که بواسطهٔ لحم بیکدیگر
بسته شده اند و ابتدا تارهای اول عضلات شد و چون چند از ین تارها بایکدیگر
متصل و مجتمع کردند تار ثانی بهم و عضله حاصل گردد و هر یک از عضلات را غلافیست
از مادهٔ لحمی که او را تارها مخلوط نموده بنحویکه اگر در حال حیوة یا ممات غلاف را که دور
قطع نمایند جرم عضله بقوهٔ از موضع مقطوع خارج میگردد و در او عروق و [illegible]
و تارهای او مخالطند از عروق و شعریه و چون در عضلات اعصاب حرکة کثیر و اعصاب
حس قلیلند بناء علی هذا حرکتشان بیشتر و حسشان کمتر است و مادهٔ عضله
در ترکیب و کیفیت و صورت قریبست بمادهٔ لیفیه که در جوف میباشد که تفصیل
او را عنقریب بیان خواهیم نمود ان شاء الله و اما کیفیت عضلات بدانکه عضلات
آلاتی باشند لین با عدم انفصال که در حال حیوة پاره نمودنشان صعب است
بواسطهٔ قوهٔ انقباضیه و انبساطیه که دارند لکن قاعده چنانست که یکدو تا

بعدا

عدد انواع صلب و غلیظ کردند و عضلات را در حالت کیفیت تعدد است
و تعدد او یا بواسطهٔ حرکت نمودن بر سمتین و بنا بر تارهای اول اوست و یا بواسطه
آنست که تار ثانی بعضی عضله بنفسه قصیر کردیده و تعدد دست دهد و کل
عضلات بر دو گونه اند یا ارادی که محکوم اند بحکم دماغ و یا غیر ارادی که محکوم اند
بحکم کنگلیان یعنی شبکهٔ عصب و چون باید بعضی از آلات همیشه متحرک باشند
چه در هنگام نوم و چه بیقظه و چه تفکر لهذا بجهت الات مذکوره لازم بود که
عضلاتی باشند که مطیع دماغ نباشند و این قسم از عضلات بجهت الات تغذیه
بدن معین کردیده اند و موسوم بعضلات تغذیه و لونشان سرخی فی الجمله دارد و
در شان او تاریست و چون عضلات در هیئت شبیه بسمکند لهذا بجهت
هر یک از اجزاء راس و بطن و دنبالی معین نموده اند و جمیع عضلات یا طولانیند و
بعضی از اینها صاحب یک راس و بعضی دو راسین و بعضی دیگر صاحب سه راس میباشند
و یا عریضند که جمیع غشائی محیطند بچند جوف مثل عضلات بطن و درشان هم
عریض است و یا مدورند که تارهایشان بشان حلقه میباشد که فضاها را
مضیق اند مثل عضله که در اطراف دهان و غیره واقعست و اما طریق حرکت
عضلات بدین قسم است که در بعضی از مواضع چند عضله باشتراک حرکت میدهایند
اعضا را عضلات مشترک الحرکه نامند مثل اینکه عضلات بعضی مخالفند عضلات را بواسطه
بازی حرکت اینها یا انقباضی یا انبساطی و یا مبعده و یا مقربه است و عمل هر یکی از آن
عضلات را بتفصیل بیان خواهیم نمود ان شاء الله **جملهٔ ثانیه** در بیان آلاتی که
معینند بر عضلات بدانکه از جملهٔ آلات معینه بر عضلات اوتارند و وتر جسمیست
لیفیه از جنس رباط و تفصیل او را قبل بیان نمودیم و فایدهٔ اوتار آنست که دو سر
عضلات باشند تا بواسطهٔ استحکامات عضلات گسیخته نگردند و قاعده چنان است
که در مواضع اتصال عضلات بعظام اوتار باشند و لکن بعضی از عضلات
را در مبدء نیز وتر است و بعضی از عضلات دیگر که قوتشان قوی تر باید چون

عضلات بطن علاوه بر یکدیگر و منتهی بر وسط شام و ترتیب و وضع این عضلات
دیگر را در وسط و ترتیب بطن اطلاع یافت دیگر از جمله الات معین بر عضلات غلافشان است
که قبل ذکر نموده‌ایم و فایده شان این است که تارهای عضله را از تفرق منع نماید دیگر
از جملهٔ الات معین بر عضلات غشاء سرخی است که در جوف او رطوبت لزج مثل بیاض
البیض واقعست و فایده او آنست که در مواضعیکه اوتار بر سطح عظام باید عبور نماید
غشاء مذکوره واسطه است که در حین حرکت انفک از عظام به اوتار دوار و نباید و
همچنین در مواضعیکه اوتار از فوق و بنهای عظام عبور مینماید غشاء مذکوره همچنین
دعامه است اوتار را دیگر از جملهٔ الات معین عضلات غشائیست که بجهه استقامت
چند عضله در یکعضو و بجهه امتیاز ما بین عضلات مشترکة الحرکة از عضلات یکه مخالف
و ضدند آن عضلات را خلق شده و این غشائیست محکم که عضلات مذکور را احاطه
نموده موسوم به آپونورز و حکماء قدیم غشاء مذکور را هم عضله میدانستند

فصل ثانی در بیان عضلات راس و قلبن اما جمجمه را سه زوج عضله احاطه
نموده اول عضله ایست در یافوخ عریض و دقیق که در تحت جلد و ملاق
بدوست و با جلد راس محکم بسته شده بدون اختلاط با و مبدأش از
کمان ابرو و بوتر عریض کاسهٔ سر منتهی گردیده و ازشان اوست که
در حین تشنج جلد راس را جذب بقدام نماید بنوعیکه در جبهه خطوط
و غضون عرضی بهم رسد دیگر عضله ایست در مجدور مخالف عضلهٔ
مذکوره و او نیز عضله ایست عریض که با جلد راس محکم التصاق
یافته و مبدأش از قوس فوق محدوده و بوتر عریض کاسهٔ سر منتهی
گردیده و چون متشنج گردد جلد یافوخ را بجانب خلف کشد بنوعیکه
خطوط و غضون جبهه تمام شوند دیگر عضلتین حاجبین دو عضله اند
عریض و دقیق که در جانب انسی حاجب واقعند و انتهایشان با
جلد جبهه آمیخته بنوعیکه در حین تشنجشان حاجبین را بداخل کشند

وقریب

وقریب بیکدیگر رسانند چنانچه در حین ترش نمودن ابرو که خطوط و غضون طولی
بهم رسد و اما وتر عریضیکه قبلا ذکر نمودیم که در فوق راس واقعست و بلغهٔ
لاتین کالیا نامندش بنحو خوذ و مغفر برای انکه جمجمه خوذی بکاسهٔ سر احاطه
نموده و این غشاء و تریست عریض که با جلد سخت ملصق گردیده و با سمحاق
سست بنوعیکه در حین تشریح از جلد جدا نمودنش صعب و از سمحاق سهل است
و اما عضلات محرک جفن و مقله اما جفن را دو عضله است یکی عضلهٔ مسدد و
و دیگری عضله که مرتفع نماینده است جفن اعلی را و در جفن اسفل بجز عضلهٔ مذکوره
عضلهٔ لازم نبود برای انکه جفن اسفل مستقل خود میل به سفل مینماید و اما عضلهٔ
ملاق در جفن عضله ایست مؤلف از تارهای کثیری که در اطراف مقله واقعند و مبدأش
از وتریست که در جانب ماق اکبر و جفن احاطه نموده و بعد خود منتهی میگردد بنحو
مبدء و منتهایش در ماق اکبر است و ازشان اوست انطباق نمودن جفن و
اما عضلهٔ مرتفعه جفن اعلی عضله ایست دقیق و طویل که از قریب ثقبهٔ باصره
ابتدا نموده و از جانب فوق بقدام امده و بوسط غضروف جفن اعلی منتهی گردیده
و ازشان اوست که در حین تشنجش جفن اعلی را مرتفع نماید و اما عضلات محرک مقله
شش اند که چهار از انها بچهار جانب تخم چشم وصلند و انها را عضلات مستقیمهٔ چشم
نامند و دو دیگر را از فوقیه و دیگری را از تحت موربند و مبدء جمیع انها مگر موربهٔ
تحتانی قریب بثقبهٔ باصره که از هر جانب عصب مجوف چشم را احاطه نموده اند و
بوتر کوتاه و عریضی که در طبقهٔ صلبیه قریب بقرنیه میباشد منتهی گردیده اند
و چون هر یک از انها متشنج گردد چشم را بجانب خود منجذب سازند و چون هر یا اتفاق
متشنج گردند تخم چشم بسوی خلف میل نماید بنحویکه قرنیه بواسطهٔ تمدد مدور
و شفاف گردد چنانکه در حال غضب و اما عضلهٔ موربه فوقانی عضله است
عریض که از موضع مذبور ابتدا نموده و بجانب قدام امده تا نزد ماق اکبر و ترش
از فوق غضروفیکه چون بکره میباشد عبور نموده و منحرفا بتحت وتر عضلهٔ مستقیم فوقی

چشم منتهی گردد و چون متشنج گردد تخم چشم را بفوق و داخل میغلطاند و چون انتهای
در چنین دعا دست میدهد لهذا عضلهٔ مذکور را عضلهٔ دعا موسوم نموده اند
و اما عضلهٔ موربه تحت اقی چشم از قطعهٔ فک اعلی که متصل بعظام است ابتدا نموده و منحرف
گردیده بجانب وحشی و برود در عضلهٔ مستقیمهٔ وحشی چشم منتهی گردیده و چون متشنج گردد عکس
عضلهٔ موربهٔ فوقانی حرکت دهد بدین چشم را و اما عضلات پرهٔ گوش بدانکه ظاهر گوش از سه جانب
تارهای عضله دارد و در اغلب اشخاص این عضلات بی ارادی و در بعضی ارادی میباشد و در بعضی
حیوانات این عضلات عظیمند و او را سه عضله است یکی از فوق بجهت برافراختن گوش و دیگری
بقدام و دیگری از خلف و اصغر و هریک از اینها گوش را بجانب خود جذب مینماید و عضلات
انف چهار اند یکی مرتفع غاضرهٔ منخرین و لب را بمشارکه و این عضله که در اطراف انف است
از وجنه و تحت ماق اکبر ابتدا نموده و از کج دیده و بمنخرین و لب منتهی گشته و چون متشنج گردد
لب و منخر را جذب بفوق نماید ثانی عضله ایست بجهت انضغاط منخرین یعنی فشارندهٔ او
عضله ایست عریض که از دو جانب فک اعلی ابتدا نموده و بواسطهٔ وتر عریضی در پشت بینی
بهم عنکبوتی قرار گرفته و چون متشنج گردد بینی را چین خواهد داد ثالث عضله ایست که از قعر
فوق دندان ثنایا ابتدا نموده و بمنخرین پیوسته و چون متشنج گردد پرهٔ بینی را بجانب اسفل
منجذب سازد رابع عضله ایست بجهت پایین کشیدن قصبهٔ غضروفی منخرین از قعر که در تحت
انف است ابتدا نموده و بغضروف فاصلهٔ مابین منخرین منتهی گردیده و چون متشنج گردد غضروف
مذکور را باسفل منجذب سازد و اما عضلات دهان یکی عضلهٔ مستدیره است که بجمیع حلقه در
اطراف دهان است و با جلد شفه آمیخته و او را تارهای کثیره است بعضی از خارج و بعضی از داخل
دهان و چون منقبض است میدهد و منقبض سازد و چنین تنخیص دهان را منطبق بسته نموده میسازند و بجهت
لب بالا سه عضله است یکی عضلهٔ مشترکه مابین لب و منخرین که قبل بیان شده بود دیگر عضله ایست
مخصوص بعد که از کنار حاظ وجنه آمده و بلب پیوسته دیگر عضله ایست که از نواحی عضلهٔ مذکوره
ابتدا نموده و بلب بر ستون پیوسته و چون این سه عضله متشنج گردد لب را بفوق منجذب سازند
اما عضلهٔ کنار لب دو اند که از نواحی وجنه موربه نزول نموده و بکنار لب پیوسته و از ثنای

[illegible]

انماست که در هنگام تنخیص کنار دهان را منجذب بفوق سازند و بجهت پایین کشیدن کنار
لب زوجی عضله میباشد مثلث که از جانب وجنه زنخ آمده و نقطه شان بکنار لب پیوسته
و چون متشنج گردند لب را بجانب اسفل منجذب شود و بجهت پایین کشیدن لب فرودین عضله ایست مربع
که از وسط زنخ ابتدا نموده و بلب پیوسته و چون متشنج گردد لب فرودین را باسفل منجذب سازد
و اما رخساره را عضله ایست عریض که در فضای مابین فکین واقع و فضای مذکور را پوشیده
و از دو ثلث اعلای دندان و اسفل او ابتدا نموده و بشفتین پیوسته و چون متشنج گردد
چاک دهان را عریض نماید و اگر غذا در خارج دندانها افتد بواسطهٔ این
عضله داخل جوف دهان می گردد و اما عضلات فک اسفل بدانکه فک اسفل را سه
گونه حرکت که هریک را عضلاتیست مخصوص یکی انطباق و او را دو عضله است دیگر
حرکت بفک و او را نیز دو عضله است دیگر حرکت بنزول و او بواسطهٔ عضله ایست که از
عظم لامی امده اما دو عضله که بجهت انطباق فک یکی از آن دو عضله ایست عریض و عظیم
که در جوف صدغ و جبهه تا بن گوش واقع و تارها پس منضم گردیده و از تحت قوس
وجنه عبور نموده و بزائدهٔ الکلیلی فک اسفل پیوسته و این عضله در انسان کوچکست برای
آنکه اکل اغذیهٔ لطیفه و ملایم مینماید بخلاف درنده و بعضی حیوانات بزرگست بجهت غلظت
و سختی غذاشان دوم عضله ایست که بالا بین مس ترنامند یعنی عضلهٔ مخصوص
بمضغ بعضی از تارهای خارجی این عضله که از قوس وجنه ابتدا نموده اند امده
و قریب بزاویهٔ فک اسفل پیوسته و بعضی از تارهای دیگر او که در داخلست از
قوس مذکور قدری مائل بخلف ابتدا و با تارهای خارجی تقاطع نموده و بفک اسفل
پیوسته اما قدری بقدام موضع پیوستن تارهای سابق و چون متشنج گردد
فک اسفل را بجانب اعلی منجذب سازد تا فی الجمله تو پیچ و اما عضلات نغز یعنی که
تمامیده دو عضله اند که مبدء شان از طرفین حنک یعنی از زائدهٔ عمودی عظم وتدی
امده و هریک بسطح داخل قطعهٔ عمودی فک اسفل پیوسته اند و چون متشنج گردند فک
اسفل را کج و متورب بحالت تعاحد بدانکه یکی از آنها هر دو متشنج گردند عمل جانبی بهم رسد و چون عضله

نزول دهند تا فک اسفل در عنق واضحست لهذا عنقریب در بیان عضلات عنق
ذکرش خواهیم نمود **فصل سیم** در بیان عضلات عنق واوسط بلکه جمیع عنق
بعضی از آلات شریفه واقعند لهذا اولا اجمالا بیان میسازیم وبعد بتفصیل چون
جلد ودسومت را از عنق جدا نمایند اولا ظاهر میگردد عضلهٔ دقیق عریض که ملاصق
جلد وغشا بوده وغیر گسسته ازو وبعضلهٔ عریض موسوم نموده اند وچون این غشا عضله را
بردارند دو عضلهٔ عظیم وطویل ظاهر گردد که از عظم قص وترقوه صعود نموده ودر زائدهٔ ابریه پیوسته
وما بین این دو عضله فضای مثلثی بهم رسد که نقطهٔ او در فضای اخرمی گودی زیر کلو واقع
در فوق [illegible] وعظم لامی [illegible] مثلث بعرض واقع شده است بنوعیکه فضائی در فوق وفضای دیگر
در تحت عظم بهم رسیده در فضای فوقانی عضلات محرکهٔ فک اسفل وزبان وحلق وحنجره واقعند
ودر وسط فضای تحتانی حنجره ومری وغدد [illegible] وعروق عظیمه راس وعضلات محرکهٔ آلات
مذکوره واقعند ودر طرفین این مثلث از خارج مثلث دیگر بهم رسیده وفضای مثلث فوق
ترقوه موسوم نموده اند که قاعدهٔ اش حد ترقوه وضلع انسی او از عضلهٔ قص وابری وضلع
وحشی او از عضلهٔ موسوم بتراپیز باشد وچون درین سه فضای مثلث عروق وآلات شریفه
واقعند لهذا اماراتی بمعرض امتحان میگذارند واما تفصیل عضلات عنق یکی عضله ایست
عریض که هم عضلهٔ تحت جلد عنقی نامند عریض ورقیق با الیاف وتارهای مختلف از
ترقوه وجانب اعلای صدر ونواحی او ابتدا نموده وتارهایش منشعب ومجاور وچند
وشفه منقوض گردیده وچون منقبض گردد جلد عنق فضون بهم رسانیده وسیما از حال خود بگردد
دیگر عضلهٔ قص ابری عضله ایست دو شاخه یکی از قص ودیگری از ترقوه وما بین این دو شاخ
فضای مثلثی بهم رسید که جراح را معرفتش لازمست واما شاخ داخل ادقی واز جانب اعلای قص
ابتدا نموده وچون قدری برآمد عریض وبا شاخ خارجی مخلوط میگردد واما شاخ خارجی عریض
واز ثلث انسی ترقوه ابتدا نموده وقدری برآمده با شاخ دیگر امتزاج وبطرف بالا رفته ودر
خلف اذن بزائدهٔ ابریه پیوسته وچون این دو عضله منقبض گردند راس را انعکاس وتکون میگردانند
واگر یکی از آنها منقبض گردد راس را بجانب خود منجذب سازد دیگر عضلهٔ قص وعظم لامی عضله

مدوره عریض ابتدا از قص وبا استقامت از طرف غدد زائده صعود نموده در وسط عظم لامی پیوسته
وچون منقبض گردد عظم لامی وآلات متصله بدو را بجانب اسفل منجذب سازد دیگر عضلهٔ موسوم
بعضلهٔ قص زائده عضله ایست که از خارج محاذی عضلهٔ سابق صعود نموده لکن قدری [illegible]
قصیر است ودر غدد زائده پیوسته وچون منقبض گردد غدد زائده را منجذب باسفل نماید دیگر
عضله ایست موسوم بعضلهٔ منکب ولامی عضله ایست که از جانب اعلای کتف ابتدا وبطرف بالا صعود
نموده وبا عضلهٔ که تحت قص وابریه واقع تقاطع نموده وبوسط عظم لامی پیوسته وچون
منقبض گردد عظم لامی را بطرف [illegible] منجذب نماید واگرچه این عضله جزئیست لکن جراح را
دلیل وهادی است بجهت شریان سبات واما عضلاتی که در فوق عظم لامی واقعند
یکی عضله ایست موسوم بعضلهٔ ذو بطن از [illegible] تحت ابریه ابتدا ونزول نموده و
اورا وتری است پیوسته بعظم لامی ودوباره صعود نموده وبزنخ پیوسته بنوعیکه
دو بطن بهم رسانیده وچون منقبض گردد عظم لامی را [illegible] وزنخ را بجانب اسفل
منجذب سازد دیگر عضله ایست موسوم بعضلهٔ فک ولامی عضله ایست مفرد ومربع
الشکل از کنار انسی فک اسفل ابتدا نموده وبعظم لامی پیوسته ومعین عضلهٔ سابق
دیگر عضله ایست موسوم بعضلهٔ زنخ ولامی عضله ایست که در فوق عضلهٔ مذکوره
واقعست از وسط جانب انسی زنخ ابتدا نموده محاذی ومجاور با زنخ خود بعظم
لامی پیوسته وهم معین عضلهٔ سابقه است دیگر عضله ایست دقیق موسوم بعضلهٔ
سهم لامی که از زائدهٔ سهمی عظم حجری بطرف پایین نزول نموده قریب بعظم لامی
وترش منشعب بدو شعبه شده بنوعیکه ما بین آنها ثقبه بهم رسد که از ثقبهٔ مذکوره عضلهٔ
ذو بطنین نفوذ نموده وچون منقبض گردد عظم لامی را بفوق منجذب سازد واما عضلات
محرکهٔ زبان یکی عضلهٔ لامی ولسانی عضله ایست دقیق که از وسط وضلعین عظم لامی ابتدا
نموده وباصل زبان پیوسته وچون منقبض گردد زبان را بجانب اسفل منجذب سازد دیگر عضلهٔ [illegible]
ولسانی عضله ایست که از جانب اعلی وانسی زنخ ابتدا نموده وبا رفیق خود در اصل زبان پیوسته ومعین
عضلهٔ سابق دیگر عضلهٔ سهمی ولسانی عضله ایست که از شوکهٔ حجری ابتدا نموده وبطرفین لسان پیوسته

بچون متشنج گردد زبان را بجانب خود و طرف بیرون متحرک سازد دیگر عضله مخصوص زبان عضله ایست
که جوهر زبان از اوست با تارهای کثیر مختلط با یکدیگر که مابین ایشان عروق و اعصاب واقعند و
چون متشنج گردد زبان را بهمه جهة متحرک سازد و اما عضلات حلق بدانکه حلق عبارتست از فضای
خلف دهان که او را غشاء مخاطی احاطه نموده و مراد از عضلات اینست فیمابین بعضی که از عظام
اطراف و مجاور او بعضی از عظم وتدی و زائده عمودی او و از فک اسفل و عظم لامی و
حنجره و تارهای ایشان بر اجزای دایره نموده و تارهای دیگر خود انجمن و مجاری احاطه نموده اند و
غشاء مخاطی حلق را انبوه آمده است و چون متشنج گردند فضاء حلق را ضیق نمایند و از خارج آن
بلع نمودن غذا و بجهه کام دهن و لهات چند تا از عضلات که حلق را مرتفع و نازل و عریض و
دقیق میسازند و اما عضله که بجهة مرتفع نمودن اوست از قطعه عظم حجری آمده در لهات نازل
گردیده و مجانب پیوسته و عضله که بجهة عریض نمودن اوست از قریب بعضی عضلات سابق ابتدا و منشعب
گردیده و مجانب پیوسته و عضله که بجهة ضیق نمودن اوست از اطراف اصل زبان آمده و چون متشنج
گردد فضاء حلق را تنگ نماید و عضله که نزول دهنده اوست از طرف ابتدا و صعود نموده و در
حلق پیوسته که چون متشنج گردد حلق را باسفل بکشد و اما عضلات غار عنق بدانکه چون بعضی عضلات
و آلات ظاهر عنق را بر دارند تا قریب بفقرات پنج عضله ظاهر میگردد اول عضله موسوم بعضله
طویل عنق که با پنج شاخ از ... نزد اجسام فقره پنجم تا دوم ابتدا نموده بسطح مقدم فقره دوم و سیم و
چهارم از فقرات عنق پیوسته ثانی عضله ایست طویل با استقامت که با چهار تار از اجسام فقره
سیم تا ششم ابتدا نموده و بسطح تحتانی ... قریب ثقبه عظیمه که معبر نخاع است پیوسته
و چون متشنج گردد راس را منکس و نگون نماید سیم عضله دیگر را که بلاتین اسکالینوس
نامند سه فرد تند که با هم جمع شده در مثلث فوق زنجیر واقعند که فرد اول و دوم او از
ضلع اعلی و فرد سیم او از ضلع ثانی ابتدا نموده و بزاید و منشعب گردیده و با بجهة فقرات عنق پیوسته
و چون شریان ساعد از مابین اسکالینوس ... و وسطی بیرون میآید ... معرفتش
لازمست و اما عضلات صدر بدانکه در صدر دو قسم عضله واقعند یکی بجهة عمل تنفس و
دیگری عضلاتی باشند که بر بدن پیوسته اند بجهة حرکت او و اما عضله عظیم صدر عضله ایست

که از سطح ظاهر

که از سطح ظاهر ترقوه و از نصف و ضلع دوم تا ششم از اضلاع صدر ابتدا نموده و قطعه
صغیری از او که از طرف داخلی ترقوه است تارهایش بهم رسیده منحدر و با وتر عریضی بحفره داخل
عضد پیوسته و چون متشنج گردد دست را بقدام و داخل حرکت دهد و چون این عضله را برداریم
در تحتش عضله صغیری ظاهر گردد موسوم بعضله صغیر صدر و او عضله ایست که با سه شعبه
از سطح ظاهر ضلع سیم تا پنجم ابتدا نموده و با وتر عریض و ضخیم بمنقار الغراب پیوسته و چون متشنج
گردد بدو کتف را مایل بقدام سازد دیگر عضله موسوم بعضله تحت ترقوه که مابین ترقوه
و ضلع اول از اضلاع واقعست چون متشنج گردد ترقوه را بضلع اول و ضلع را بترقوه نزدیک نماید
دیگر عضله ایست که بواسطه شئون کثیره عضله منشار نامند عظیم و عریض و در طرف صدر تحت
و با ده شعبه از ضلع دوم تا نهم ابتدا نموده و شئونات در تحت کتف منحدر گردیده و بر اصل
بکنار داخلی کتف پیوسته و چون متشنج گردد کتف را ... بخارج و بقدام مایل
سازد دیگر عضلات مسمی بمستطیل اضلاع بدانکه مابین اضلاع دو قسم عضله واقعند مورب
و عریض و بر روی یکدیگر خوابیده که بسعیکه فرج مابین اضلاع را مملو و مسدود ساخته اند
یکی از ان ظاهر و دیگری از آن باطن اما طبقه ظاهری عضلاتی باشند که از کنار اسفل ضلعی بکنار
اعلای ضلع دیگر پیوسته و با طبقه ظاهر متقاطع صلیبی نموده یعنی بعکس یکدیگر واقعند و چون
طبقه ظاهری متشنج گردد ضلعها را مایل بقدام سازد و بعکس چون طبقه باطنی متشنج گردد
ضلعها را بخلف مایل سازد و چون هر دو طبقه بالاتفاق متشنج گردند ضلعها را بجانب یکدیگر جذب نمایند
و اما عضلات ... استقرار داده اند و بجهة انعطاف راس و عنق و خلف ...
نمودن بدن معین گردیده اند عضلاتی باشند کثیر و عظیم مؤلف از پنج طبقه لکن بجز عروقات
عظیم خون و اعصاب ... و اعمال جراحی در بعض مواضع بند دست یافت
میشود بناء علی هذا معرفتها تماما بتفصیل لازم نیست بلکه عموما بیان مینمائیم که این
عضلات پنج طبقه اند که بر روی یکدیگر استقرار و بعد از برداشتن طبقه طبقه دیگر ظاهر میشود
در طبقه اول دو عضله عظیم واقعند یکی عضله موسوم بترابیس یعنی ذو زنقه و او
عضله ایست عریض و مثلث که در حین اتصال با دو جنس مربعی بنامیده میشود ...

قصیر انحدار بخلف محدوده از قوس فوقانی و دو از دو زواید شوکی جمیع فقار ابتدا نموده و
تا دهانهٔ بعیر الکتف و غلظ الکتف و ترقوه پیوسته و محل اتصالش محاذی است با عضلهٔ
موسوم بدال که عنقریب ذکرش مینمائیم و حرکتش منتج گردد کتف را مایل بخلف و از دو
هر یک از دو راس را جانب خود منجذب سازند و حرکت بالاتفاق منتج گردند راس را منعطف
نمایند دیگر عضلهٔ عریض ظهر و او عضله ایست با عظم زیاد که از جمیع عضلات بدن
عظمش بیشتر است از دو زائدهٔ شوکیهٔ شش فقرهٔ ظهر و تحت آن سه و از سطح موخر
عظم خاصره و از سطح ظاهر ضلع نهم تا یازدهم ابتدا نموده و شوکتش با شوکت
عضلهٔ بطن منحرف داده و صعود نموده از زاویهٔ تحت کتف گذشته و دیوار عضلات
موخر ابط از او بنا شده و تحت راس عضد پیچیده و موضع اتصالش محاذی است
بموضع اتصال عضلهٔ عظیم صدر و حرکتش منتج گردد بعکس عضلهٔ مذکوره دست را
بجانب پس منجذب سازد و در طبقهٔ ثانی هفت عضله واقع که از فقار باضلاع
کشیده شده اند و از شأن ایشانست که صدر را منقبض یا منبسط نمایند و در طبقهٔ ثالث و رابع و خامس
عضلاتی باشند که از اضلاع و فقار ابتدا و بر امتداد قوس تحتانی محدوده و فقار عنق پیوسته
و حرکتشان منتج گردند راس و عنق و فقار را منعطف سازند و بواسطهٔ این عضلات
کمال حرکهٔ انعطافی فقار و هم بجهت اعانت تنفس خصوص در هنگام ضیق النفس معین [illegible]
عضلات بطن چون فضای بطن از شراسیف تا خاصره از جانب قدام گشاده است لهذا چند
طبقهٔ عضله بجهت غشائی خلق شده بجهت پوشیدگی و هم بجهت ضبط نمودن بطن را در حین
خلافش بدین قسم که چون در حین تشریح نمود جلد و سموم کثیره که در فضاء بطن
واقعند بردارند در تروج عریض با ضخامت و با خود در وسط بطن ممنوج و متقاطع
گردیده و او را خط ابیض موسوم نموده اند و در وسط او سره واقعست و در طرفین
خط مذکوره عضلهٔ مضاعف عریض و در وسط بطن عضله طولیه واقعند و قریب بخارج آن عضلهٔ
مثلث شکل هرمیه که معروف بهیضه اند او را مینمایند و اما تفصیل آنها اول عضلهٔ مائل
موخر بخارج عضله ایست که از سطح ظاهر هشت ضلع اسفل ابتدا و نزول نموده و در عرض دو

عریض محدد بیکدیگر رسیده چون او تارش با او تار زوج خود در وسط بطن تقاطع نماید خط
ابیض بوجود آید و تارهای اسفل و تر مذکور بخاصره پیوسته مخصوص دو تار او از یکدیگر
انفصال نموده تا بحت نیش از شوک اعلای خاصره بجهت کالی بخانه کشیده که او را رباط
فلاوپ باسم حکیمی موسوم نموده اند و مابین این دو تار ثقبهٔ مثلثی بهم رسیده موسوم بحلقهٔ
خارجی مغابن که از ثقبهٔ مذکوره عروق بیضه عبور مینمایند ثانی عضلهٔ موخر بداخل که ملاصق
با عضلهٔ سابق از کنار فوقانی خاصره و رباط فلاوپ و با وتر عریض از فقار بطن ابتدا نموده
و الیاف او صعود و منشعب شده شعبه شده و بسه ضلع آخر منتهی گردیده و وتر عریض
مضاعف طبقه بهم رسیده او ملاصق است با وتر عضلهٔ سابق و طبقهٔ موخر او در خلف عضلهٔ مستقیم بطن
واقعست بنحوی که این عضله را تخلاف گردیده اند ثالث عضلهٔ سطحی بطن عضله ایست مخلوط با دو
عضلهٔ مذکوره و از سطح باطن ضلع پنجم تا دوازدهم و از فقار بطن و کنار فوقانی خاصره ابتدا نموده
و الیاف عرض سطحی یافته و بوتر عریضی که با طبقهٔ موخر عضلهٔ ثانی مرحمت منتهی گردیده و بدان که
در مغابن مجرا پیچیده را این سه عضله بهم رسیده که بمجرای مغابن موسوم نموده اند و این مجری
از خارج ثقبه ایست موسوم بحلقهٔ خارجی مغابن بنحوی که مذکور نمودیم و این مجری قریب باب
ایام و نصف [illegible] و داخل بفضای بطن گردیده [illegible] بحلقهٔ داخلی مغابن و از مجرا که بیضه
و عروق شکل در حین در بطن قرار داده از خارج میکردند و چون اعمال الجراحی بجهت فتق و [illegible]
امراض بیضه در این موضع کثیر است لهذا معرفتش واجب و در هنگامیکه بیضه از بطن نزول نماید
حین ملاقات بعضله [illegible] اورا همراه خود آورده تا غشاء عضلانی گردند مراورا و الیاف
مذکوره را بالقاب [illegible] کرماستر موسوم نموده اند رابع عضلهٔ مستقیم بطن زوج چند طولی
محاذی یکدیگر در طرفین خط مذکوره چون درین مضاعف عضلهٔ ثانی واقعند و از غضروف ضلع
پنجم تا هفتم ابتدا و با زوج خود نزول نموده بواسطهٔ وتر عظیم و قصیر بفقار پیوسته و بعرض [illegible]
این دو عضله سه وتر واقعند که به قطعه منقسم نموده و اما عضلهٔ مربع [illegible]
قیفاء واقعست عضله ایست [illegible] فقار بطن ابتدا نموده [illegible]
اخیر پیوسته و حرکتش منتج گردد اضلاع را بجانب تحت منجذب سازند و اما جهارم عضله ایست که

فضای صدر و فضای بطن منفصل نموده سطح فوقانی او محدب و بغشاء محیط بطانه و سطح
تحتانی او مقعر و بصفاق و احشا مماس است عضله ایست عریض که از چند موضع ابتدا نموده یکی
لحم او از سطح باطن شش ضلع اخیر و غضروف خنجری و دیگر از فقرات قطنی با آن دو
یکی از وسط و دو از طرفین تا دو وسطا او اطول از دو تای دیگر و از فقره سیم و چهارم قطنی
ابتدا و صعود و بارتفاع حوذ ملاقات نموده و ما بین این دو تار فضائی بهم رسیده محیط نزول اورطی
و در تحت ... از یکدیگر انفصال نموده فضای دیگر را نما بهم رسید محیط نزول امری و ایضا با یکدیگر
ملاقات نموده و بوتر عریض منتهی گردد و دو تار طرفین قصیر و از فقره دوم قطنی ابتدا نموده و صعود
و تار خارجی که از فقره اول قطنی ابتدا و صعود نموده و بوتر عریض منتهی گردیده و وتر این عضله
شبیه به صاحب ... است بر یک اندام و دو بر انسی که از طرفین و دو از ... ایست مرتفع بجهة صعود
نموده و بر اجزای فضاء صدر ... عضله ایست مخصوص بجهت تنفس و در حین تشنج عریض میکرد
بنوعیکه فضای صدر را وسیع نماید تا هوا در او داخل شود و چون مسترخی گردد سطح محدب فوق
مقعر ... فضای صدر ضیق و هوا از او خارج میکردد و چون عضلات بطن و خاصره با اتفاق
متشنج کردند فضای بطن بنحوی ضیق کردد که امخره را ... از بول و براز و جنین دفع کرد
و این عمل را عصر بطن نامیده اند در بیان عضلات عجان یعنی ما بین دبر و مقعد
در فضای دبر عضلات ذکر و مقعد و انقصد از آنجمله دو عضله مستدیره مضیقه
مقعد یکی بظاهر در اطراف شرج محیط حلقه و انقصت که با جلد ملتحمه از خلف
عظم عصعص پیوسته و از قدام با عضله ذکر مختلط است ثانی عضله ایست ایضا
شبیه بحلقه بعد ... در فوق عضله مذکوره در اطراف مستقیم و انقصد این دو عضله
ما انقصد خروج براز را از بطن دیگر عضله سطحی دبر الیانیت از عضله که با جلد عجان
آمیخته و اما عضلات قضیب از جمله اما عضله ایست که عنوط از وسط و از تحدب
نشیمنگاه ابتدا و بطور را بصعود و بارتفع حوذ ملاقات نموده و وترشان با اصل ذکر
احاطه نموده و چون این دو عضله متشنج کردند خون وریدی را از رجوع بقلب مانعت
نموده لهذا نعوظ دست دهد دیگر عضله دافع منی را فراد و او نیز عضله ایست محیط

بر اصل ذکر و از ... ساق ذکر قریب بمقعد ابتدا نموده و باصل ذکر بمجرای بول پیوسته و چون متشنج
کردد بواسطه ضغطه اش بول و منی مندفع کردند و این دو عضله اگرچه در زنان نیستند لکن موضع
انعاد را ابتدای محل عضله دقیق محیط حلقه واقعست که هنگام تشنج فرج را ضیق نماید

فصل رابع در بیان عضلات اطراف و مشتملست بر دو جمله جمله اول در ذکر
عضلات یدین از آنجمله عضلات کتفست که بجهة عضد لاتمند بجهة مرتفع نمودن عضد و ابتدا
بجانب وحشی و انسی و اما عضله مرتفع ما بین عضد عضله ایست ...
مثلث شبیه بدال یونانی و از اینجهت است که او را عضله دالیه موسوم نموده اند نقطه اش از عضد
و تار عدیده اش در فوق ... عضله ترابس بطول ترقوه ...
و منکب و عیر الکتف و تار هایش منحرف کردیده بهم بازدیک و وترش در وسط عضد یعنی
در سطح وحشی او پیوسته و چون متشنج کردد عضد را مرتفع سازد و در فوق ما بین تارهای
این عضله و تارهای عضله عظیم صدر فضائی بهم رسیده که ورید قیفال بعد فرو رفته
دیگر عضله منقاد الغراب دعضد عضله ایست طویل که از منقاد الغراب ابتدا نموده و بوسط
عضد پیوسته و معاین اعضلا دالیه او بجهت استداره عضد بجانب وحشی دو عضله اند یکی از تقعیر
فوق و دیگر از تقعیر تحت عیر الکتف ابتدا نموده و وترشان انحناء منکب و فوق مفصل عضد
عبور نموده و بر انسی عظیم عضد پیوسته و چون متشنج کردند عضد را بجانب وحشی دور دهند
و همچنین بجهت استداره عضد بجانب انسی هم دو عضله است یکی از سطح باطن کتف ...
و بعضله تحت کتفی موسوم نموده اند و تارهایش بقدام منحرف کردیده و بسطح داخلی راس عضد
که زائده صغیر نامند پیوسته و چون متشنج کردد عضد را بجانب انسی دور دهد ثانی عضله
عظیم ... از کنار تحتانی کتف از محل منتهی الیه عضله عظیم ظهر ابتدا و با وتر عضله سابق
ملازم و تحتانی پیوسته و معینست مر او را و اما عضلات محرکات ساعد و ساعد را دو
حرکتست یکی حرکت انقباض و دیگر انبساط و هر یک را عضلات ایست مخصوص و از جمله
عضلات ... بجهت قبض ... یکی عضله ذو راسین است که دو راس طویلش از تقعیر
مفصل عضد با وتری ابتدا نموده و از وسط نقره مفصل مذکوره گذشته و بار اس

دیگری که از زائدهٔ منقار الغراب ابتدا نموده ملاقی و متصل نماید و این عضله در سطح مقدم
عضد واقعست و وترش تحت راس زند اعلی پیوسته و چون متشنج گردد ساعد
منقبض سازد و چون از سطح انسی این عضله عرق عظیم ابطی و از جانب وحشی
عصب عبور نموده لهذا طبیب را معرفتش واجبست دیگر عضلهٔ قدام عضد عضله ایست
فاما عضله ذو راسین و از وسط سطح مقدم عضد روییده و بزائدهٔ اکلیلی زند
اسفل پیوسته و معینست عضلهٔ سابق را و بجهت منبسط نمودن ساعد عضله ایست که
در سطح موخر عضد واقعست صاحب سه راس راس طویل او از تحت نقرهٔ کتف و راس
دیگرش از جانب وحشی عضد و راس دیگرش از جانب انسی و این عضله ابتدا و در مرفق
با یکدیگر ملاقات نموده و بمرفق پیوسته و چون متشنج گردد ساعد منبسط نماید و بدانکه عضلات
منقبضهٔ ید و اصابع و عضلات مدیرهٔ ید بداخل را ابتدا از مرفق انسی عضد در قدام واقع
ساعد واقعند و بعکس عضلات منبسطهٔ اینها و مدیرهٔ بخارج را ابتدا از مرفق وحشی عضد و
عضلاتی که در سطح مقدم ساعد واقعند بواسطهٔ حرکت کثیر و ضیق مکان در یک سطح واقع
نیستند بلکه چهار طبقه اند بروی یکدیگر قرار گرفته و در طبقهٔ اول که در تحت جلد
میباشد چون از داخل بخارج شمارند چهار عضله اند یکی مدیره بقدام ثانی قابض رسغ
ثالث عضلهٔ طولی کف رابع عضلهٔ قابض باسفل و طبقهٔ دویم ظاهر عضلهٔ قابض اصابع و در
طبقهٔ سیم عضلهٔ قابض غائر شبابه میباشد و چون این سه طبقه را بردارند عضلهٔ مربع
مدیره بقدام ظاهر میگردد و در تحت این طبقه ما بین زند فوقانی و تحتانی رباطیست واسطه
ما بین عضلات و عظام و اما عضلات محرکهٔ ساعد و ید چون بیان نموده ایم که زند
اعلی بروی زند اسفل حرکت مدیره بقدام و خلف دارد بنا علی هذا بجهت این
حرکت بعضی عضلات خلق شده و بجهت حرکت مدیره بقدام دو عضله اند یکی از مرفق
داخلی عضد ابتدا و بطور مورب نزول نموده و بوسط زند اعلی پیوسته و چون متشنج
گردد عظم مذکور را در سید بعد ازان ثانی عضلهٔ مربعست که در چهارم طبقه
واقعست از قریب بمفصل عضد ابتدا و بسطح وحشی زند اعلی پیوسته و معین عضلهٔ سابق است

و بجهت حرکت مدیرهٔ بخارج نیز دو عضله اند یکی را عضلهٔ عظیم و دیگری را عضلهٔ صغیر
مدیره بخارج نامند عضلهٔ عظیمه از مرفق وحشی عضد ابتدا و نزول نموده تا منتصف
ید و بشوک زند اعلی پیوسته و چون متشنج گردد دست را حرکت مدیره بخارج میدهد
و عضلهٔ صغیره نیز از مرفق مذکور ابتدا و بسطح وحشی زند اسفل پیوسته و معین است عضلهٔ سابق را
و اما عضلات محرکهٔ ید بدو گونه اند یا حرکت میدهند کل ید را یا حرکت میدهند بعض اجزا او را چون ما بین
ساعد و رسغ مفصلیست متحرک بجمیع جوانب لهذا باید او را حرکت انقباضی و انبساطی
حرکت صعود و هبوط باشد و اما بجهت انقباض رسغ دو عضله است یکی از اعلی و دیگری از
اسفل و عضلهٔ اعلی از مرفق انسی عضد ابتدا و صورت [illegible] از زند اعلی عبور نموده و بعظم دویم
مشط پیوسته و چون متشنج گردد منقبض میسازد ید را بجانب اعلی و عضلهٔ دیگر از [illegible] ابتدا
نموده و بعظم [illegible] پیوسته و چون متشنج گردد ید را بجانب اسفل منقبض سازد و علاوه برآن
در کف از طبقهٔ اول عضلهٔ طولی واقعست که از مرفق انسی عضد ابتدا و نزول نموده و به
وتر کف دست پیوسته بنوعیکه در تحت جلد کف گسترده و اگرچه معین است عضلهٔ سابق را
لکن بجهت غلظت و نرم کردن جلد خلق شده و اما عضلات باسطهٔ ید سه اند یکی از اسفل و دو از اعلی اما یکی
اسفل از مرفق وحشی عضد ابتدا و از پشت دست نزول نموده و بخامس عظم مشط پیوسته و چون
متشنج گردد ید را بجانب خود منبسط سازد و دو عضلهٔ باسطهٔ اعلی یکی طویل و از مرفق وحشی
عضد ابتدا و بر پشت عظم دویم مشط پیوسته و چون متشنج گردد بجانب خود منبسط سازد و
دیگری قصیر که هم از مرفق وحشی عضد ابتدا و بخلف عظم سیم مشط پیوسته و اما عضلات محرکهٔ اصابع
از انجمله یکی عضلهٔ قابض اصابع که بظاهر و در طبقهٔ ثانی واقعست از مرفق انسی عضد ابتدا نموده
و قریب بمفصل ید منشعب بچهار تار گردیده و هر یک از اینها بوتری منتهی گردد و این اوتار چون بکف رسند
هر یک با صبعی [illegible] و چون بسلامیات دویم رسید بوتره اخری منشعب شده و بطرفین
سلامیات دویم اتصال یابند و بجهت انقباض اصابع هم عضلاتی در غائر و در طبقهٔ
ثالث واقعند و از سبعه عضلات ظاهر ابتدا و نزول نموده و منشعب بچهار وتر گردد و
بچهار اصبع آمده و در ابتدای سلامیات دویم از شکاف ما بین اوتار عضلهٔ ظاهر عبور نموده

وسلامیات سیم پیوسته واما عضله ثانی بقول ابهام عضله ایست که از رباط ما بین زندین ابتدا و
نموده تا رسیدنش بمبدء سلامیات اول ابهام می رسد وجمیع او تا دو که باصابع رسیده اند مرکز
انفاذ اغلب است علاوه بر او رباط دقیق و قریب با انفاذ وتر نموده و بر انفاذ کشیده شد تا از
مواضع خود خارج و جدا نشوند و حفظ نمایند واما عضلات باسط اصابع یکی عضله ایست باسط
چهار اصبع که از محدبه وحشی عضد ابتدا و نزول نموده چون به پشت دست رسد بچهار وتر
منشعب گردیده و هر یک تا او تار تا نشو چون بسلامیات دوم رسد مرة اخری منشعب بسه شعبه گردد
وتر وسطی بخلاف سلامیات دوم و وترین طرفین بسلامیات سیم می رسند و اصبع سبابه و
خنصر بجهة انبساطات عضله مخصوص دارند معین بر عضله باسط عظیمات و جهة انبساط ابهام
دو عضله از ساعد اند یکی طویل و دیگری قصیر عضله طویلش بخلف سلامیات سیم و قصیرش
بخلف سلامیات دوم ابهام پیوسته و جهة ابعاد ابهام عضله ایست که از وسط خلف ساعد ابتدا
و در طرفه دوم واقعست و بعظم کعبری و سلامیات اول ابهام پیوسته و در جمیع تشخیص ابهام را
از سایر اصابع دور و مما بین وتر این عضله و وتر منبسطه کبیر در خلف ابهام تقعیری
باقیست موسوم بانفیه دان که جراح را معرفتش لازمست واما عضلاتیکه در پنجه و کف دست
بدانکه چون جلد را از او برداریم در کف دست ملاقی جلد وتری عریض ظاهر میگردد که
بر روی عضلات واقعست و هم از دو عضله رسغ وحشی بدو عضله رسغ انسی باطن
عریض تا مخفات همه پهن کشیده که از تحتش او تار اصابع عبور می نمایند و اصبع ابهام
را هشت عضله است چهار از ساعد رسیده اند بنوعیکه قبل ذکر نمودیم و چهار دیگر
از پنجه دست رو تند بدین تفصیل یکی عضله مبعده قصیر ابهام که در جانب وحشیش
واقعست هم بجانب وحشی سلامیات دوم ابهام پیوسته ثانی عضله قابض صغیر ابهام که از
عظم کعبری ابتدا نموده و بعظم سمسمانیه پیوسته ثالث عضله ایست که ابهام را بسایر
اصابع ملاقی مینماید از کف ابتدا و بسلامیات اول ابهام پیوسته و چون متشنج گردد
ابهام را بجانب خنصر و سایر اصابع میل دهد رابع عضله ایست که مقرب است ابهام را
از عظم دوم مشط ابتدا نموده و بعظم سمسمانیه پیوسته و چون متشنج گردد ابهام را

بل جز

بجانب خود منبسط سازد و اصبع خنصر را در کف سه عضله است یکی بجهة ابعاد او و دیگر
بجهت قبض نمودنش دیگری بجهة محاذی نمودن و رسانیدن او را با ابهام و در فرج ما بین عظام
مشط دو طبقه عضله واقعند یکی ظاهر و دیگری باطن و مانند عضلات مستبطن اضلاع
که طبقه خارجیه با طبقه داخلی ملاقات و تقاطع نموده اند و چون متشنج گردند عظام
مشط را بجانب خود منجذب سازند و بواسطه ایشانست تقارب و تباعد عظام مذکوره
جمله ثانیه در بیان عضلات اطراف سافله بدانکه چون جلد را از رجلین برداریم
غشاء عریض صحیح ظاهر شود که همه فلانیست عضلات شد و از خارج فخذ بجهة تمدید غشاء
مذکور عضله ایست که بعضله وتر عریض موسوم نموده اند و این وتر در مغابن چون
برباط فلاقی ملصق گردد فضائی بهم رسد بوجود آید که از خلفه ثقبه مذکور ظروف عظیم رجل
عبور و از قدام عرق صافن نفوذ نماید و داخل بطن میگردد و این ثقبه ابتدای مجرای ثبت
که در تحت رباط فلاقی و از جانب انسی و داخل بطن گردد چون این بعرف در قدام گشاده بهم نوک
فلق ترا شیده لهذا اعرق عظیم از او عبور مینماید و علاوه بر او از تحتم و رباط مثلثی که رباط جیم برنات
نامندش باسم حکیم مذکور گردیده لکن باید دانست که فضا مذکوره عریض باشد بخصوص در زنان در
اینصورت احتمال دارد که یکی از امعا دخول نماید در این صورت بواسطه حس لمس ادراک
میتوان نمود که در تحت جلد فخذ مغابنی امده و بعکس فتقیکه از مجرای مغابن بهم رسیده باشد
در کیسه بیضه منصب خواهد گردید و مجرای مذکوره را مجرای فخذ نامند و چون در چنین شکل فتق
فتق فخذ باید از جانب داخلی رباط جیم برنات بشکافند لهذا معرفتش طبیب را لازمست
و چون مفصل فخذ بجمیع جهات متحرکست لهذا او را چندین عضله است از قابض و باسط
و مبعده و مقربه و مدیره بجانب وحشی و انسی اما بجهة قبض او دو عضله است یکی موسوم
بعضله داخل خاصره که از سطح باطنی خاصره ابتدا و وترش نزول و از تحت رباط فلاقی عبور
نموده تا رسیدنش بجانب انسی فخذ و بزائده موسوم به تروکنتر صغیر پیوسته و ثانی عضله
موسوم بعضله سواس از سطح خارجی ابدان فقره اخیر ظهر و چهار فقره قطنی ابتدا نماید
مدبه بجانب خارج و هم نزول نموده و وترش با وتر عضله سابق ملاقات و در همین موضع پیوسته

و چون از تحت رباط المنلاقی بهم عبور و قدری بخضوع عبور نموده‌اند لهذا ما بین عضلات ظهر و فخذ از
از موضع مذکور بجانب واسط و حافظت است از انضغاط عضلات عروق و اوعیه اعصاب
فضای تحت رباط المنلاقی بدو قسم منقسم گردید و اما عضلات منبسطه فخذ سه طبقه اند
که از خلف تشریح کاملاً طبقه اول عظیم و طبقه ثانی وسط و طبقه ثالثه طبقه صغیر سرین
نامند بدین تفصیل عضله عظیم سرین M. grand fessier
از کنار اعلای خاصره و از عظام عجز و عصعص ابتدا نموده و بتحت زائده موسوم به ترکنتر عظیم
پیوسته‌اند و چون در حین تشریح نمود طبقه مذکوره را بردارند عضلات وسط سرین ظاهر میگردد
که از سطح خارجی خاصره ابتدا نموده و هم بزائده مذکوره پیوسته و چون این طبقه را هم بردارند طبقه
اخری ظاهر شود که از تحت مبدء طبقه ثانی ابتدا نموده و بموضع مذکوره پیوسته و این سه طبقه
در حین قبض و تشنج فخذ را منبسط و مخلف بخلف بسازند و هم چون تارهای خلفی او متشنج گردند
فخذ را حرکه معبره دهند و چون عضلات سرین را بردارند شش عضله صغیر ظاهر میشوند که
بعرض و اتحاد از عظم خاصره آمده و بتقعیر بکبه در تحت ترکنتر عظیم واقعست ملصق گردید
و چون متشنج گردند فخذ را بجانب وحشی دور میدهند و یکی از این شش عضله را مخروطی و دو دیگر را
توأم نامند و از خارج و داخل رباط مسدیکه قبلا ذکر نمودیم عضلاتی رویئده بجهة حرکه
مدیره که عظیم‌ترین آنها را عضله مربع نامند و بجهة حرکه مقربه فخذ دو عضله اند یکی را
عضله عانه نامند که از کنار فوقی عانه قریب زهار ابتدا نموده عضله ایست مثلث عریض که
بسطح خلفی فخذ پیوسته ثانی عضله ایست صاحب سه رأس راس واحد را مقربه عظیم و دیگری را
مقربه وسط و دیگر را مقربه صغیر نامند و این هر سه راس از قطعه نازل عظم عانه ابتدا
نموده و بوسط سطح خلفی فخذ پیوسته و چون متشنج گردد فخذ را بدیگر فخذ نزدیک سازد و قریب
بمنتهای راس سیم او فضائیست که از او شریان بحث رکبه میرسد و اما عضلات ساق بدانکه بجهة
دور نمودن ساقین از یکدیگر دو عضله اند یکی عضله ایست اطول از سایر عضلات بدن که از زائده
مقدم خاصره ابتدا نموده و چون از انسی ساق ملتوی می‌شود مورب نازل شود تا رسیدن بجانب انسی
فخذ و تحت رکبه و در ترش بحدبیکه در راس قصبه کبری واقعست پیوسته و چون بواسطه این عضله

دو عضله یکی را یکی بجا آورند چنانچه خیاطها بنا و علیهذا او را عضله خیاط موسوم نموده‌اند ثانی عضله
که از قطعه نازل عانه ابتدا و با استقامت نزول نموده و متصل است بعضله خیاط مثل عضله خیاط
موربست این عضله با استقامت نزول نموده لهذا ما بین ایشان مثلثی بهم رسد که ضلع وحشی آن عضله خیاط و ضلع
انسی آن عضله مستقیم میباشد و در سطح این مثلث عضله عانه و اعصاب و عروق شریان فخذ معروفه مثلث
مذکوره واقعست و بجهة انبساط ساق عضلات فخذ اند یکی راس مستقیم که از خاصره فوق حفره اول
ابتدا نموده راس دیگرش که مخالطت راس اول است از فضا ما بین ناتو بین موسومین بتروکنتر کبیر و صغیر
بیرون آمده و راس دیگرش هر یک از سطح وحشی فخذ ابتدا و راس چهارم که باطن است از سطح انسی فخذ ابتدا
نموده و در روس مذکوره فخذ را از قدام و طرفین احاطه نموده و چون بعظم رضفه رسد بوتر عریضی
منتهی گردیده که رضفه را محیط و از او تجاوز نموده بحدبیکه در راس قصبه کبری واقعست پیوسته
و این عضله عظیم بسبب تشنج ساق را منبسط میسازد و چون ما بین مبدء و منتهای این عضله
بحدبیکه دارد لهذا رضفه بجهة تکیه خلق شده که اعانت عمل او را و بجهة انقباض ساق [illegible] عضله
که در سطح مؤخر او واضع یکی را ذو راسین و در جانب وحشی و دو دیگر در جانب انسی میباشند
اما عضله ذو راسین دارد راسی از ادامه تحتانی ورک و راسی دیگر از تحت راس فخذ ابتدا و نزول
نموده از خلف و وحشی فخذ و بر راس قصبه صغری پیوسته و دو عضله دیگر که در جانب انسی میباشند
یکی را عضله نصف وتر موسوم نموده‌اند از حدبه راس عظیم عضله ذو راسین ابتدا نموده
و چون بوسط فخذ رسید بوتری منتهی گشته و از داخل تحت راس قصبه کبری پیوسته و ثانی عضله
بحدبه نصف غشاء که با وتر بحری بعض از موضع مذکوره ابتدا نموده و او را عضله نصف عریض موسوم
نموده‌اند و هم با وتر عظیم تحت راس قصبه کبری پیوسته و چون متشنج گردند ساق را منقبض
سازند و چون این سه عضله از یک موضع ابتدا نموده و بمواضع مختلفه منتهی گشته لهذا ما بین ایشان
فضا و مثلثی در فوق مفاد رکبه بهم رسد که معروف بهانه است و اما ساق را در سطح داخل و خارج
عضله نیست بلکه محضا از جلد پوشیده لکن در جانب وحشی او سه عضله واقعند یکی را عضله
قدام ساق گویند ثانی عضله ایست بجهة انبساط اصابع ثالث عضله ایست بجهة انبساط ابهام
اما عضله اول از سطح وحشی و کنار قدامی قصبه کبری ابتدا و نزول نموده تا رسیدن بعظم [illegible] و بکنار

انسی عظم وتدی اول پیوسته و چون متشنج کردد بداخل منقبض سازد و عضلهٔ باسط عظیم اصابع
از سطح وحشی قصبهٔ کبری ابتدا و نزول نموده تا رسیدنش بقدم و منشعب بچهار وتر کردیده و هر یک
وتر چون باصابع رسیدند ترتیبا انسی و منشعب بسه تا دو کردیده تا دو سطح بخلاف سلامیات دوم
و طولیتین بطرفین سلامیات سیم متصل کردند و اما عضلهٔ باسط ابهام عضله ایست که از سطح
مقدم قصبهٔ صغری نزول و با عضلهٔ باسط اصابع تقاطع نموده تا رسیدنش با بهام و بسلامیات
اول او پیوسته و عضلاتیکه در خلف ساق واقعند دو طبقه مینماید در طبقهٔ ظاهر دو و در طبقهٔ
باطن سه عضله اند و اما دو عضلهٔ طبقهٔ ظاهر یکی عضله ایست دو راسین یا توام دلبه عظیم
راسیها او از حرفهٔ وحشی فخذ و راس دیگرش از حرفهٔ انسی او ابتدا نموده و تا رهایش مجتمع و منتهی
کردیده بوتر عظیم از سابها او تا رسیدن که او را وتر [illegible] و سونافی و وتر اخیل نامند و اخیل
اسم پهلوانی بود که بر پهلوان دیگر غالب آمده و این وتر را مسبح نموده و دیمانی بر او کشید
لهذا او را بوتر اخیل موسوم نموده اند و بزائدهٔ که از عظم عقب [illegible] پیوسته و چون متشنج کردد
قدم را بخلف منجذب سازد ثانی عضلهٔ موسوم بعضلهٔ عظیم دلبه که از قصبتین ابتدا و مخالطت عضلهٔ
سابق او دهم و وترش با وتر [illegible] متحد و ممزوج کردیده و معین [illegible] او را و چون این دو عضله را
بردارند سه عضلهٔ طبقهٔ ثانی ظاهر شود یکی قابض عظیم اصابع که از جانب خلف قصبهٔ کبری ابتدا
و وترش از فوق [illegible] انسی عبور نموده تا رسیدنش بکف و منشعب بچهار وتر کردید و بسلامیات سیم چهار
اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ خلف قصبه ما بین عضلهٔ قابض اصابع و عضلهٔ قابض ابهام واقعست و از خلف
ما بین قصبتین ابتدا نموده و وترش از [illegible] عبور و بجانب انسی [illegible] پیوسته و چون متشنج
کردد قدم را بجانب داخل منبسط سازد و اما عضلهٔ قابض ابهام که از سطح وحشی قصبهٔ صغری
ابتدا نموده و از سطح داخلی [illegible] کف پا با بهام رسیده و بتحت سلامیات اول ابهام پیوسته و این
عضلاتیکه در سطح وحشی و خلف مقدم قصبهٔ صغری واقعند سه عضله مینماشد که عضلهٔ اول
و ثانی و ثالث قصبهٔ صغری موسوم نموده اند و این سه عضله از سطح وحشی قصبهٔ صغری
ابتدا نموده و وترشان چون بکف رسید بعظام مشط پیوسته و چون متشنج کردند قدم را
بجانب [illegible] منجذب سازند و قدم را دو عضله است که در خلف و فوق او واقعند یکی بجهة انبسا

اصابع که از سطح وحشی عقب ابتدا نموده و بعد منشعب بچهار وتر کردیده و بسلامیات
اول چهار اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ صغیر باسط ابهام که از مبدء عضلهٔ مذکور ابتدا نموده
و بسلامیات دوم ابهام پیوسته و اما کف قدم را چون جلد و دسومتش بردارند
مانند کف ید وتری عریض بر روی عضلاتش کشیده و چون او را هم بردارند چند عضله
ظاهر میکردد اول عضلهٔ صغیر قابض اصابع که از سطح تحتانی عظم عقب ابتدا نموده و اوتارش
بسلامیات دوم چهار اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ قابض صغیر ابهام که در جانب انسی عضلهٔ
سابق واقعست و هم از مبدء او ابتدا نموده و بعظم سسمانیه پیوسته ثالث عضلهٔ
مبعدهٔ ابهام که از سطح انسی عقب ابتدا و در جانب انسی عضلهٔ سابق واقع و بعظم سسمانیه
پیوسته رابع عضلهٔ قابض خنصر که از عظام مشط قدم ابتدا و بسلامیات اول خنصر پیوسته
خامس عضلهٔ مربع مشط که از سطح تحتانی عقب ابتدا و منشعب بچهار وتر کردیده و هر وترش
با وتری از عضلهٔ کبیر ممزوج و متحد کردیده و هم معین است او را و چون ما بین عظام مشط
قدم دو جنس عضله واقعند مانند عظام مشط ید بنا بر طول الکلام ذکر آنها ترک نمودیم مقالهٔ ثالثه
در ذکر عروق [illegible] و مشتملست بر چهار فصل فصل اول در تقسیم و تعریف و فعل آنها
بدانکه کل عروق بدن بر دو گونه اند یا عروقی باشند حامل دم و یا عروقی جذابه اند و عروقی
که دم نیز بود [illegible] یا ضواربند یعنی شرائین و یا غیر ضواربند یعنی اورده و ما بین این دو
قسم عروق عروق دقاق و صغار دیگر واسطه اند که انها را عروق شعریه نامند و عروق
جذابه هم بر دو گونه اند قسمی از انها عروقی باشند که لطیفه و نضیج و صاف غذا را از امعا جذب
و بدل ما یتحلل خون مینمایند و انها را موسوم بماساریقا نموده اند و قسمی دیگر که جذابند و غیر
غذائی اعضا را در جمیع اخذ [illegible] انها را عروق جذابهٔ مطلق و یا لنفاتیک نامند و بدانکه
عروقی [illegible] باشند حامل و محرک دم مرکز و مبدء شان قلبست که از او دم خارج و هم بدو
داخل میشود و مولفین انجه طبقه اما شرائین را مبدء و مرکز قلب و حامل دم متین ذکر نموده
و تهیهٔ جمیع الات بدن بواسطهٔ اوست و جرمشان ضخیم و [illegible] از سایر عروق و کیفیت
قبض و بسط دارند تا از حرکت انقباض و انبساط قلب کسب نموده و [illegible] حرکات انبساط قلب

عروق

شرائین	اورده	جداول
ضوارب	غیر ضوارب	غیر ضوارب
جرمشان ضخیم و سخیف و طبقاتشان غلیظ	جرمشان دقیق و حد یکدیگر [illegible]	دو طبقه اند ادق از سایر عروق
دهانهاشان از اورده اندک و عدد ایشان [illegible]	دهانهاشان وسیع و عدد ایشان کثیر	دهانهاشان دقیق و عدد ایشان کثیر
اکثر غائر اند	اکثر ظاهر اند	تابع اورده اند
دهانهاشان قلیل	دهانهاشان کثیر	[illegible]
مجمع دیدان و اتحد	با استقامت عبور نموده	مختلف است
حامل دم صالح و متین و احمر را	حامل دم غیر صالح و اسود را	حامل [illegible]
بواسطه دم را از قلب خارج و باعضا واصل میسازند	بواسطه دم را [illegible] بقلب میرسانند	بواسطه [illegible] داخل قلب میسازند

خون داخل آنها شده و متحرک میسازد لهذا عروق ضواربش نامیده اند و مؤلفند از سه طبقه
طبقهٔ داخلیش نازک و شفاف و طبقهٔ اوسطیش لیفی است با قبض و بسط کثیری و طبقهٔ
خارجیش الحاقی که شرائین غذا دهندهٔ جرم شریان در این طبقه واقعند و اما اورده عروقی با
که بواسطهٔ آنها دم غیر صالح و متین بقلب مراجعت و معاودت مینماید و هم از سه طبقهٔ مؤلفند با
شرائین الا آنکه طبقهٔ خارج و اوسطشان ادق و طبقهٔ داخلیشان الیفی خاصی است که در بعضی مواضع
زائدهٔ هلالی بر روی هم دارد که آنها را ابقیهٔ الوریدیه موسوم نموده اند تا آنکه مانع باشند رجوع دم را بعد از
عبور میکرد که عروق اعالی اعضا که دم بکمیت و ثقل خود بقلب مراجعت مینمود لهذا اکثر در اعالی الاذن
و اما عروق شعریه عروق رقیقه باشند برزخ و واسطه ما بین شرائین و اورده بدین قسم که بجهت تغذیه هر یک از
اعضا دم بوساطت شرائین میرسد و آنها بجداول حقیقی که در نفس عضو پراکنده اند داخل شده اند
جداول مذکوره جرم دقیق و لطیف است لهذا فقط لاتی غذای هر عضو از او نشر و بدل ما یتحلل میکردد
مر آن عضو را و بعد از اداء فقط غذای هر عضو دم غیر صالح و متین بواسطه عروق باورده داخل
شود و چون عروق مذکوره بواسطهٔ دقیق بودن شان مرئی نیست لهذا حکمای قدیم معتقد با حوال
آنها هم نرسانیده لکن اگر ذره بینی سیماب از قلب بشریان بریزند دیده میشود که از شرائین متوسط این
جداول باورده داخل میکردد و این عروق بسیار دقیق با یکدیگر متشابکه و همهاشان با یکدیگر
متصل است و دم در آنها سیر نموده و باورده داخل میکردد و اما عروق لنفاویه بسیار ادق از سایر
عروق واند و طبقهٔ مؤلفند و مانند سایر عروق طبقهٔ اوسط ندارند لکن مجمع اورده ایشان را
قشر پسند و این عروق بعضی با یکدیگر مجتمع و بعد منشعب گردیده اند و صعود نموده در تحت ترقوه
بوریدی داخل میکردند و مجموع اینها را نیز با دم وریدی امتزاج یافته بقلب میرسند این عروق را
طریقه و روش چنان که در اعضا بمواضع منشعب بشعب کثیری و منحصر گردیده و بعد مجتمع
شده و از اجتماعشان کلولها بوجود آید موسوم بکلولها را شکل جزیرهٔ مجمع غدا بین و ابطه و
غیره اما تعریف عمومی اینست که در جدول بحاشیه مکتوب است اما دم در طبیعتی است احمر یا غلیظ
و لزوجت و بتی مخصوص و بطعم حلو یا ملوحت که جمیع الات بدن محتوی از او تغذیه مینمایند و
او از کیلوس تولید میکردد و وزنش بیشتر از آب و در سن شباب تخمیناً بوزن سه من و نیم در بدن میباشد

وجمیع اجسام مرکبه از یازده عنصر لهذا باید در دم هم یازده عنصر جمیع باشد و اگر قطرهٔ از او را بذره بین
ملاحظه نمایند در او حبابهای عدسی شکل ظاهر باشد که موسوم بکلولهای الدم نموده اند با نهایت صغر
عدی که در قطرهٔ از خون قریب به هزار کلوله میباشد و هر یک از این حباب را ستره ایست که دم بدین
مانند مجموع و منقسم بدو جزء میکردد از مائیت و غلظت غلظت او مرکبست از سه جزء اول الذکر
مذکور ثانی از جزئیکه لون احمر دم بواسطهٔ اوست ثالث الیاف که مادهٔ اش شبیهست بمادهٔ
عضلات و مائیت او در طبیعت اصفر مایل بخضرت که شرمنا و غلظت اوست و اگر بطبخش
دهند مجموع بیاض البیض میکردد و هم بعضی املاح در او یافت میشود و اگر دم را بر قاعدهٔ
شیمیا تجزیه نمایند مرکب از این اجزاء خواهد بود چنانکه در حاشیه مسطور است
و فرق ما بین دم شریانی و وریدی آنست که دم شریانی احمر و بیشتر و وزن کمتر دارد و هوای
حیات زیاده و دم وریدی اسود و وزن بیشتر دارد و هوای فاسد بیشتر مانند دخان
ذغال و اما کیلوس تصفیه و صاف غذاست که در امعاء تولید گردیده و بواسطهٔ عروق ماساریقا
که در تحت تجویف صفاق واقعند مجذوب میکردد و بلون سفید مایل بصفرت و قریب بغلظت بهم
رسانیده و او را چون تجزیه نمایند اجزایش مجمع اجزاء دم است و ماساریقا که محول است بلنفاتیک را
رطوبتی است شفاف مایل بصفرت که در حین تجزیه اش مانند بجینیست و حاصل میکردد از
تحلیل غذای اعضا داخل در دقایق خون گردیده و بکلیه میرسد و بواسطهٔ غدد کلیه از خون
جدا و با بول دفع میکردد اما قلب که مرکز و مبدء جمیع اوعیه و عروق است جسمیست عضلانی
مجوف صنوبری شکل و برا او غشائیست محیط و در جانب ایسر تجویف صدر واقع است و او را دو تجویف
از ایمن و ایسر بطن ایمن او منبع دم وریدی و بطن ایسر او منبع دم شریانی و چون صنوبری شکل است
او را قاعده و نقطه ایست سطح مقدمش محدب و سطح مؤخرش مسطح و قاعدهٔ او در کنار ایمن عظم
قص از جانب خلف داخل و نقطه اش محاذی است بغضروف ضلع ششم و بطن ایمنش را نصف
مایل بقدام و بطن ایسرش را نصف مایل بخلف است و سطح خارجش که محل محاطست از
غشاء از جانب قدام و خلف دو شیار دارد بطول و یک شیار بعرض دارد که با هم تقاطع نموده
بجهت عبور شرایان و ورید و سطح داخل او از غشاء دقیق و شفاف موسوم بغشاء داخلی قلب

در تقسیم اجزای دم

١	٠	٠	اجزء دم مرکبست از
٢	٨	٧	آب
٣			الیاف
٤	٢	١	رنگ
٧	٤		بیاض البیض
٥			دهنیة
٢	٢		ملح آهن
٠	١		املاح از نطرون و قلیا و کوکرد و اهک و منیزی و فسفر

پوشیده شده و جوف او بواسطهٔ حجابی بدو قسمت کرده یکی ایمن و دیگری ایسر و هر یک جوف بواسطهٔ
حجابی دیگر عرضی و افقی منقسم ببطنی و دهلیزی گردیده و دو دهلیز در جوف قاعدهٔ [illegible] واقعند [illegible] تجویف
در جوف و هر یک کیسهٔ او [illegible] جهت توسعهٔ مکان موسوم باذن قلب و در حین ما بین دو دهلیز
قلب حجابیست لکن [illegible] دارد که از او خون از دهلیز ایمن با ایسر میتواند عبور نمود اما بطون او
جرم سخیف و استحکامش بیشتر است و در جوف فضای ایشان تارهای عضلی [illegible] که از اغشاء او تا در تجویف
نقش بجوف سرپوشهای قلب پیوسته اند و اما انفصال ایشان دهلیز ایمن که در [illegible] قلب واقع و
مقدم تر از سایر اجزای اوست به دو ورید [illegible] داخل گردیده و اجوف [illegible] را در
موضع دخول بدهلیز [illegible] سرپوشیست موسوم [illegible] باسم حکیمی [illegible]
دیگر دارد در [illegible] دم و ورید اکلیل قلب چون منتشر گردد [illegible] در اوست و از بطن
ایمن میگردد و بطن ایمن که در نقطهٔ او و قلب [illegible] دو ثقبه دارد و ثقبهٔ او در مدخل دهلیز
ایمن است که غشاء [illegible] قلب [illegible] ثقبهٔ مذکوره [illegible] بوده و سه قشر از او ساخته شده موسوم بسه قشر
سه گوشه تا در هنگام انقباض بطن مانع باشد از رجوع نمودن دم را بدهلیز و ثقبهٔ دیگر [illegible]
که از بطن ایمن شریان [illegible] داخل میگردد و در دهانهٔ این عرق نیز سه قشر است هلالی شکل تا مانع باشد
معاودت دم را در حین انبساط بطن ایمن و اما دهلیز ایسر که بجانب خلف قلب است و ما بین دو
قطعهٔ از ریه پنهانست و هر یک از [illegible] ریه دو ورید شریانی داخل میشود و در حین انقباضش خونیکه
در اوست ببطن ایمن وارد میگردد و اما بطن ایسر اعظم از دیگر تجویفات قلب و جدار [illegible] سه برابر جرمش
ضخیم تر از جرم بطن ایمن است و او دام دو [illegible] است یکی [illegible] ما بین بطن و دهلیز و او دام قشریست دو
گوشه که مانعست از رجوع [illegible] بدهلیز ایسر در حین انقباض بطن ثانی [illegible] ما بین بطن ایسر و اورطی
و او دام قشریست سه گوشه که در حین انبساط بطن ایسر مانع [illegible] از رجعت نمودن دم را [illegible] و قلب
جوف غشائی مانند کیسه موسوم بغشاء محیط قلب واقعست و این غشاء هم صنوبری شکلست لکن
بعکس قلب [illegible] او و نقطهٔ قلب [illegible] مماس است سطح [illegible] حجاب حاجز و نقطهٔ [illegible]
و محیطست بعروق و در غشاء مذکور مضاعف [illegible] لیفیست ضخیم و طبقهٔ داخلیش [illegible] است
از سر [illegible] غشاء و [illegible] این غشاء را سطح خارج مماس بغشاء [illegible] سطح داخلش مماس است بسطح خارج

[illegible]

قلب بوزن یکدرم رطوبت از او ترشح مینماید تا بواسطهٔ او حرکت قلب سهل باشد و طریق دوران دم
در بدن بدین قسم است که دم احمر نضیج متین خالص از بطن ایسر قلب دائم در حین انقباض او
با ورطی و از او بشرائین و از شرائین بعروق شعریه داخل میگردد که تغذیه و تنمیهٔ بدن از آنها
و انضمام باقیمانده از خون بوریدها داخل و در حین انبساط دهلیز ایمن بواسطهٔ اجوفین بدو وارد
شود و چون این دم صلاحیت تغذیهٔ اعضا ندارد و محتاج تصفیه و تنقیه است باید بهوا مجاور گردد
لهذا از دهلیز ایمن ببطن ایمن وارد و از او بواسطهٔ شریان وریدی بریه رسیده و در جدار او
انحلال یافته و بواسطهٔ مجاورت بنفس که [illegible] بهوای [illegible] را و در [illegible] بهوای
فاسدی که شبیه بدخان [illegible] صلاحیت تغذیه [illegible]
و بتوسط چهار شعبه ورید شریانی داخل دهلیز ایسر قلب و از او ببطن ایسر و بواسطهٔ
اورطی باعضا پراکنده میشود و چون مبدء و منتهای [illegible] یکی [illegible] حرکت
مینماید لهذا دوران خون نامیده اند و او را از بطن ایسر تا دهلیز ایمن دوران کبیر و از
بطن ایمن تا ریه و از او بدهلیز ایسر را بدوران صغیر موسوم نموده اند و لیکن در جنین
تنفس ممکن نیست باید دوران دم او بطریق دیگر باشد که عنقریب در باب جنین بیان خواهیم نمود
و قلب را دو حرکت است یکی را انقباض و دیگری انبساط و لیکن دو دهلیز او را حرکت بخلاف
بطون است یعنی در حین انقباض بطون دهلیز منبسط گردد و بعکس و در حین این دو حرکت
دو علامت ظاهر میشود که از قوهٔ سامعه و لامسه ادراک میشود یکی آنکه چون گوش [illegible]
بنقطهٔ او دو صدا مسموع میگردد ثانی آنکه چون ما بین ضلع پنجم و ششم المس نمایند
ضربان قلب احساس میگردد و حرکت در بدن به دو وجه است یکی بواسطهٔ انقباض و انضغاط
بطن ایسر [illegible] و انبساط و جذب دهلیز ایمن مانند [illegible] ثانی بواسطهٔ
انبساط و انقباض جرم عروق که هم حرکت نبض از او بوجود آید **فصل ثانی در بیان
شرائین** بدانکه اطبا عروق را دو قسم نموده یکی را [illegible] و دیگری را [illegible] شریان
و وریدها چون این عروق [illegible] شریان [illegible] دم و [illegible] شریان [illegible]
بواسطهٔ آنکه این عروق [illegible] حرکت [illegible] حرکت قلب [illegible]

محلی شد و با وجود آنکه این عرق از تجاویف این وریدی متکون در جرم قلب تا اوردۀ فی تقاطع نمود در این قسم که
بعد از خروج متصل از قلب بجانب ایسر او وریدی واقع شده هم در سیر او سه قشر هلالیه است چون نمو دو
در انضمام با یکدیگر جهت اوردۀ منشعب بدو شعبه میگردد شعبۀ ایمن او ما بین قطعۀ ایمن قصبه
و اجوف صاعد واقع و چون ملاقی تی اصل ریه منشعب بسه شعبه گردیده و شعب او در
قصبات ریه پراکنده و شعبۀ ایسر او که در نظام اوردی نازل واقعست هم قریب بریه منشعب بدو شعبه
گردیده و در دو قطعۀ ریه پراکنده است و در جنین ما بین اوردی و شریان وریدی مجرائیست موسوم
بمجرای بوتالی باسم حکیمی و بعد از تولد آن مجرای مذکور مسدود میگردد و تفصیل او را در ذکر
احوال جنین بیان مینمائیم انشاء الله و عرق دیگری که از بطن ایسر قلب رسته موسوم باورطی
و ابن عرق را شاتی فی المجاز عریض و در مبدء سه قشر هلالی شکل دارد و در ابتدا با شریان
وریدی تقاطع و از جانب ایمن او صعود و محاذی فقرۀ ثانی صدری قوس برمینموده موسوم بقوس
اورطی و از جانب ایسر او صاعد نازل تا سطح فوق حجاب خاص و از ثقبۀ حجاب مذکور عبور
و بسطح وارد میگردد و قطعۀ فوق حجاب را اورطی صدری و تحت حجاب را اورطی بطنی موسوم نموده
و چون رسیدنش بفقرۀ رابع قطنی در محاذی بدو شعبه منقسم گردیده و اما آنکه اورطی صاعد
از قلب دو شعبه خارج گردیده بجهت تغذیۀ او که شریان اکلیلی قلب موسوم نموده اند شعبۀ اول آن
او از نظام قلب نازل و با شعبۀ خلفی قلب فوقهای آن متصل گردیده و شعبۀ اکلیلی موخر قلب از خلف
خلفی او نازل و هم شعبۀ بجهت شیار عرضی او فرستاده و از تحدب قوس اورطی دو شریان بجانب
ایسر و یکی بجانب ایمن رسته اما دو شعبۀ ایسر او یکی بجهت ساعد ایسر و دیگری سباتی ایسر است و
شعبۀ ایمن او را که شریان لا اسم له موسوم نموده اند چون مواز نحو بالا انضمام پراکنده گردد
بجانب ایمن در خلف عظم قص واقع است و در همین موضع منشعب بدو شعبه گردیده یکی شریان
ساعد ایمن و ثانی سباتی ایمن است و اما سباتیین را که مبدء از عضلۀ قص و ابریه پوشیده شده
از طرفین قصبة الریه و مری صعود نموده بجهت تغذیۀ عنق و تکلین و دماغ معین گردیده بدین قسم
که از جانب حلق و ریه داخل مصعد و در مبرامه تا محاذی حلقوم و در همین موضع منشعب
دو شعبه گردیده یکی را سباتی ظاهر تکلین و دیگری را سباتی دماغی یا غائر موسوم نموده اند و قبل

از شغلتین

از انشعاب این دو شعبه جمیع شعب از او خارج گردیده بجهت شعبات نظام موسوم نموده اند و اما سباتی ظاهر که مبدء آن
غائر است از تحت عضلۀ ذو بطنین و عضلۀ [illegible] صعود نموده تا فضاء ما بین [illegible] اسفل
بجوف غدۀ [illegible] موسوم [illegible] و از او خارج چون شریان صدغی متفرق و متصل گردیده و در جمیع مسیر
از این مسافت سه شعب از نظام و چند شعب از خلف چند گردیده [illegible] خارج و متفرق گردیده اند اما شعب
نظامیه اول شریانیست موسوم بشریان حنجری علوی [illegible] که از مبدء موضع انشعاب سباتی ابتدا و بجانب اسفل منحرف
و در حنجره متفرق پراکنده است و ازین شعبه فرع خارج گردیده موسوم بشریان حنجری علوی گردیده [illegible] و غشاء
مخاطی و عضلات حلقوم متفرق گردیده ثانی شریان لسان که از تحت عضلۀ ذو بطنین منحرف در لوح تا ضلع
حنکی عظم لامی و چون رسیدنش بقبل لسان در جرم او پراکنده تا نقطۀ او و از همین شریان چند فرع عظیم
عرضی خارج گردیده یکی بجهت عظم لامی ثانی بجهت [illegible] لسان و [illegible] این شریان هم تحت لسان
[illegible] فرع خود متصل گردیده او را شریان صفدعی یا ازرقی موسوم نموده اند ثالث شریان
ظاهر [illegible] که از نظام زاویۀ فک اسفل صعود نموده میرسد در موضع [illegible] احساس میگردد تا
رسیدنش بگوشۀ لب و از آنجا متجاوز نموده و بجانب الی منتهی و با شریان مقابل فوقهای آن متصل گردد
و در همین مسیر چند فرع بجهت عضلات و از عرض در تحت فک اسفل خارج میگردد و هم فرعی از او علقی آمده
و فرع دیگر [illegible] فرستاده که در گوشۀ لب منشعب و از فوق و تحت او فوقهای آن با فرع خود متصل
گردیده [illegible] یکی در اطراف عضلۀ اکلیلی [illegible] و هم چند فرع بانف فرستاده گردد او
پراکنده اند و اما چند شعب از سباتی ظاهر بقفا [illegible] یکی شریان صاعد حلقی که در عضلات
و غشاء مخاطی او متفرق گردیده ثانی شعبه ایست که از تحت عضلۀ قصی ابریه عبور نموده
تا رسیدنش بفضاء تحت ابریه و در عضلات قفا پراکنده و در همین عبور شعبۀ بجهت
عضلۀ مذکوره و فرعی بجهت غشاء امّ دماغ داده و فرع اخیر او که انتهاء شریان مذکور است
منصاعد بفوق قفا گردیده و با شریان صدغی در بالای فوق اتصال یافته ثالث شریان خلف
اذنی که بعد گذشتن فوق مبدء شریان ساقی و محاذی با او متحرک است و در اذن و عضلات
مجاوره پراکنده و در همین عبور شعبۀ میدهد که از ثقبۀ شوکی و ابریه داخل اذن شده
بجهت تغذیۀ [illegible] داده و [illegible] و چون عبور از غدۀ تحت اذن شعبۀ عظیمی داده که

بالعرض نکهٔ موسوم بوده اند واین شعبهٔ عظیم بالطول نکهی ما بین راس و آن اسفل شحمهٔ
الاذن فرود رفته و در جوف دهان واقع پراکنده و هم در چین عبور شعبه بجهة غشاء اعین
دماغ فرستاده که شعبهٔ اوسط اعین است واین شعبه از ثقبهٔ ... صغیری که در عظم وتد است برآمده
و در اعین پراکنده بجهة تغذیه و فرع دیگر بجهة استحکام آنکه در آن اسفل ارتکاز یافته اند فرستاده
واین فرع از مجاری آن اسفل عبور نموده بعضی از اسنان ... او در رفته و از ثقبهٔ مقدم آن اسفل
خارج گردیده و در دندانها بارخ ... اتصال یافته و فرع دیگر بجهة ... و لثه و اسنان اعلی
... از او ... و از مجاری ... بجهة تغذیهٔ او وارد شده و هم چند دیگر او از مجاری ... حفرهٔ چشم
و از بعضی اسفل خارج و در ... و بعضی اسفل متفرق گردیده و فرعی ... فرستاده بجهة عضلات ...
و شریان مذکور در ... متفرق گردیده فرعی از او از ثقبهٔ خلف ... بجوف دهان وارد و در ... آلات
و حلق ... پراکنده و ما بقی شریان ... مستعد ... قبل ... بعد از خروج ... تحت الاذن ... اعلا
او صعود نموده که ... بجهة ... گردیده و موسوم ... شریان صدغ گردیده ... از او ... و فرعی
بجهة عضلهٔ صدغ فرستاده و از اذن شعبهٔ مقدم و شعبهٔ دیگر بجهة خلف فرستاده که این دو شعبه از ...
و خلف با یکدیگر اتصال یافته ... ظاهر ... و هم فرعی ... از او جدا شده و مقدم ...
بجهة تغذیهٔ عضلات ... و ... شریان ... که هم سبات ... دماغ ... از ... صعود
نموده تا بمجاری ... عظم ... رسیده و در بین ... شعبه از او جدا شده و در ...
اعضا یافته تا رسیده ... که در ... راس واقعست و در ... چند شعبه از او جدا شده
اول این شعبه او ... شریان حفرهٔ چشم موسوم بوده اند از ثقبه ... و عصب مجوف بحفرهٔ چشم
داخل گردیده و ... رسیده و از او ... شریان الوان ... حفرهٔ چشم
اتصال یافته و در چین عبور ... فرستاده بجهة ... و فرعی ... از ... عصب ... اتصال
و در چین این شریان ... و چهار فرع که ... طبقهٔ عنکبوتیه ... از او فرع ... در
طبقهٔ ... متفرق گردیده اند و چند ... از اعضا ... و چند شعبه ... طبقهٔ عنکبوتیه ...
محیطند قریب ... طبقهٔ ... و در طبقهٔ عنکبوتیه و عنبیه متفرق گردیده و در طبقهٔ عنبیه ...
... با یکدیگر متحد گردیده ... از اعضا ... دایرهٔ کبیر او از خارج و دایرهٔ صغیر ...

حدقه و اقعست و شعبهٔ دیگر داده بجهة عضلات عین که در دو جفن ... واز ثقبهٔ عظم ... با انف ... و بر ...
در ... دماغ شریان سبات با شریانیکه از فقار عنق ... متصل گردیده ... که در دماغ ...
شریان ... موسوم بدایره ... باسم حکیمی ... شعبه ... شریان ... اغاث ... نموده از آن
انجمد و ... شریان ... که از جانب ... دایرهٔ مذکوره بوده و شریان ... موسوم بوده اند که
این شعبه ... شریان ... دیگر شعبهٔ سیم که بجهة مقدم دماغست از ...
... بوده و در ... مقدم دماغ پراکنده شده و در چین عبور شعبه فرستاده که
با شعبهٔ دیگر ... اتصال یافته ... دایرهٔ مذکوره بنا بوده ... از ... و معلوم ...
و چهارم ... شعبهٔ شریان اوسط دماغست که بجانب خارج ... نموده و در بطن اوسط دماغ متفرق گردیده
و شریان ثانی که از ... خارج گردیده شریان ساعد است که بجهة تغذیهٔ ... و عنق ... گردیده در ...
... شریان او ... شریان ... و در ... تا ...
اعضا ... تقاطع نموده ... بجانب خارج ... تا رسیده ...
عضلات اسکالینوس و از ما بین اسکالینوس مقدم و وسط عبور ... و در ... با اعضا ...
... و از مقدم عضلهٔ اسکالینوس مقدم عبور نموده تا رسیده ... ما بین ضلع اول و ترقوه
و از تحت عضلهٔ صغیر ... تا ابط ... قبل از ... عضلهٔ اسکالینوس چهار شعبه از او
خارج گردیده اول شعبه ... که از خلف عظم قص ... عصب ... تا ... نموده تا خلف
غضروف ... و در او متفرق گردیده و ... با شعبه ... شریان ... اتصال یافته و در چین
عبور فرعی بجهة ... و فرعی بجهة عضلات ...
اضلاع و ... و در ... متفرق گردیده و فرع دیگر از او ...
ثانی شعبهٔ ... است که ... نموده تا ... و هم فرعی ... کرده
... و ... متفرق گردیده و فرع دیگر از او ... بجهة تغذیهٔ ...
و ... ثالث شعبه ایست بجهة عضلات ما بین ... ضلع اول که ... نموده و در عضلات
ضلع اول و ثانی متفرق گردیده و رابع شعبه ایست عظیم که ... از ثقبهٔ فقار عنق داخل و صعود نموده
تا ثقبهٔ ... و داخل بجوف راس و در قاعدهٔ دماغ با زوج خود متحد گردیده و بعد از اتحاد ...

شریان قاعده دماغ نموده اند و قبل از اتحاد با یکدیگر خود شعب چند بقدام و خلف نخاع فرستاده که در جرم او
مفروش و هم مانند شبکه با اطراف او محیط و شریان هم بجهت غشاء [illegible] داده و هم فرعی دیگر که بجهت
املاء و ورد او مفروش کردیده و از شریان قاعده دماغ شعبه از ثقبه داخل صدغ وارد اذن کردیده و فرع
عظیم در بطن موخر دماغ مفروش که جزئی از او بجهت نخاع آمده و هم شعبه از او روئیده که با شریان مقابل
ساقی اتصال یافته بنوعیکه رکن موخر دایره ویلیس از او بنا شده است چون شریان ساعد از تحت [illegible] عبور
نموده دو شعبه سطحی از خلف فرستاده تا کتف که در عضلات واقع در قفا مفروش کردیده اند و چون شریان
ساعد با ابط میرسد بشریان ابطی موسوم نموده اند که احاطه از شبکه [illegible] و شعبه از عصب و شعبه که
از شریان ابط روئیده اول چهار فرعند که بجهت خارج صدر آمده بعضی ظاهر و بعضی غائر و چند جزء از او به
[illegible] الکتف آمده و هم بغدد [illegible] مفروش کردیده ثانی شریانیست موسوم بشریان تحت الکتف که اعظم جمیع
شعب شریان ابطیست و بخلف و خارج منحنی کردیده تا [illegible] بکنار تحتانی کتف و در [illegible] دو جزء منقسم
کردیده جزئی از او بغائر تحت الکتف رسیده بجهت تغذیه او و جزئی دیگر نزول نموده و در عضلات تحت
کتف مفروش کردیده ثالث شریانیست محیط بمقدم عضد که قریب بعنق عظم عضد دور او محیط و تغذیه دهنده
[illegible] و عضله ذات الثلاث رابع شریان محیط خلفی متصل عضد که از جانب خلف برأس عضد محیط و تغذیه دهنده
عضلات او و این دو شریان چون با یکدیگر متصل کردند همچو حلقه برأس عضد احاطه نمایند و بعد از آنکه چون
شریان از ابط خارج کردید او را بشریان عضد موسوم نموده اند [illegible] در طرف عضد [illegible]
باطنیست مجاور و با ورید و عصب نزول نموده تا آنکه بتقعیر مرفق رسد که در جانب انسی عضله [illegible] واقع است
و در حین عبور سه شعبه از خارج [illegible] اول شریان غائر عضد که مجاور عصب [illegible] داخل خلف ما بین عظم عضد
و عضله ذو ثلاث الرأس عبور نماید از جانب انسی بوحشی و قریب [illegible] وحشی عضد متفرق کردیده و این شریانیست غذا
دهنده عظم و عضلات که بخلف ساعد واقعند ثانی شریان [illegible] که از جانب وحشی [illegible] عضد بمرفق رسیده
و با شعبه ثالث موسوم بشریان [illegible] شعب اختلاط کردیده همچو شبکه و تغذیه دهنده اند مفصل مرفق را
و [illegible] شریان عضد از تقعیر [illegible] مرفق کذشت [illegible] منشعب بدو شعبه کردیده شعبه موسوم بشریان زند اعلی
و دیگر موسوم بشریان زند اسفل اما شعبه زند اسفل که در [illegible] عضلات یکه از [illegible]
عضد روئیده اند و مجاور با عضله [illegible] نزول نموده تا آنکه [illegible] عبور [illegible] خارج کردیده

که مرفق جمع نموده و با فرع دیگر او اتصال یافته و هم فرعی دیگر داده که از [illegible] ما بین زندین عبور نموده
و بجهت شعبه مذکوره قریب [illegible] کردیده از رباط واقع در خلف [illegible] کذشته و بکف رسیده و با شریان واقع در کف
امیخته و بعد از [illegible] بعظم [illegible] فرعی داده که در کف مفروش کردیده و هم انتهای این شعب از طرفی از
عظم [illegible] بکف وارد و به دو شعبه منقسم کردیده یکی غائر و دیگری ظاهر و این دو شعبه از جانب انسی کف [illegible]
[illegible] نموده اند [illegible] در کف [illegible] از شریان [illegible] غائر و دیگری ظاهر و اما شریان زند اعلی که شعبه
ثانی شریان عضد است هم نزول نموده تا [illegible] از [illegible] عضلات خارج و [illegible]
و در حین عبور [illegible] در جمع مرفق نموده و با شریان [illegible] آمیخته و چون این شعب [illegible] زند اعلی [illegible]
بدو شعبه کردید یکی بخلف ید [illegible] و دیگری بکف آمده و شعبه کف [illegible] است در [illegible] ظاهر [illegible]
شریان [illegible] شعبه دیگری عظیم و بخلف ید آمده و با شریان [illegible] آمیخته و چند فرع از او خارج کردیده
بجهت عضلات [illegible] ما بین سلامیات اول اصابع و عظم [illegible] بکف رسیده و فروعی
چند بعضلات ابهام داده و چون [illegible] کف بنوعیکه ذکر نمودیم محاذی [illegible] اصبع کردیده از هر فرعی [illegible]
شعبه روئیده و هر یک از شعب [illegible] اصابع و [illegible] شعبه انقسام یافته و از طرفین [illegible]
[illegible] تا سر انامل و با یکدیگر اتصال یافته اند و همچنین [illegible] خلفی کف هم بطریق [illegible] منشعب
در سر انامل متصل کردیده بنوعیکه هر یک [illegible] شعبه شریان [illegible]
[illegible] چند فرع روئیده بجهت [illegible] قسم الصدر [illegible] غشاء محیط بقلب
در پایان او [illegible] چون [illegible] فقره چهارم رسید از جانب [illegible] فقره
[illegible] نزول نموده تا [illegible] ظهر [illegible] قسم الصدر [illegible]
[illegible] نزول نموده در [illegible] و [illegible] فقره
[illegible] ما بین [illegible] حجاب [illegible] واند [illegible]
شعب شریان روئیده اول شعب [illegible] که بجهت تغذیه [illegible]
که شریانیکه از قلب [illegible] بجهت تغذیه او بوده بلکه برای [illegible] است و [illegible]
از این شعب [illegible] ثانی [illegible] ثالث شعب غشاء محیط بقلب رابع [illegible] شعبه شریانی [illegible]
[illegible] روئیده و در [illegible] اضلاع ما بین ضلع [illegible] و [illegible] بجهت تغذیه [illegible]

وفرج ما بین ضلع اول و ثانی از شریانی که سابق ذکر نمودیم تغذیه نموده اند و هر یک از شعب مذکوره

مبدء فرعی مخالف شریانی است که از ما بین فقار صعود نموده و بالکلیه [illegible] تغذیه عضلات و غشاء

ادیم که با او همراه اند و از این شعب چند شعبه جدا شده تغذیه عضلات ظهر و هر یک از شعب مذکوره

[illegible] مقدم از فرج ما بین اضلاع منشعب به دو شعبه گردیده شعبه از کنار اسفل ضلعی

و شعبه دیگر از کنار اعلای ضلع تحتانی عبور نموده و عضلات مستبطن اضلاع منتهی گردیده [illegible]

با [illegible] شعب [illegible] که [illegible] اتصال یافته اند [illegible] شریان [illegible] حجاب حاجز [illegible]

در وجه او [illegible] حجاب منشعب [illegible] که در سطح [illegible] مفروش گردیده [illegible] او [illegible]

[illegible] حجاب حاجز [illegible] شعب [illegible] اسفل [illegible] و از [illegible]

[illegible] و [illegible] اثنا عشر [illegible] او [illegible] ما بین [illegible]

[illegible] منقسم [illegible] شعبه عظیم گردیده [illegible] و دیگر [illegible] شعبه صغیره [illegible] اوسط [illegible]

[illegible] تغذیه [illegible] غشاء و [illegible] حجاب [illegible] چند شعبه از او خارج گردیده اول شعبه [illegible]

[illegible] حجاب حاجز [illegible] شریان [illegible] خارج [illegible] مفروش گردیده و [illegible]

از [illegible] او [illegible] آمده [illegible] شریان [illegible] که [illegible] او [illegible]

[illegible] معده [illegible] شعبه [illegible] اول شعبه [illegible] معده که [illegible]

معده و [illegible] اثنا عشر [illegible] و در [illegible] معده [illegible] مفروش گردیده و در [illegible] شعبه [illegible]

که از [illegible] معده [illegible] ثانی شعبه کبدیست که از [illegible] معده [illegible]

[illegible] الکبد [illegible] و [illegible] غشاء و [illegible] قبل [illegible]

[illegible] اثنا عشر [illegible] معده را [illegible] شریان

[illegible] معده [illegible] شعب [illegible] الکبد

[illegible] شعبه [illegible] و دیگری [illegible] مفروش شده و هر [illegible]

از او [illegible] ثالث شریان [illegible] معده [illegible]

او مفروش گردیده [illegible] معده [illegible] معده [illegible]

فرع صغیر [illegible] معده [illegible] مفروش گردیده ثالث شعبه که از [illegible] ورید [illegible] شریان [illegible]

که از شعبه شریان ها [illegible] ابتدا و [illegible] معطوف [illegible] که امعاء [illegible] و [illegible] عمود و از این

شریان [illegible] شعب خارج گردیده [illegible] امعاء و هر یک [illegible] شعب [illegible] امعاء [illegible] منقسم

که با یکدیگر [illegible] اتصال [illegible] منقسم [illegible] که با یکدیگر

ملاقات نموده [illegible] قبل از [illegible] امعاء [illegible] شبکه [illegible] شعبه

سر امعاء [illegible] مفروش گردیده اند [illegible] شریان [illegible] شعبه [illegible]

[illegible] متفرق گردیده رابع شعبه که از [illegible] ورید [illegible] شریان [illegible] موسوم به

[illegible] نموده اند [illegible] شریان [illegible] ورید [illegible]

داخل و [illegible] مفروش شده خامس شعبه که از [illegible] ورید [illegible] دو شریان [illegible]

و در مجرای [illegible] عروق و اعصاب [illegible] و [illegible]

مفروش گردیده اند و در [illegible] شعب شریان [illegible] متفرق گردیده سادس شعبه که

از [illegible] ورید [illegible] شریان [illegible] اسفل موسوم نموده اند که از [illegible] انقسام او [illegible]

ورید و [illegible] شعب منشعب گردیده [illegible] صعود و [illegible] قبل [illegible] نمودیم در

[illegible] مفروش و دیگری [illegible] امعاء مستقیم [illegible] اسفل موسوم

نموده اند سابع شعبه [illegible] شعبه که [illegible] شعبه [illegible]

[illegible] او [illegible] شعب [illegible] خارج گردیده [illegible] عضلات [illegible] شریان

[illegible] شعبه [illegible] منقسم گردیده دو شعبه عظیم [illegible]

موسوم [illegible] شریان [illegible] و شعبه دیگر صغیر که از وسط [illegible]

مفروش گردیده و دو شعبه [illegible] یکی از جانب [illegible] و دیگری [illegible]

هر یک [illegible] شعبه [illegible] منشعب به دو شعبه میگردد دیگری [illegible] شعبه [illegible] و دیگری [illegible] شعبه ظاهر [illegible]

[illegible] اما شریان غائر [illegible] شعبه [illegible] که [illegible] موسوم [illegible] نزول [illegible]

عبور [illegible] از او خارج گردیده [illegible] تغذیه [illegible] عضلات [illegible]

[illegible] مفروش گردیده [illegible] فرع خارج شده اول شریان [illegible] که [illegible] و در [illegible]

این شعبه بستر اعلی و از او شعبه رفته و در او پراکنده و کیفیت انعطاف او را در تشریح عضلات بیان مفصل ذکر
خواهیم نمود ان شاء الله دوم فرعی از او مستقیم امده که موسوم است بشریان اوسط بواسیر و در نسوان هم فرعی
برحم رفته است ثالث فرعیست موسوم بشریان صدره که از ثقبه مسدوده فرو رفته و بغدد اعلی مفصل
فخذ داده و در سطح انسی او مفروش و غدد اعلی و بغشاء بیضه و فرج را ثالث فرع فوقانی بین که از ثقبه
فوق نساء بجانب خلف رفته و در بعض عضلات سرین و نشیمنگاه پراکنده رابع فرع شریان تحتانی سرین است
که هم از ثقبه مذکوره بیرون رفته و در بعض عضلات مفروش گردیده و این دو فرع بواسطه عضله مخروطی
از یکدیگر امتیاز یافته اند فرع خامس شریان حیا یا آلات تناسل است که هم از ثقبه مذکوره بیرون رود و از
فضاء دیگر خارج گردیده و ایضاً از ثقبه تحتانی نساء مراجعت و از کنار تحتانی عظم ورک و عانه صعود
نموده تا اصل قضیب که منقسم بسه جزء گردیده یکی بجهت اصل قضیب و ثانی بجهت خلف و که با زوج
[illegible] امده و در حشفه مفروش گردیده که در جمیع تخوط احساس شریان از او میشود جزء ثالث
در جرم قضیب مفروش شده بنوعیکه در تشریح و تعریف او عنقریب بیان خواهیم و اما شریان ظاهر
خاصره شرایینست ملازم باوردین نزول و انحت رباط فلافیه و ثقبه داخلی او عبور نموده تا بفخذ
وارد و بشریان فخذ موسوم گردیده و در حین عبور بعد فرعی از او خارج شده اول شریان خانه
که عبارت است از شریان موقع مراقی و این فرع از شریان با بیکی اغشیان از خلف تقاطع نموده
متوجه بداخل و از خلف عضله مستقیم بطن صعود نموده تا صدر و فوقهات اجزاء منقسم با
او با شعب شریانی اتصال یافته بنحویکه قبل ذکر نمودیم و بواسطه این شعبه او و تقاطع ورید
با یکدیگر ارتباط یافته اند و چند جزء از او به بند بیضه و غضروف علاقه مفروش شده
ثانی شریان محیط یا الحلی خاصره که از کنار عرقی خاصره بجانب خلف رفته و مفروش گردیده
و غدد اسید هد مراق و عضلات داخلی خاصره را و اما شریان فخذ بعد که این شریان از وسط
مثلث فخذ که از عضله خیاط و عضله مقربه فخذ تشکیل یافته نزول یابد و در قطعه اوسط فخذ
محاطست از عضله خیاط و بعد از جانب وحشی او نزول و بعضله مقربه وسط نفوذ نموده تا
عرق کبه که در موضع شریان تحت رکبه موسوم گردیده و از او چهار شعبه روئیده اول شعبه ظاهر

فوق بطن

فوق بطن و او شعبه ایست صغیره که صعود و بجلد بطن نفوذ نموده و در او پراکنده ثانی هم شعبه ایست
صغیره بجهت ظاهر آلات تناسل که در غشاء بیضه و در نسوان در فرج مفروش گردیده ثالث
شعبه الحلیل داخلی راس فخذ که بجنوب رفته و بر راس فخذ احاطه نموده و با شریان الحلیل خارجی اتصال
یافته بجهت تغذیه مفصل فخذ رابع شعبه غائره فخذ شعبه ایست اعظم از شعب مذکوره و در بعضی
وقایع او با شریان اصل خود مساویست و این شعبه محاذی و مجاور است با شعبه فخذ لکن تمایل
غائره و بجانب وحشی مایل و فروع او بجانب خلف نفوذ و در بعضی عضلات خلف فخذ مفروش گردیده و
فرعی از او بجهت شکل الحلیل خارجی راس فخذ با شریان الحلیل داخلی او متصل گردیده و بر خارج
فخذ احاطه نموده که مذکور در بیان شریان تحت رکبه و این شریان عمق رفته تا در بسیطی ما بین دو
سر عظم فخذ و راس بین عضله ساقی و از او فرو رفته و بدو شعبه انقسام یافته یکی بجهت قدام و دیگر
بجهت خلف ساق و از شریان تحت رکبه فرعی چند روئیده که جهار تا [illegible] و ارتجاع وحشی و دو دیگر از
جانب انسی و در قدام رکبه با یکدیگر امتزاج یافته و فرع دیگر از خلف نزول نموده با استقامه تو
غدد امیده بعضله [illegible] بین ساق و اما شریان قدام قصبه شعبه شریانیست که از ما بین
قصبتین نفوذ بقدام و از ما بین عضله قدام ساق و عضله باسط اصابع بتقدم نزول نموده و در
این مسافه فروعی از او بجانب وحشی و هم فرعی بطرف وحشی و فرع دیگر او بطرف انسی امده و
شبکه در ان مفروش گردیده و چون بمفصل قدم رسید از قریب بوسط او مایل بقدام گردیده که در موضع
ضربان او احساس میگردد و چون [illegible] بما بین ابهام و عظم مشط سبابه مفروش گردیده و در حین
عبور شعبه ها بوحشی و شعبه دیگر [illegible] انسی وسیع یافته که موسوم بقوس قدم که
بجهت بین شعبه ها از او خارج و در مشط و اصابع متفرق گردیده و فرعی از او بکف پا آمده و با شعبه
کف اتصال یافته و اما شعبه خلفی ساق چون قدری نزول نمود منشعب بدو شعبه گردد یکی بجانب
وحشی و دیگری بجانب انسی ساق میل نماید اما شعبه وحشی محاذی قصبه صغری نزول نماید و فروع
چند از او خارج گردیده بجهت عضلات و بطرف وحشی و بعضی [illegible] شبکه مفروش گردد اما
شعبه انسی او عظیم و عمق و [illegible] از ما بین عضله خلف ساق و عضله قابض اصابع نزول و از طرف
انسی عبور نماید که ضربانش محسوس میگردد و هم بجهة طرف وحشی و انسی [illegible] و بکف قدم

رسیده منشعب بدو شعبه گردد شعبهٔ داخلی صغیر و آن بکنار انسی قدم رفته اطراف و شعبهٔ وحشی دیگر
که رفته بطرف وحشی و شعب چند از او خارج گردد مانند کف پا بجهت تغذیهٔ اصابع **فصل ثالث**

مقالهٔ ثالث در ذکر اورده که هم عروق غیر ضوارب است و مشتمل است بر مقدمه
و سه جمله **اما مقدمه** بدانکه جداول این عروق را ورید نیز مینامند که با یکدیگر اخلاط و التحاج یابند
بخصوص جداول اوردهٔ دماغ و سینه و مثانه و رحم و معا مستقیم و جمیع اوردهٔ بدن بدو قسم است قسمی
از آنها که دم متین و صالح دارد و بر مطلب بر میگردانند و موسوم بوریدی شریانی و قسم ثانی اوردهٔ
باشند که دم فاسد و اسود را از اعضا جمع و بجهت اصلاح بقلب وارد میسازند و قسم اخیر اوردهٔ باشند
که از اسعاد بباب الکبد وارد و باجوفین رفته اند **جملهٔ اول در بیان وریدی شریانی** واو
عرقیست متولد از دو طبقه مانند جرم ورید اگرچه ماسک دم شریانی او و چون این عرق از بطن ایمن
بوده و قوت و انضغاط قلب بدو کمتر وارد میآید لهذا لازم نبود که جرم او مانند جرم شریان خلق
گردد و بعد از تصفیه و تنقیهٔ دم در ریه بواسطهٔ این عرق جمیع و از هر یک از طبقتین دو شعبه
از او در سطح خلفی دهلیز ایسر قلب داخل و دم صالح از ریه بواسطهٔ انبساط و جذب قلب بدهلیز
ملکور وارد میگردد **جملهٔ ثانی** در بیان اوردهٔ که بدو واسطهٔ باجوفین داخل گردیده اند و
بدانکه دم شریانی بعد از تکمیل سابق بیان نمودیم بعروق شعریه وارد از آنها باورده و جمیع اورده جمیع و
باجوفین داخل گردیده اند جهت رسانیدن دم را بدهلیز ایمن قلب که اوردهٔ جرم قلب بی واسطهٔ
اجوفین بدهلیز داخل شده و قاعده چنان است که در جمیع عضو اورده با شرائین ملازم و در جاهای
داخل اعضا واقع باشند در باطن اعضاء سوای اوردهٔ دماغ که با شرائین او سالک نیستند بلکه در
جیوب دماغ جمع گردیده اند و اوردهٔ اطراف بر دو گونه اند یا غائر که با شرائین در فضای عضلات
سالکند و یا ظاهر که در تحت جلد واقعند و چون نسج اورده دقیق بود در هنگام تمدد عضلات
ضغطه که بر آنها وارد میآمد مانع سیر دم باز عقب می گرد لهذا تبارک و تعالی اوردهٔ ظاهر را خلق نمود
که در این هنگام دم از اوردهٔ غائر بظاهر میل نماید چنانچه ظاهر است که در هنگامیکه کسی بقوت کاری
میکند اوردهٔ او ممتلی و برجسته میگردد و این نیست مگر میل دم از اوردهٔ غائر بظاهر و اما تفصیل
آنها کلیه بر بطلی قلب که در تشیا داو با شرائین سالکند و قریب بمنفذ انتها داخل شده و دیگر در اجوف علیا

الاجوف

که عبارتست از اجوف نازل ارتفاع او بقدر دو ابهام در تحت عظم قص و بجانب این قوس اوسقه واقع و گردیده
از ورید الاسم الایمن و الایسر التئام یافته و ورید الاسم الایمن با شریان او مجاور بوده بجانب ایمن او و واقعست و ورید الاسم
الایسر چون با یکجانب ایمن ساید بعد از جمیع عروق البلب از عظام تقاطع نموده و با جوف نازل داخل گردد و در هر یک از این دو ورید
از دوداج غائر و ظاهر اوردهٔ بدن هم داخل بوده اما اودّاج غائر که با شریان سباتی مجاور بوده بجانب وحشی او واقع است
عبارت از تعقیه جمیع گردیده در دماغ و دیگری و دواج و دماغ مانند شریان و اما ودواج ظاهر مجاور با شریان اوست
مانند شعب شریان تحت جمجمه و نظیر بوجهت عروق لهذا اکل دکل لازم نیست مگر ورید الملاصق با شریان او مجاور و در دم
مطلق داخل جمع واز شکاف توقره خبر چشم و عروق و بعد بدنی داخل میشوند و اما ودواج دماغ با شریان
او مجاور و دم ورید را از دماغ جذب مینماید بواسطهٔ معصرهٔ که انتهای بادی او و ورید و دواج است
و معصره عبارتست از تجویف مطاولی که در منشاء ام الغلیظ واقع و دم وریدی بدو انتها متحرکست
و در راس چند معصرهٔ سینا بجهت طولانی که از فوق عظم تا عقب ابتدا و در ما بین تجفین مانند داخل
واقعست تا آنکه داخل تجویف و در انجا بدو معصره که بسطحی واقعند نازل و با بدایه دواج داخل
گردیده و علاوه بر اینها چند معصرهٔ صغیر بینا شده که دم را از جمیع صغیر و مبدء نخاع جمع نموده
و بعد بمعصرهٔ سطحی داخل مینمایند و اما ودواج ظاهر وریدیست که در تحت جلد از زاویهٔ فک اسفل
نزول مینماید تا اضلاع و حشی عضلهٔ قص ابهمه و قریب بترقوه بودواج غائر داخل گردیده و در
بعضی امراض ما نند سکته و خفقان از این ورید فصد مینمایند و اما اوردهٔ بدین با شرائین
او مجاور و ملازم میباشد که در بعضی اسکالینوس که شریان از ما بین اسکالینوس اول و وسط
عبور نموده و ورید از قدام او و ورید دو قسم اوردهٔ مینا شده قسمی ظاهر و دیگری غائر و چون
اوردهٔ غائر او ملازم با شرائین لهذا ذکر شان لازم نیست مگر آنکه باید دانست که در بعضی
از مواضع در طرفین شریان دو ورید عابر بوده و اما اوردهٔ ظاهر او که در تحت جلد واقعند
دو مینا شده یکی در تعقیه که منشأ از ابهام و موسوم **بقیفال** و صعود نموده تا فوق
مرفق و ثانی وریدیست که از اصبع خنصر بر آمده و موسوم **باسلیق** و چون هر دو
بمرفق از این دو ورید دو شعبه خارج و با یکدیگر متحد گردیده موسوم به **اکحل** و چند فرع از ورید اکحل
با وریدهٔ غائر رفته و بعد باسلیق صعود نموده بقدر جهار ابهام در فوق مرفق فرو رفته و بورید

تا از عضله داخل میکردد و امّا ورید قیفال از مفصل دوش منفصل گردد و از سر این عضله صعود نموده تا رسیدن به
فضای ما بین عضله دال و عضله عظیم صدر در تحت ترقوه بود ... تا از عضله داخل میگردد و بیاید آن
که در جانب انسی ورید الکتفی شریان ... واقع و با یکدیگر تقاطع نموده اند و در بعضی مواضع این دو
عرق را اشتباه نداده و باشد که در حین فصد الکتفی شریان ... موضع در ... معتنی ببرد
لهذا باید در فصد این عرق احتیاط کامل بعمل آید که بشریان مجاور او جراحتی واقع نیاید و امّا ورید فرد
عبارت از ورید یست که مجاور با شریان ... و اجوف صاعد ... متصل ... ذکر کرده
در مجلی اجوف ... بواسطه این ورید دم حرکت میتواند نمود و دو او ... موضع غذا ...
و این ورید را مبدء در بطن و از معبر نزول و وقت صعود نموده تا صدر و بطن طرف اجوف نازل
داخل گردد و ذکر ینبوع اجوف صاعد و این عرق قبل از عقب مجاور و در جانب ایمن او واقع و شعب او
با شعب شریان مجاور مگر بعضی از شعب او بباب الکبد داخل شده و این ورید در فقره ... بطن
از دو شعبه خاص این مرکبست و در ... موضع شعب اسفل اجوف با شعب ایمن او ... تقاطع نموده
و چون شعب او با شعب شریان مجاور است لهذا ذکر آنها لازم نیست مگر آنکه در ... داخل ... جلد
و اصغر یکی از اعضا است و دیگری بابطی موسوم نموده اند امّا ورید صافن از اصابع ابهام ... ابتدا
از قوزک انسی تا ساق داخل قصبه کبری که محل از جلد پوشیده شده و از جانب ... صعود نموده
و در جانب انسی ... ورید ... داخل گردیده و امّا ورید ... نسا از اصابع ... ابتدا
و از قوزک ... نموده از تحت جلد و ما بین ... تا رسیدن بتحت ... وریدا و داخل گردیده
و چون در اکثر امراض دم و احشا از این دو ورید فصد مینمایند لهذا بر طبیب معرفت آنها لازم است **جمله ثالث**
در ذکر اوردہ که بواسطه باب الکبد با اجوف داخل میگردند بدانکه چون اورده احشا چند عدد مانند
... مینماید ... بنا ... عروق ... شده و از او با اجوف صاعد
داخل شود و چون منبع این عروق از جدا اول صغیر ... که مجتمع گردیده ... عروق ... و بباب الکبد
داخل ... کبد مفروش ... شبیه نموده ... ازان
جمله است ورید طحال ... امّا ورید الطحال از
ورید الکلیلی ... صغیر معده و ورید ... المعده مرکبست و ورید ... دقاق علیا از ورید ...

[illegible]

و ... و چند شعب از ورید مستقیم ... ترکیب یافته و ورید الکلیلی ... معده مرکبست از ورید
معده و باب ... و چون این ورید جمع گردیدند ... شریان کبدی
عرق حامل صفرا صعود نموده تا رسیدن بباب الکبد بدو شعبه منشعب و در جرم کبد
از جانب ایمن و ایسر او مفروش گردیده اند و از دم محمول این عرق صفرا تولید و ترشح می
نماید و ما بقی دم او که صلاحیت صفرا شدن ندارد در اجوف صاعد که از کنار ... خلف
کبد از جرم او ظاهر است بواسطه دو یا سه منفذ داخل میگردد و بدانکه در جنین ورید
موسوم ... و عمل او اینست که دم شریانی را از جنین ... مادر ... طفل ...
و از او بواسطه اجوف ... در کبد جنین است داخل ورید صاعد میگردد و تفصیل او را در
دوران دم جنین عنقریب بیان خواهیم نمود **فصل رابع از مقاله ثالث** در بیان عروق
جذابه که بلاتینی لیمفاتیک نامند بدانکه در بدن انسان دو قسم عروق جذابه ... ایشان را جاذبه
خاصه لطیف و نضیج غذا ... ... و قسم دیگر ... اعضا ...
لیمفا نامند و این دو رطوبت ... عروق جذابه ... بواسطه مجرای عظیم و صغیر ... دم ...
ممزوج ... تا ... را ... و بعضی دیگر ... اصلاح
و تغذیه بدن ... و این ... کیفیت خاصیت ... کرد
حین سلوک منشعب ... بواسطه ... و مجتمع میگردد ...
موسوم ... جذابه ... از بعضی از امراض ... بر طبیب معرفت
آنها لازم است و امّا مجرای عظیم جذابه که هم مجرای صدری ... صاعد نامند از ... موضع ...
او ... از جانب ایمن او صعود نموده ... الصدر ...
با ... ترقوه ایسر رسیده ... و داج ... اتصال ... داخل میگردد و این
عرق خامل لطیف و نضیج غذا ... جمیع اعضا را سوای ... و امّا مجرای صغیر
جذابه که حامل ... غذای ... و ... بموضع اتصال ورداج ایمن و ورید
یدا ایمن داخل گردیده ... جذابه ... اصول ... علیا
ابتدا و از ... که ... بیکدیگر اختلاط یافته و شبکه کثیری ...

بجوف او و بمیده و مجاری عظیم اینها با او برده ظاهر و مقاومت میلاد رسد لهذا ذکر اینها بتفصیل لازم
آمد اینکه باید دانست که شبکه عجیبه در چند مواضع بدن ظاهر و چون واضع عادت شد انجماد در بطن عنق شبکه
کثیره از عروق حد آمد و اعصاب نوعیکه در چشم در سر فکین با ودم خناز بر و غیره شبکه مذکور هم متورم
میکردند و کمرت در موضع التحام اقصبة الریه شبکه اسود اللون هیئاه میکرده و در بطن نیز این شبکه هیئا
که در موضع خنازیر مثلی عظیم کرده بنوعیکه از عظم اینها تقریب اجزاء دیگر بطن پر رسد و دیگر میدانند
شبکه ها باشند محیط بر عروق و او دیگر در تقعیر رفق بمخصوص و در جانب انسی او واقعند بنوعیکه اگر کسی
از اضالیع را برطرف دارد این شبکه را که متورم کرده اند دیگر در جانبین و تحت کبد هم شبکه کثیره جدا اتصد

مقاله رابع در تشریح و تعریف دماغ و نخاع و کنکلیا و اعصاب تابعه از اینها و مشتمل بر مقدمه
و سه باب **اما مقدمه** در تعریف عمومی اعصاب و کیفیت و سنبت اینها بدانکه ماده اعصاب
مبدأ اند قوه مفکره و حساسه و محرکه را و هم محل انتظام تغذیه و تنمیه بدن میباشد لهذا
اعصاب حامل حیوة و سایر آلات مانند عضلات و عظام خادم مهر او را انجی که دیده
شد که چون عصب عضوی را قطع نماید یا آنکه استرخائی عارض او گردد قوه نامیه و
حساسه و محرکه او ناقص یا بالمره فانی گردد و اعصاب در جمیع اجزاء بدن متفرقند با وجود
تمامی و ترکیب یافته اند از ماده مخصوص با دماغ و در بدن این ماده بر دو قسم یافت
میشود قسمی آنست که عقد او و کثیف غلیظی در یک موضع از بدن مجتمعند مانند دماغ و نخاع
و شبکه الاعصاب و قسم دیگر آنست که مانند تارها میباشند و او نیست مگر اعصاب و
بدانکه در بدن دو جنس اعصاب میباشد جنس اول اینها اعصابی باشند که از شان اینها است
عطاء قوه مفکره و حساسه و محرکه منبت اینها دماغ یا نخاع است که مجموعه دنباله و ضمیمه است
دماغ را و بواسطه اینهاست ارتباط ایشان بوجود از دیگر و جنس دیگر اعصابی باشند
که قوه غاذیه و نامیه بدن بواسطه اینهاست و این اعصاب را منبت از شبکه و کلوله هائیست
که در طرفین فقار و خلف معده واقع و موسومند به کنکلیا و هیچ عصبی از منبت
خود افتراق یابد بواسطه و اورد نیاید حکمی بر او عمل نماید فی خواهند شد و اما تشریح اعضا
بدانکه ماده اینها جسمیست رخو و لین که لون بعضی ابیض و بعضی دیگر رماد اللون

مایل بحمرت و قسم اخیر در ظاهر دماغ و در کنکلیا غالبست و چون باقتضه بینی او و امتلاء
نمایند درد او کلوله ها دیده میشود با اینها بسیار صغیر و رقیقه ابیض و الیاف است که چون
با یکدیگر مجتمع کردند تارها بوجود آورند **باب اول** در تعریف دماغ و اغشیه
و اعضاء تابعه از او و مشتملست بر سه فصل **فصل اول** در تعریف جرم
و هیئت دماغ اما دماغ اگر بنا بر سیمچ نامند جسمیست بیضوی شکل که در جوف راس
واقع و مبدء و مرکز و منبت جمیع اعصاب حساسه و محرکه و قواء ظاهره و باطنه
از شعر غشاء و او را منقسم نموده اند به دماغ کبیر و دماغ صغیر و موضع اتصال این
دو بیکدیگر مبدء نخاع خواهد بود و اما دماغ را سطحی که مماس بقحف است محدب و
بواسطه شکافی بدو بخش کردیده یکی ایمن و دیگری ایسر و غشاء ام الغلیظ ما بین این دو
بخش مانند حجابی واقع است و در این سطح که از ماده رمادی بهم رسیده محدب و
تقعیریست مانند امعاء که با یکدیگر پیچیده باشند موسوم بتزئید و حکایت نموده اند که
در کسانیکه تزئید دماغ اینها عمیق باشد عقل و ملکه کثیر خواهد بود و دماغ را قاعده ایست که
در آنجا علامه چند واقع و بواسطه دو شکاف به بطن منقسم گردیده از مقدم و اوسط و مؤخر اما
بطن مؤخر او در مرکز دماغ صغیر واقع و بواسطه حجابی مانند خیمه که در فوق او واقع از یکدیگر
امتیاز یابند و از علامه او دوازده زوج عصب روئیده و در قاعده صعودی مبدء نخاع روئیده
و بدو بخش دماغ منشق گردیده مسمی بفخذ الدماغ و در جانب مقدم از دو محدب مانند
سوراخ پستانک بزایدها موسوم نموده اند و در مقدم این علامه مذکوره جلیست مسمی بجلیدی
که قمع الدماغ بدو منتهی گردیده و در پهلوی او محل مجمع القوی بنا شده و اما دماغ که از خارج
ماده ابیض و ماده رمادی و در داخل ماده دیگر است ابیض اللون و در باطن او جاهای جوف و مجوف
در طرفین که بواسطه مجاری با یکدیگر مربوطند در سطح داخل اینها انتفاخاتی موسوم بشبکیه است
شده و اما تفصیل مجوفهای او چون در حین تشریح و بخش دماغ را از یکدیگر جدا نمایند تا محل
اتصال الطرفین جوفیست موسوم بجوفین طرفین دماغ و هر یک از این دو جوف را شعبه مقدم و شعبه
دیگر خلف و سوم شعبه از او نازل بوده و در شعبه مؤخر او در جسد دماغ عضوی بهم رسیده که

شاهد بینا است که بعضی بطن مقدم المأة العظیم نامیده اند و این بطن در بعضه نازل و منتهی گردیده
موضعی موسوم بر حل فرمول المأة الصغیر نموده اند و در حوالی او دو جبل واقعند یکی که بعضی عصب
مجوف است حبل ایسر و دیگری حبل منحط موسوم نموده اند و اما جوف ثالث او که در وسط دماغ واقع است
بواسطه مجرای با جوفین بطنین مربوط و سطح او بواسطه سه تا اعصابی موسوم بوصل با یکدیگر
اتصال یافته و هم از این جوف مجرای بجوف رابع رفته و مجرای دیگر از او نزول نموده که بواسطه شباهت او
بقیف قمع الدماغ نامیده اند و مخلف مجمع النور این منتهی گردیده و حکمای قدیم گمان نموده اند که
اخلاط دماغی از این قمع نزول مینمایند و در او کیسه است صنوبری شکل که رمل الدماغ در او قرار
گرفته موسوم بغده صنوبریه و در عقب این جوف ثالث جوف رابع که ما بین دماغ و سیده نخاع واقع است
دو زوج جبل بر سید زوج مقدم عظیم و زوج موخر صغیر و زوجی که از جبال الاربعه او بدماغ
صغیر رفته است و اما جوف رابع واقع ما بین موخر دماغ و سیده نخاع و بشکل قلم تراشیده است
که سیده او مایل بخارج باشد و اما دماغ صغیر که در بعد غار قحف در تحت موخر دماغ واقع است
هم بواسطه شکافی بدو بخش گردیده و تو زید او اصغر است از تو زید دماغ و هم او را دو ماده است
و چون ماده رمادی او در حوالی ماده ابیض مانند شجری بر آکنده بنا علیه باشجار الحیات موسوم
نموده اند و از شکل و ظاهر خوابیده شاید اشاره الله و قطعه اوسط او بواسطه شباهت بدود دود
الدماغ نامیده اند و هم سه زوج تار موسوم بجبال او را خارج گردیده زوجی از دو زوج سیده نخاع
یکی زوج بار بجبال پیوسته و ظاهر است که بواسطه این تارها است ربط ما بین دماغ و دماغ صغیر
و سیده نخاع و اما سیده نخاع که در قطعه سطح مجوف در حلقه این ترکه واقع است و صنوبری
شکل و منتهای او ضخیم و قریب بعجز او تو سیده است مانند حلقه که بر یکو دارد موسوم نموده اند
باسم حکیمی و بواسطه تارها و اعصابی با دماغ و دماغ صغیر اتصال یافته بنوعیکه قبل ذکر نمودیم
و در هنگام تعریف دماغ بطون و جبال و تجویفات او را بیان نمودیم لکن از اعمال اینها اجتناب
ورزیدیم بواسطه آنکه حقیقت اعمال اینها هنوز معلوم نگردیده و سکوت نمودن نیکوتر است
از بیان چیزیکه حقیقه نباشد لکن از تشریح حیوانات زنده و بعضی جراحات که بر دماغ
وارد آمده استنباط نموده اند که در سطح فوق دماغ حس و حرکتی نیست و باشد که او را از دماغ

جدا نماید غیر اینکه حیوان احساس وجع کثیره نماید با آنکه تشنجی او را عارض گردد مگر اینکه عقل و حس او زایل
خواهد شد اما چون فی الجمله صدمه بر او بجبال و سیده نخاع وارد آید وجع شدید و تشنج عظیم عارض
خواهد شد و بالاخره هلاک خواهد شد بنا علی هذا معلوم میشود که قوه حاسه و محرکه در این جزو اند دماغ و عقل
مدرکه در جزو سابق است

فصل ثانی از باب اول

در بیان اغشیه محیطه بر دماغ بدانکه
دماغ را اغشاء احاطه نموده اول ام الغلیظ که عبارت است از غشاء ضخیم و غلیظ که جوف رأس را
پوشیده سطح خارج او با سطح داخل جمجمه ملتصق یافته و سطح داخل او با سطح خارج ام الرقیق
محکم بسته شده و این غشاء در وسط مخ ما بین شکافی که دو بخش دماغ نزول نموده منجر گردیده بخش
دماغ را از یکدیگر امتیاز داده و موسوم بحجاب ام الغلیظ و چون شباهت تامی بداس دارد هم داس
رأس نامیده و از فضا ما بین شکوف غشاء مذکور هم وریدی عبور مینماید و ادا بعصره دماغ منتهی
نموده اند و ما بین بطن موخر دماغ و دماغ صغیر هم قطعه از این غشاء مانند خیمه کشیده
از یکدیگر امتیاز داده و هم موسوم است بخیمه دماغ صغیر ثانی ام الرقیق و این غشا نیست از جنس
سفافی مانند به کیسه در جوف او مائی ثبت شده بود و بجمجمه انکه دماغ را استحکام دهد
خارج او بطریقی بیان نمودیم با سطح داخل ام الغلیظ اتصال یافته و ثالث این غشا نیست موسوم به
کراینمورد دماغ التصاق یافته و این غشاء از لحم و عروق و عصبی کثیره مرکب و بجمجمه نزدیک تر و دماغ
معین گردیده و هم مجاری عروق دماغ از این غشاء پوشیده شده

فصل ثالث از باب اول

در بیان اعضای ما بین از دماغ بدانکه اعضای بدن چنانچه بر سه گونه اند قسمی از اینها اعضای باشند
مطیع حواس خمسه ظاهره که اینها دارای قوه حاسه و نیز قوه محرکه است و اکثر عضو را از اینها دارای
خاصیه بر یاشند مثل آنکه هرگاه بر عصب مجوف وارد آید بعد از ألم و نیز متشنج گردد مانند شعاعی
میشود و از این ثابت است که این قسم اعضا را اعضای حواس خمسه موسوم نموده اند و قسم ثانی
اعضائی باشند مطیع قوه حساسه محض و قسم ثالث اعضائی باشند مطیع قوه محرکه محض و از
دماغ دو انده زوج عصب روئیده زوج اول مختص است بقوه شامه و العین از سایر اعضا
دماغی متصل است او از مقدم دماغ با سه اصل است و در قاعده دماغ با زوج خود مقابل اماده تا عظم
مصفا است که فوق عظم اینر باشد و بعضی شامه منتهی گردیده و از اصل هر کدام شعب تلاقی روئیده از

عظم سخيف عبور و در بعض غشاء غليظ انف مفروش گرديده بجهة ادراك شامه زوج ثانى از اعصاب دماغى
مجوف است مجرى مخصوص بخود ندارد منشاء او از اربع جبال و حبل [illegible] و مخفى [illegible] بعد از آن [illegible] بين
گرده عظم وتدى رسيده تا زوج [illegible] ملاقات نموده بعضى از آن [illegible] با يكديگر تقاطع و بعضى ديگر بعد از
ملاقات بدون تقاطع تباعد جسته اند و ابو [illegible] مجمع النور مسمى نموده اند و بعد بحفره چشم رسيده
از خلف غشاء طبقات از عضلات مقله و طبقه صلبيه و عنبيه نفوذ و تا [illegible] يكديگر [illegible]
گرديده و طبقه شبكيه بوجود آورده زوج ثالث از اعصاب دماغى عصبى است محرك اكثر عضلات
چشم سواى عضله [illegible] و مستقيم و حشى شعبه ها داده منشاء او [illegible] و
نخاع و مخارج و قدام منفذ گرديده و در بعضى [illegible] الغليظ نفوذ و از [illegible] حفره چشم
وارد و [illegible] منتشر و در عضلات مقله [illegible] و هم ليف صغيرى از او بطبقه عنكبوتيه [illegible]
تحريك او زوج رابع از اعصاب دماغى عصبى است مخصوص بجهة تحريك عضله [illegible]
[illegible] و از خلف [illegible] نخاع قريب باربع جبال [illegible] و [illegible] زوج ثالث
از [illegible] حفره چشم وارد و در عضله [illegible] مفروش گرديده زوج خامس از اعصاب دماغى
كه موسوم است بعصب [illegible] شعبه [illegible] اصل [illegible] نخاع [illegible] متحد [illegible]
عظم وتدى منشعب بسه شعبه گرديده شعبه موسوم بعصب [illegible] و شعبه ديگر بجهة [illegible] و
اخير بجهة [illegible] و دو شعبه اولى مخصوص بحس و شعبه اخير مشترك ما بين حس و حركت
اما شعبه اول از [illegible] حفره چشم داخل و [illegible] منشعب بسه فرع گرديده يكى بعصب جبهه كه از
خانه چشم [illegible] گذشته تا رسيده [illegible] جبهه و در عضلات جفن و جلد [illegible] جبهه مفروش گرديده
ديگر فرعيست موسوم بعصب انف كه از سطح داخلى حفره چشم عبور و از ثقبه كه ما بين عظم جبهه
و مصفات [illegible] داخل گرديده و حس انف بواسطه اين عصب است و چند ليفى [illegible]
طبقه عنكبوتيه [illegible] بطبقه صلبيه [illegible] و ما بين [illegible] طبقه [illegible] عنكبوتيه رسيده
بجهة حس [illegible] و طبقه [illegible] ديگر فرعيست موسوم بعصب دمعى [illegible] مفروش [illegible]
[illegible] اما شعبه ثانى از زوج خامس از ثقبه [illegible]
در عظم وتدى عبور نموده [illegible]

غشاى حفره چشم [illegible] از [illegible] اسفل خارج و مفروش گرديده و در حين عبور [illegible]
فرستاده [illegible] عجيبى [illegible] كثير است [illegible] و فرع ديگر [illegible]
مفروش [illegible] و فرع ديگر [illegible]
[illegible] و فرع ديگر [illegible]
[illegible] و اما شعبه ثالث از زوج خامس [illegible] اسفل [illegible]
[illegible] اسفل [illegible] خارج و مفروش [illegible]
كرده عضلات [illegible] و فرع ديگر [illegible] و مفروش و فرع [illegible]
مسمى است بعصب لسان [illegible] و مفروش گرديده و از اين عصب است
قوه [illegible] ذائقه [illegible] بواسطه عصب [illegible]
[illegible] زوج سادس از اعصاب دماغى عصبى است
[illegible] نخاع [illegible] دماغى و رابع
[illegible] مستقيم [illegible] نخاع و [illegible]
از [illegible] حفره چشم [illegible] مفروش گرديده زوج سابع از اعصاب دماغى عصبى
[illegible] نخاع و اربع جبال [illegible] زوج ثامن مسمى بعصب [illegible] متحد
[illegible] عظم [illegible] و از [illegible]
[illegible] خارج و در عضلات [illegible] مفروش گرديده [illegible]
[illegible] عصب [illegible]
[illegible] عصب لسان ملازم [illegible] و مفروش
[illegible] لسان [illegible] فرع از او خارج و در عضله
[illegible] زوج ثامن از اعصاب دماغى عصبى است مخصوص [illegible]
[illegible] نخاع [illegible] زوج تاسع [illegible] عظم
[illegible] مفروش گرديده زوج تاسع از اعصاب دماغى عصبى است [illegible]
[illegible] زوج ثامن [illegible] ملازم و [illegible] خارج [illegible] عظم
[illegible] شعبه [illegible] و شعبه ديگر در اصل [illegible] مفروش گرديده

مخصوص است بجهة ذائقه اگرچه بعضی گفته اند که اعضا دیگر هم بقوه ذائقه احساس نمایند زوج عاشر از اعصاب
دماغی آنکه عصب بی وسعت نامند بجهة آلات تنفس و قلب و معده معین است و این عصب با دوازده زوج
از ثقبه زوج رابع روئیده و بعد از رستن داخل از ثقبه در خارج و بعد از خروج فرعی از زوج حادی عشر
با او اتحاد یافته و اعصاب نخاعی را کوید و از هر یک فرعی فرستاده که در بطن اوسط اذن مفروش
و بعد از آن در عروق و در شرائین بجهت [illegible] نزول و هم فرعی در او مفروش کردید و بجهة مجاری حرف
در رق رسیده شعبه از او خارج کردید موسوم بشعبه عرق حلقوم که مخصوص است بعضلات حنجره او
و چون در عضله عصب [illegible] چند شعبه از او خارج کردید و با شعب اعصاب کلیانی آمیخته و در
قلب مفروش کردید بجهت حرکت او و بعد از آن شعبه [illegible] بحسب نزول و با شریان [illegible]
و در صدر هم شعبه از او خارج کردید و صعود بحلقوم نموده جهت عضله [illegible] او و موسوم
بشعبه راجع با عرق حلقوم و در حین صعود این عصب شعبه [illegible] داده که بالکلیه
[illegible] و بعد از نفوذ در عضله حاجزه حجاب [illegible] بطن وارد کردید و عصب این سطح
موخر و این سطح مقدم معده مفروش و با عصب کلیانی در اطراف معده مختلط میکردند
چون این دو عصب را [illegible] قطع نماید الا تنفس [illegible] و در [illegible]
و اگر یکی از این دو عصب را قطع نماید سوء الهضم [illegible] عارض شده [illegible]
یبوست و خشونت بهم رساند زوج حادی عشر از اعصاب دماغی موسوم بعصب [illegible] نموده اند
باسم حکیمی که او را [illegible] این عصب از جمله اعصاب محرکه است منبت او نخاع و از ثقبه
عظیم قفا در جوف راس داخل و از ثقبه [illegible] خارج کردید و چون [illegible] داده که
با زوج عاشر آمیخته [illegible] و هم شعبه از عصب [illegible] نخاع در نزول نموده و در عضله
قص [illegible] عضله [illegible] مفروش کردید و چون منبت این عصب نخاع و لکن اندر دماغ خارج
میکردد لهذا او را [illegible] الاعصاب موسوم نموده اند زوج اثنا عشر از اعصاب دماغی [illegible]
[illegible] منبت او [illegible] با شعبه های کثیره [illegible] قریب
[illegible] قدام [illegible] در اصل [illegible] مفروش کردید و این عصب فرعی با [illegible] استقامت از
قدام [illegible] نزول [illegible] و با [illegible] اعضا [illegible] مفروش کردید و موسوم

بنزول

بشعبه نازل لثوی عشر باب ثانی از مقاله رابع در تعریف نخاع و اعصاب نابته از او و متعلقات
بر دو فصل فصل اول در تعریف جرم نخاع اما نخاع که عبارت از دو حبل دراز و خمیده ایست در ما
و [illegible] و ادماغ طویل المبدء [illegible] عصبانی که در مجرای فقار واقع و شبیه است
که جانب مقدم و موخر [illegible] نخاع [illegible] مادة ابیض [illegible]
خارجی و ماده [illegible] در سطح داخلی [illegible] و در وسط سطح مقدم و موخر او شیار [illegible]
[illegible] لکن بواسطه [illegible] اتصال [illegible] لازم [illegible]
[illegible] از [illegible] الطبقة [illegible] الرقیق [illegible] عظیم [illegible]
تا قطعه ثانی از فقار قطن [illegible] لکن در چنین منتهای [illegible] منتهای [illegible]
[illegible] فقار [illegible] نخاع [illegible]
فصل ثانی [illegible]
باب ثالث در بیان اعصاب نابته از نخاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وامّا اعصاب عنقی هشت زوجند که زوج اول از ما بین راس و فقره اولی و زوج اخیر از ما بین
فقره اخیر عنقی و اول ظهر خارج کردید [illegible] زوج [illegible] با یکدیگر و با چند شعبه از اعصاب
کنکلیائی در [illegible] فقره ثالث و رابع عنقی [illegible] و از این [illegible] چند شعبه روئیده شده

شعبه در مجری و شعبه دیگر در شحمة الاذن و شعبه دیگر در جلد عنق مفروش گردیده و شعبه عظیمی
از او نزول نموده از قدام قاسم الصدر که ما بین ریه و قلب است در حجاب حاجز مفروش گردیده و
حجاب حاجز اشرف آلات تنفس است بنا علیه اگر صدمه به این فرع وارد آید بواسطه منع از
تنفس مورث هلاکت خواهد شد دفعةً و زوج خامس و سادس و سابع و ثامن و زوج
اول ظهر در جانب وحشی عضله اسکالینوس با یکدیگر اختلاط یافته و مختلط به موسوم گردیده
نصف این اختلاط در فوق و نصف دیگر در تحت ترقوه واقعست و از فوق ترقوه اعصاب
رو شیده به جهت ظاهر و باطن کتف و هم پنج فرع از او نزول نموده و در عضلات صدر و جلد او شعب
پراکنده و از اختلاط تحت ترقوه هفت عصب عظیم رو شیده چنانکه اعظم در تحت الرکبه
دیگر در تحت جلد واقع و با اورده واقعند در تحت جلد ملازم و دو شعبه این عصب ظاهر از تحت
جلد سطح انسی عضد نزول و در سطح وحشی و خلف عضد و مرفق مفروش گردیده و شعبه دیگر از
اعصاب ظاهر جانب وحشی عضد از ما بین عضله مثلثه العضد عبور و رفته و در جلد مرفق پراکنده
و چون سابق بیان نمودیم که اعصاب ظاهر یک یا دو رید الکحل تقاطع نموده اند لهذا باشد که در هنگام
فصد و رید مذکور جراحت به اینها وارد آمده و وجع شدید عارض گردد و اما اعصاب غائر
یک از آنها است عصب ابطی که هم عصب محیط عضد نامند پس دو این عصب ملازم شریان
محیط داخلی عضد از جانب انسی به وحشی دور زده و در عضلات محیط مفصل عضد مفروش گردیده
ثانی عصبی است اعظم از سایر اعصاب که موسوم است به عصب متوسط ملازم شریان عضدی نازل
و در وسط عضد در قدام شریان مذکور واقع و با او تقاطع نموده بعد از آن در تقعیر مرفق از جانب انسی
او غایر است و از مرفق از وسط سطح ملازم ساعد ما بین عضلات ظاهر و باطن تا مفصل رسغ واقع
و قبل از آن در دو پنج منشعب به جهت شعبه گردیده شعبه از خلف ابهام عبور نموده از انمله او و
دیگری ما بین اصبع ابهام و سبابه و در دو شعبه گردیده شعبه از ابهام بر این و باشعبه
مذکوره در انمله ابهام اتصال یافته و شعبه دیگر از اصبع سبابه با انمله او بر این و دو شعبه دیگر هم مانند
شعب مذکوره چون به اصابع رسیده هر یک از آنها بطوریکه ذکر شد به دو شعبه گردیده هر شعبه از یک جانب
اصبع برآمده تا انمله او و چنین است تا اصبع خنصر و اصبع بنصر از این عصب هیچ شعبه نیامده و

ابهام

۱۳۲

بواسطه این شعب اعصاب تحت الاظفار انامل ثالث عصب زند اسفل که هم عصب زندی نامند
از جانب انسی عضد نزول یافته تا رسیدن ما بین ابره انسی عضد و زج مرفق چنانچه اگر بر انقوی ضرب
وارد آید احساس درد می‌کنند و ملازم شریان زند اسفل و این عصب ملازم شریان زند اسفل
نزول یافته تا مفصل رسغ عظم عظم حمصی و شعبه منشعب می‌گردد شعبه از سطح خارج و شعبه دیگر از
سطح داخل کف آمده شعبه خارج هم به دو شعبه منشعب گردیده شعبه از او به اصبع خنصر و دو شعبه
دیگر بینصر فرستاده و دو شعبه کف هم شعبه خنصر و شعبه دیگر به بنصر داده و رابع عصب زندی اعلی
که ملازم شریان غائر عضد است از ما بین عضله ذو ثلاثة رؤوس و عظم نازل و از شیار
وحشی عضله ذو رأسین خارج گردیده و چند فرع از او در رویده به جهت عضلات کرکی و جلد صنع
و بعد با شریان نزول بمفصل نموده و چون به منتها رسید به ظاهر کف منحرف و چند شعبه از او خارج
میگردد به جهت ظاهر اصبع ابهام و سبابه و وسطی و شعبه به جهت یک طرف خنصر فرستاده و اما اعصاب
نابته انخلاع واقع در قطار ظهر که از ما بین فقره اول و ثانی خارج آید و دوم و سوم خارج گردیده اند هر یک
ابتدا قریب حفره اضلاع بود و شعبه انقسام یافته شعبه مقدم و شعبه دیگر مؤخر شعبه مقدم را که اعصاب
فرج اضلاع نامند هر یک از آنها چون قدری از فرج اضلاع عبور نموده و منشعب به دو شعبه گردیده شعبه
از شیار عظم ضلع ما بین الصلبی تا عظم قص و شعبه دیگر از عضلات ما بین الاضلاع فرو رفته و
عضلات فوق قص و جلد او و غشاء مراقی متفرق گردیده و اما شعبه مؤخر او در عضلات ظهر و صلب مفروش
گردیده و این شعب با یکدیگر مشتبک الاعصاب القطنی اند و اما اعصاب ثابته از نخاع واقع در قطن
پنج زوجند زوج اول از ما بین فقره اول و دوم قطن و زوج اخیر از ما بین فقره اخیر قطن و عظم عجز
منشعب خارج و هر یک از آنها به دو شعبه منقسم گردیده شعبه مقدم و شعبه دیگر مؤخر و اما شعبه مقدم از آنها
عضله قطنی که موسوم است به عضله جوفاس با یکدیگر اختلاط و اشتباک یافته و از او چند شعبه خارج گردیده
یک عصب فخذی که از ما بین عضلات بطن نازل و از قدام عضله حرقفی عبور نموده و در جانب اعلای فخذ مفروش گردیده و دیگر عصب
خاصره و مغابن که از قدام او تا شوکه حرقفیه خاصره و مغابن پراکنده و دیگر عصب مغابن که هم
اربیه نامند ملازم با او عبور و در رشد نزول نموده و مفروش گردیده و قطعه عصبی از این عصب هم
واسطه او نسبت بعضه ما بین صلب و عضد دیگر عصب تحت حلقه که از قرب یافته فرقه خاصره نزول نموده در جلد فخذ

متفرق گردید و دیگر عصبی است که از ثقبهٔ سوم و دیگر در تحت [illegible] خارج شده در عضلات
مجاور خود پراکنده و دیگر عصب [illegible] که از سایر شعب اعظم و ملازم با عضلهٔ [illegible] از سطح داخل
خارج از تحت [illegible] نزول نموده و بعد از خروج از ثقبه [illegible] چند فروع از او روئیده که در عضلات
جلد قدام فخذ متفرق گردیده و شعبهٔ عظیمی از او ملازم شده در [illegible] واما اعصاب نابته از نخاع
واقع در عظم عجز پنج زوجند که از دنبالهٔ نخاع روئیده و شباهتی بدم اسب دارند و هر منشعب
دو شعبه گردیده یکی مقدم و دیگری مؤخر و شعب مقدم که از ثقب قدامی عجز خارج گردیده با یکدیگر اختلاط
یافته و بخلط [illegible] موسوم نموده اند و شعب مؤخر [illegible] از ثقب مؤخر عجز [illegible] از انتهای
نخاع خارج در جلد خلف مفروش گردیده واما از خلط [illegible] چند شعبه عصب خارج شده اول
[illegible] که ملازم شریان از ثقبهٔ فوق [illegible] خارج در عضلات سرین پراکنده ثانی عصب [illegible]
که هم از ثقبهٔ مذکوره از تحت عصب خارج و در همین عضلات پراکنده ثالث عصبی است که هم از ثقبهٔ
مذکوره خارج و نزول نموده در جلد خلف فخذ تا [illegible] رکبه مفروش گردیده رابع عصبی است اعظم
جمیع اعصاب بدن و موسوم است بعرق النسا و که از ثقبهٔ عظیم [illegible] خارج و با استقامت از وسط
سطح خلفی فخذ نزول نموده و قبل از رسیدن برکبه منقسم بدو شعبه گردیده شعبهٔ [illegible] قصبهٔ
کبری و دیگری [illegible] قصبهٔ صغری اما شعبهٔ قصبهٔ کبری از تحت رکبه [illegible] عضلات خلف ساق
نزول و ملازم شریان [illegible] واز اعلا بکف پا رسیده و منشعب بچند شعبه گردیده
و هر یک از اصابع دو شعبه فرستاده مانند شعبی که در اصابع ید بیان نمودیم واما شعبهٔ
قصبهٔ صغری از تحت رکبه بجانب وحشی منحنی گردیده واز تحت راس قصبهٔ صغری بقدام آمده
بدو شعبه انقسام یافته شعبهٔ غایر و دیگری ظاهر شعبهٔ غایر او در عضلات مجاور خود مفروش و
شعبهٔ ظاهر که تا [illegible] قدم هم چند شعبه باصابع فرستاده بنوعیکه در اصابع ید ذکر شد
واز انتهای خلط النسا عصبی خارج گردیده که ملازم شریان حیا و در عضلات [illegible]
او پراکنده چنانچه اگر این عصب را استرخائی عارض گردد [illegible] دست نخواهد داد واز نخاع
واقع در عجز یک زوج عصب دقیق روئیده که از انتهای مجرای نخاع خارج و منشعب در عضلات
مستقیم مفروش گردیده اند **باب ثالث از مقاله رابع** در بیان کنکلیا که بتازی شبکة الاعصاب نامند

۲

واعصاب نابته از نخاع و کنکلیا عبارت از اجسامیست کلوله شکل که در طرفین فقار قریب به
ثقبهای جنبیه [illegible] واقع و مرکز و منبت اعصابی اند که بجهت تغذیه و تنمیه [illegible]
معین گردیده اند و چون تغذیه [illegible] الات بدن [illegible] است خواه در هنگام تفکر و [illegible]
علیهذا [illegible] لازم است که محکوم بحکم دماغ نباشند چنانچه این اعصاب محکوم بحکم دماغ
نیستند بلکه محکوم بحکم کنکلیا اند و چون شعب این قسم اعصاب با شعب اعصاب دماغی [illegible]
مابین دماغ و این اعصاب نسبتی حاصل [illegible] چنانچه [illegible] دماغ و [illegible] بواسطهٔ
نسبتی که دماغ با این اعصاب است [illegible] تغذیه [illegible] فرح و سرور [illegible] دماغ
وارد [illegible] و چون نسبت مجهول [illegible] مابین بعضی اعضاء [illegible]
این جنس اعصاب است بناء علی هذا اعصاب مجهوله [illegible] نامیده شده اند و این اعصاب را اعصاب دماغی
نخاعی [illegible] در جمیع مواضع [illegible] در طرفین فقار [illegible] کنکلیا [illegible] واعصاب
نابته از نخاع [illegible] که اعصاب نابته از کنکلیا واقع در طرفین فقار [illegible] ملازم شریان [illegible]
و هم [illegible] در راس و عنق [illegible] مفروش گردیده واز کنکلیا واقع در طرفین فقار ظهر اعصاب
روئیده [illegible] قلب [illegible] و حجاب [illegible] و در جمیع احشا متفرق گردیده
واز کنکلیا واقع در طرفین [illegible] اعصاب روئیده [illegible] در بطن و در جلد بطن مفروش گردیده
واز کنکلیا [illegible] اعصاب روئیده و با یکدیگر اختلاط یافته [illegible]
شمسی موسوم نموده که [illegible] شریان [illegible] واقع واز او شعب چند روئیده که در معده و
کبد و امعاء پراکنده و دیگر [illegible] و در اطراف او متفرق گردیده [illegible]
فضای خارج [illegible] چند شعبه از او بالات تولید و تناسل [illegible] پراکنده **مقاله خامس**
در تشریح [illegible] احشا [illegible] و مشتمل است بر مقدمه و [illegible] **باب مقدمه** در [illegible] احشاء
واحشاء عبارتند از اعضائیکه از عروق و الات مختلفه منتسج و بواسطهٔ لحم با یکدیگر ملتصق
گردیده اند واز آنجمله است جلد ظاهر و باطن اعضاء و الات حواس خمس ظاهره و الات تنفس
الات غذاء و الات بول و الات تناسل و چون الات مختلفه احشا بواسطهٔ لحم با یکدیگر
التصاق یافته اند بناء علی هذا اولا از نسج لحم [illegible] و نسج [illegible] و نسج [illegible]

عبارت از جسمیست رقیق و این قابل انقباض و انبساط باد رطوبات و شقاقی و لو و جهت که مرکبست
از الیاف و تارها شبیه باسفنجه با خانه‌ها تنویر بر نحوی که رطوبت و هوا در جراحات او میتواند حرکت
نمود مثل آنکه در مرض استسقا در بعضی این جسم را طبیعت دهند بر تبه متبدل کردد و در خلل و فرج او
دسومت متمکنست که بعد از طبخ و دسومت از او خارج میکردد و فایده او در بدن سه چیز است یکی
آنکه ملتصق باشد نسج الات مختلفه بدن را دیگر آنکه از این نسج بعضی اغشیه ساخته شده مانند غشاء
امعاء و اوعیه دم و غیره دیگر آنکه هر بعضی طبقه واقع باشد بجهت دو نوا و این نسج از جمیع الات
بدن اسهل الالتیامست بلکه اگر در موضعی این جسم را بالکلیه ساقط شده باشد ممکنست حدوث او
مرة اخری بخلاف بعضی الات که بعد از اسقاط کلیه احداث ممکن نخواهد بود **باب اول** در بیان
اغشیه بدن و مشتملست بر سه فصل **فصل اول از باب اول** در بیان جلد ظاهر اعضاء و جلد عبارت
از غشائیست که ظاهر اعضا را پوشیده و منتسج است از لحم و عروق شعریه و کمی عصب و غدد کثیره که در بعضی
بعضی دسومت و بعضی دیگر عرق را انعت و چون الیاف عصبانی از نسج او [illegible]
در جلد ظاهر است بخصوص در سر انامل و نوک زبان و در بعضی مواضع بدن جلد اغلظ بیشتر و در بعضی
کمتر است از آنجمله جلد راس و خلف غلیظ و جلد صدر و قدام بدن و جانب انسی اطراف رقیق و اما در جمیع
مواضع جلد حس و مواضعیست که با جلد باطن موسوم بغشاء مخاطی اتصال یافته مانند شفه و غیره
و در جلد منافذ و مسامات کثیره هست که انتهای غددهای دسومت و عرق‌اند و غدد ملکه [illegible]
و عمیق اند و از اطراف آنها شعر رسته و فایده این دسومت آنست که جلد را نرم نگاه دارد
و فایده عرق آن دفع بعضی فضولات بدن است و غدد دسومت بعضی صغیر دارند و لیکن در
بعضی اوقات در سن بلوغ باشد که در اطراف بینی عظیم [illegible] دهنی
منجمد باشد در دهان خارج کردد و جلد را فایده آنست که بدن را بپوشد دیگر آنکه حس لمس بواسطه
اوست و بر روی جلد مانند قشر انجامد غشائی رقیق کشیده موسوم به بشره و حس این غشاء
حسی نیست و بعد از سوزانیدن [illegible] مانند بر ظلف قرن سوخته است لهذا مادهٔ او با مادهٔ قرنی باشد و
این بشره همیشه تبدیل او از شستن زایل میکردد و فایده او آنست که جلد را محافظت نموده تا اذیت جلد
موذی متألم نکردد چنانچه دیده شد که هرگاه که بواسطه ذراریح او را زایل نمود [illegible]

متألم و متأذی کردد و در بعضی جلد لحم کثیری را اضافه که با دسومت عضلی کرده است [illegible]
و در پشت اذن و جفن و قضیب هیچ دسومت نیست و جمیع موی و ناخن از جنس بشره اند که هر دو
اعضاء از مادهٔ قرنیست لهذا ذکر ایشان را هم متعلق باین مقام دانستیم این دو جسم را حس نیست بلکه
اگر موئی کنده شود الم او بواسطه حس جلد اصل او است و شعر را اصل و فرعیست اصل
او را که ببصل الشعر موسوم است در عمق جلد واقع و در ادیم تقعیریست که
جزو صغیری از شریان و ورید و عصب در او قرار یافته و اصل [illegible]
مخروطیست [illegible] و فرع او
استوانه مجوفیست که در جوف او دهنی رقیق را انعت بالوان مختلف که لون شعر هم
بواسطه لون دهن واقع در جوف اوست مثل آنکه شیوخ را سفیدی موی بواسطه
فانی شدن دهن مذکور است و جوف او [illegible] ظاهر است و فایده او [illegible]
زینت بدن و حفظ دماغ است و منبت آنها راس و ذقن و حاجبین و مژگان و منخرین
و ابتداء اذن و ابط و زهار و در جمیع بدن شعرهای صغیر روئیده الا مگر در بعضی مواضع
که هیچ نروید مانند کف ید و امثال آن و تغییر شعر مختلف [illegible]
و اسنان [illegible] و اما ظفر [illegible]
[illegible] که در خلف سلامیات ستم اصابع [illegible]
و اعصاب کثیره واقع [illegible] حس او بواسطه اعصاب مفروش در اصل [illegible]
چون از عمل یدی سلامیات ستم اصابع را قطع نمایند تبارک و تعالی در سلامیات دوم
احداث ناخن مینماید **فصل ثانی** از باب اول در بیان جلد باطن اعضاء که هم غشاء
مخاطی مانند عبارت از غشاء لینی است [illegible] که از او بلغم خارج شود و در این غشا عروق
کثیرها از شرائین و اوردهٔ و اعصاب و غیره واقع و در جوف اعضا مانند معده و امعاء و الات
تنفس و بول و غیره را پوشیده و نسج او مانند جلد ظاهر است الا اینکه در غددهای او بلغم [illegible]
و هم بر روی او بشره نیست که از مادهٔ قرنی بوجود آمده و این غشاء را به سه جزو منقسم نموده اند
جزو اول از او جوف دهان تا مقعد را پوشیده و از خلف [illegible] و از او بواسطه مجرای [illegible]

تعیین امور وظیفه مقصود ایجاد او دوم آنکه بواسطه مجرای استاخی که منافذ بیاید هوا بطن
بطن اوسط اذن رفته و هم از حلق به او رسیده و مجرای قصبه را بپوشد و جزء ثانی غشاء عنکبوتی
که از او واقع است عروق بول واقع در کاسه ابدا و محفوظ و متحرک است و این جزء پوشیده و مواشی
این جزء غشاء عنکبوتی از نوع محل آلات و محفوظ است پوشیده جزء ثالث غشاء عنکبوتی که مجرای این
کرد و غذا و اعصاب شبکه و تفصیل غشاء عنکبوتی هر عضو را مقرر ساخته اند ... **فصل ثالث**
از نوع اذن بهیات غشاء ماشه که ... سر را احاطه و اعصاب از غشاء ... است ادق و این جمیع اعضاء
بالروح و شغاف و محل الاعضاء و این غشاء مانند کیسه است که بر عضو پوشیده و اکثر بر اعضاء و احشاء
احاطه نموده و محافظ او در عضو او واقع نیست بلکه خارج از او است مانند آنکه کلاه بر سر احاطه نمود
و احشاء پر در جوف کلاه واقع نیست بلکه در جوف است او مستقر است و این غشاء را فایده آنست که احشاء
و اعضاء را حفظ نماید از اختلال و حرکت و در جوف این غشاء رطوبتی مترشح است و این رطوبت
یا رقیق مایع و یا غلیظ لزج است که لغت لاتین سینوویا نامند و غشاء مذکور در آن واسطه
رطوبت واقع در جوف او بر دو قسم بوده قسم اول که در جوف رطوبت رقیقه است مانند غشاء سر
عنکبوتیه که در راس واقع است و بتازی الغشاء الرقیق نامند دیگر غشاء سر ریه است که محیط است بر ریه و
و جنبین احاطه نموده دیگر غشاء سر ریه که محیط است بر قلب دیگر صفاق بطن دیگر غشاء سر ریه
و قسم اخیر که در جوف رطوبت سینوویا واقع است مانند غشاء محیط بمفاصل و کیسه که در بعضی
از مواضع مانند مرفق و رکبه و غیره واقع شده که بواسطه ... حرکت است فایده آن شده
رطوبت در جوف غشاء مذکور به طریق تاسیس ... استعمال بر بید **باب ثانیه از مقاله خامس**
در تعریف حواس خمس ظاهره و الات آنها و مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در بیان قوه سامعه و
سمع عبارت از قوه ایست که بواسطه او ادراک میکند اصوات را و این قوه بواسطه عصب اذن
الات است بر او چنانچه اگر عصب او معیوب و آلت او سالم باشد یا بعکس قوه سامعه ناقص باشد
خواهد بود آلت آن در تشریح اذن و اذن را سه بطن ظاهر و دیگری اوسط و دیگری موخر آنها بطن مقدم او و واسطه
بین صماخ از بطن اوسط امتیاز یافته و در ظاهر شخص بهیئت گوش واقع و او ظاهر و نیست بعضی
در او چند قسمت و تغیرات و فایده او آنست که صوت را جمع و قبول نماید چنانچه اگر کسی را این عضو نباشد

با ثقل سامعه واقع شد تا دست بر بن گوش گذارد ... بیکونی استماع اصوات مجمع نماید و در جدا انحلال جمع
که بتازی صماخ الاذن نامند واقع است و این بطن را طول است که عرض از عرض بیشتر و نصف دیگر او در مجرای
واقع در عظم حجری است و پوشیده شده از غشاء عنکبوتی که از غدد او و دسومت اصفر الکون مترشح است که
بتازی صمغ صماخ نامند و لوله مذکوره را استقامت در بعضی عظام منحنی است بجهتی که جهت بر به صماخ را حفظ نماید
منافذ نماید با بعضی بطن گوش را منعطف جاز بتا ... کرده و در انتهای این بطن پرده صماخ
در شیار واقع در عظم حجری بطور دایره کشیده شده و صماخ عبارت از غشاء شفاف است که این بطن
و اوسط اذن واسطه است و در بطن اوسط در جلف این غشاء عضلات واقع است که بروی الصقا یافته باشد
بعد او صماخ منجذب بطرف خارج کرده و از استرخاء او صماخ مسترخی و موسوم است بعضله جاذبه صماخ و بطن اوسط اذن
که در جلف صماخ در جوف عظم حجری واقع فضای او بقدر بسته ایست که خلاف نوع فضای او مسدود و حلقی دارد
و این بطن بواسطه مجرای استاخی همیشه هوا جاری است بنحوی که اگر مجرای مذکور مسدود گردد ... در حلق
و لوزتین و غیره قوه سامعه مختل خواهد شد و بواسطه دو ثقبه مدور و لوزی شکل با بطن موخر نیز متصل
دارد و چهار دانه استخوان کوچک با اشکال مختلفه در فضای این بطن در یک سلسله واقع اول استخوانی است شبیه
بچکش که متصل است به صماخ بسته شده موسوم بمطرقه الاذن و بعد استخوانی است شبیه بسندان دیگر استخوانی است
شبیه برکاب که ... لوزی شکل اسیر و مساحت دیگر استخوانی است شبیه بعدس و ثقبه مدور
واقع ما بین بطن اوسط و موخر اذن از غشاء شفاف مسدود گردیده و در حلق ابتداء مجرای استاخی
حلقه از غضروف قرار کرده بنحوی که اگر از دهان یا از بینی گشاده تر شود ... استنشاق
و مجرای داخل ... و بطن موخر اذن که در جوف عظم حجری واقع و عصب سمع در او منفرش
گردیده او را چند مجری و فرورفتگی با اشکال عجیبه و هم از غشاء دقیق پوشیده شده که در او رطوبت
مرکب از املاح مختلفه مانند حصاتی که بتازی حصاة الاذن نامیده اند و در میان این بطن
فضائی است موسوم بدهلیز بطن موخر اذن و هم او را نسبتی است با بطن اوسط بواسطه
ثقبه مدور و لوزی شکل و چون این بطن را بعضی مجراهای پیچیده متشابه بناء علی ذلک اول
بطن پیچیده نیز نامند مانند آنکه سه مجرای هلالی شکل دارد ... و دیگری
و دیگری مختلف ما بین ... و مجرای دیگر است که دو دور و نیم پیچیده بمشابهت ... که

که او را طبل و باب الاذن نامیده اند و در طرف مقابل سمع و شبیه نیست سوراخ اخشم حرکت هوا چنانچه اگر در مکان
خالی از هوا از کسی برسد صوتی از او استماع نمیکرده و چون هوا متحرک گردید بواسطه تموج بر گوش
برخورده و مجتمع گردیده بیطن مقدم گوش داخل و از برحسب نشو جاخ و اختلاف ساختند و از حرکت او
[illegible] حاصل و عظام واقع در بطن اوسط عظام بند او را بیطن موخر و چون در بطن اوسط هوا مجاور است
واسطه او صوت حرکت بهر رساند [illegible] سمع دهان [illegible] استماع اصوات
عصب مخصوص بسمع که در بطن موخر اذن مفروش است صوت را بدماغ رسانیده و دماغ ادراک اصوات
فصل ثالث از باب ثانی از مقاله خامسه در تشریح عین که اله بصر است و مشتمل بر دو جمله و چون آلت چشم
مرکب از آلات متعدده است که در حفظ چشم و اطراف او و اتصال بعضی از اعضاء بعض [illegible] مثل
که از طبقات و رطوبات مرکب طبقه و بعضی حافظ آلات بصر را مانند مثل چشم و حاجبین و جفنین و
آلات محرکه او و مانند آن و غیره **جمله اولی** در بیان آلات حافظ مقله از آنجمله است خانه چشم
در تشریح عظام بیان نموده ایم دیگر حاجب که بقوس عظم جبهه واقع و از موی پوشیده تا از چشم
شاید ببند [illegible] و از غبارات محفوظ دارد و مراد از عضلات است که در باب عضلات
بیان نموده ایم دیگر جفنین که مانند سرپوش متحرک اند در فوق و تحت عین واقع و ظاهر آنها از جلد
و باطن آنها از طبقه ملتحمه پوشیده شده و در وسط این دو غشاء قریب به کنار او غضروفی
مثل [illegible] واقع که در فوق ادتار عضلات منقبضه و جفن [illegible] استقرار یافته
و بکنار هر یک مژگان روییده که منظم استقامت یافته [illegible] رود غبار از چشم
باصل هر یک مژگان منفذی واقع است که [illegible] دیگر [illegible] غدد [illegible]
از عضو نیست که از طبقه ملتحمه بوجود آمده و از غدد [illegible] دیگر آلات محرکه و دمعه
که غدد [illegible] که در [illegible] چشم در تقعیر [illegible] عظام بیان نموده قرار گرفته و مرکب از جسمی
غددی با دا [illegible] کثیره که [illegible] و بواسطه [illegible]
دقیق از [illegible] خارج و از حرکت [illegible] میکرد [illegible]
واقع [illegible] و شقاق [illegible] اعلی و اسفل دو ثقبه دقیق بهر رسید موسوم بنقطه
دمعیه که هر یک از آنها ابتدای [illegible] و این دو مجرا که از فوق و تحت منفذ [illegible]

حفیف در غشاء موسوم بکیسه دمعیه که در تقعیر ثانی اکبر واقعست داخل میشوند و از این کیسه مجاری
میگردد بمجرای دمعیه که در انف واقع و از او بیطن اخیر انف میرسد تا چشم و بینی را تر و از غبار
پاک نگاه دارد چنانچه ظاهر است که اگر سوده با علی در کیسه دمعیه بهم رسد اشک همیشه از ماق
اکبر جاری و بواسطه او انف یبوست و خشونت بهم رساند و جفن و سطح مقدم مقله از غشاء
مخاطی موسوم بملتحمه پوشیده شده بدین قسم که غشاء مذکور در کنار جفن بجلد ظاهر ملاقات و سطح
باطن جفن را پوشیده و انعطاف یافته ملتحمه جفن موسوم نموده اند و چون در این قطعه غشاء عروق کثیره
از دم واقعند لهذا حمرت بهم رسانیده و بعد از جفن صعود بسطح مقدم مقله نموده و چون در این قطعه
غشاء او عیه دم قلیلند لهذا بیاض بهم رسانیده و بعد از ملاقات طبقه قرنیه شفاف و نیکو
بکیسه مینماید **جمله ثالثه** در تشریح مقله بدانکه مقله مرکب است از سه طبقه که بر یکدیگر احاطه نموده
و در باطن آنها غشاء جلیدیه واقع و در قدام او رطوبت بیضیه و در خلف او رطوبت زجاجیه
قرار گرفته اما طبقه اول قطعه خلفی او را صلبیه و قدامی او را قرنیه نامند و صلبیه غشائیست
لیفی کروی شکل با ضخامت و در خلف او ثقبه ایست که عصب مجوف بمجرا او داخل گردیده و طبقه
قرنیه که در قدام او واقع تحدب آن بیشتر است که طبقه صلبیه لهذا شبیه به شیشه ایست که بروی ساعت
واقع باشد و این طبقه غشائیست کثیف و شفاف و سطح ظاهر آن که محدب است از غشاء ملتحمه
پوشیده و سطح باطنش که مقعر است مماس بقشر رقیقی که رطوبت بیضیه در او واقع و هم
از او حاصل میگردد و طبقه ثانی عبارتست از مشیمیه و عنبیه و مشیمه که بباطن طبقه صلبیه ملاصق است
عبارتست از غشائی دقیق و لین که نسج او از عروق و اعصابی است که بواسطه لحم یا کدیگر التصاق
یافته و در این طبقه لون اسودی نفوذ نموده و قریب بموضعی که این طبقه بطبقه عنبیه منتهی
گردیده غضروفی بهم رسیده مسمی بدائره شبکیه یا عنکبوتیه و او نیست مگر غضونی چند و لحم کثیر
و لون اسودی نفوذ نموده و از انتهای مشیمه غشائی با استقامت نزول نموده که او را طبقه
عنبیه نامند و این غشاء نیز مرکب است از عروق و اعصاب و لحم و چند تار عضله و در خلف او طبقه
از لون اسود واقعست و در وسط این غشاء ثقبه ایست موسوم بثقبه عنبیه که وسعت
و ضیق تواند بهم رسانید و در این طبقه چند تار از عصب [illegible] داخل شده و طبقه ثالث غشائیست

عصبانی نصادمت از شبکیه و عنکبوتیه و این غشا از مفروش کردن عصب مجوف بوجود آمده و ملاقات
با سطح باطن مشیمه و این غشا پست بسیار دقیق بالبیت و سپید که در جانب مؤخر او عدسیه که مجرای
که موضع دخول عصب است و موضع دخول این عصب در محور چشم نیست بلکه در اندرون محور است
و در محل محور چشم لکن نزدیکی واقع است و شبکیه قریب بعنکبوتیه منتهی که بجدو دو غضروف اوعیه
که او را المغلاتین دایره و ملیسه نامند بنام حکیمی و در خلف طبقه عنبیه جلیدیه که بلاتین کوست
دهم علامه بطون نامند واقعست و جلیدیه جسمیست مدور شکل شفاف مانند جلید یک مولفه از
چند طبقه است بنا بعسلی و در خلف عنبیه واقع و محاط او محیط شده است از غشا الموسوم بکیسه
جلیدیه و در این کیسه رطوبتی عمیق قرار دارد و در بخود جرم جلیدیه با کیسه او که ورمی بریانی مرض نزول
آب دست دهد و فضا ما بین جلیدیه و قرنیه بواسطه طبقه عنبیه بدو بطن منقسم گردیده که در آنها
رطوبت صافی شفاف واقعست موسوم برطوبت بیضیه و بطن مقدم او ما بین قرنیه و عنبیه واقع و بطن
مؤخر ما بین عنبیه و جلیدیه واقعست و در خلف جلیدیه رطوبتی هست اکثیفه که در حد بلون و قوام
بیاض البیض قرار که موسوم برطوبت زجاجیه و این رطوبت در جوف غشا رقیق متلفف است موسوم
بغشا زجاجی و این غشا مانند پردهای انار بحجب کثیره بداخل نفوذ تا از انتفا رطوبت زجاجیه
نتواند خارج گشت مثل آنکه اگر جراحتی بر غشا وارد شود بواسطه حجب کثیره جمیع رطوبت
خارج نتواند شد بلکه بعضی از او بیرون میآید در طریق عمل بصر بدانکه ابصار نیست مگر وصول شعاع
از شیء مرئی بطبقه شبکیه و از شبکیه شعاع بدماغ رسیده و دماغ ادراک مینماید و از علم طبیعی
استنباط نموده اند که شعاع چون بسطح مسطح غیر شفاف رسید البته منعکس میگردد از همان
نقطه که وارد شده مانند آنکه در آینه یا صفحه پولاد که شعاع بهمان نقطه که وارد شده بالطبع
منعکس میگردد بخوبی که ما بین شعاع رسیده و شعاع برگشته زاویه بوجود میآید اما شعاع چون بسطح شفاف
رسید مانند آب از جرم او گذشته لکن منکسر میگردد مانند آنکه اگر چوبی در آب افکند شکسته مینماید
بدین قسم است چشم که چون شعاع از شیء مرئی بغشا و شفاف او رسید منکسر و بعد بیک نقطه از طبقه
شبکیه جمع گردیده و در آن موضع شکل او عکس انداخته و بدماغ میرسد و تمیز داده
او دا کومینه که شعاعها از فوق و تحت بطبقه شبکیه میرسد با یک شکل و منعکس باشد و حال آنکه داسته میشود



جواب گوییم که حکما در سبب ابصار او با استقامت اختلاف نموده اند بنا بر مذهب بعضی اینست که بعکس دیده
میشود لکن از عادت استنباط استقامت او مینماید مانند آنکه اگر اطفال را چیزی دهند بحو سطح
حتی لمس ادراک مینمایند از ابصار و بعضی دیگر قایلند بر اینکه بعکس دیده میشود لکن در مجمع
النورین که محل التقاء عصبتین مجوفتین است جمع گردیده و شکل او با استقامت در دماغ
نقش بسته ابصار است دیده میشود و حقیقت این مطلب مبین نگردیده اما وجه دو نقطه شعاع
محاذی چشم وارد گردد چون بیک موضع از دماغ منعکس ادراک یک شیء واحد مینماید مانند آنکه
اگر در چشم فشار دهند بواسطه آنکه دو نقطه شعاع در دو موضع نقش میبندد آن شیء
واحد دو مینماید **فصل ثالث از باب ثالث** در تعریف قوه شامه اما شم عبارت از قوه ایست
که بواسطه او استنباط میگردد روایح طیب و کریه و انف آلت براو در تشریح انف بدانکه
انف را ظاهر و باطنیست و تشکیل یافته از دو پارچه استخوان موسوم بعظمین انف که از جانب
اسفل بغضروف منتهی گردیده و در وسط جوف انف یک پارچه استخوان واقعست که بتازی
قضبه نامند که هم بغضروف منتهی گردیده و در صدر انف از قدام دو ثقبه واقعست موسوم
بمنخرین و فضای انف بواسطه تجویفاتیکه در عظام فک اعلی و جبهه و مصفات و وتدی یافته
رفته وسیع گردیده اند و جوف انف را غشاء مخاطی پوشیده و عصبیکه مخصوص است مر قوه
شامه را در اعصاب دماغی بیان نموده ایم که زوج اول از اعصاب دماغی از سقف مصفات
عبور در تحت غشاء مخاطی انف مفروش گردیده بجهة ادراک مشمومات و حس انف تا سطح
متعب عصبی که از زوج خامس است و چون این عصب مسافت اقربیست بدماغ که بنا بر اعصاب
بنا و علیها در هنگام غشی از تدخین چیزی با انف بواسطه قرب مسافت اثر او زودتر
بدماغ میرسد در تعریف عمل شامه بدانکه استشمام روایح نیست سوای تصاعد غبار
و اجزاء صغار دیگر از مشمومات بهوا آمیخته و بواسطه نفس بغشاء مخاطی انف رسیده
رطوبت و بلغمیکه از غشاء مذکور مترشح است غبار و اجزاء صغار ممتزج با هوا را حل و
واسطه عصب مفروش در تحت غشاء مخاطی انف بدماغ رسیده ملتذ او در ماغ است
دیده شود اگر بواسطه مرض زکام و غیره غشاء مذکور علیل یا ضعیف گردد حس انف بیوست

ودر قوۀ شامه نقصانی بهم رسیده وامتیاز مابین روایح طیب وکریه نمیتواند فصل رابع از باب
ثانی در بیان قوۀ ذائقه و آلات او بدانکه قوۀ ذائقه عبارتست از قوتیکه بواسطۀ او ادراک
طعوم میگردد و در غشاء واعضاء واقع در دهان مانند شفتین واسنان ولسان وحنک صلب ولین
وغلاصم وبزاق ولوزتین وغیره التسدر قوۀ مذکوره دارد وهم بجهۀ طول ... غذا وعمل و
وتنفس وتکلم ... وفضاء مذکور پوشیده شده از غشاء عصبانی که از کنار لب ابتدا وهم او
وازاو ملتصق شده ومیپوشد او را وازجانب اسفل در وسط معبر او بند بهم رسیده واین غشا بعد
از پوشانیدن لثه اعلی بحلق عبور وهم او را پوشیده واز انجا بالفم داخل وبا غشاء عصبانی واتصال
یافته واین غشاء از طرفین دهن وجنبتین را هم پوشیده واز لثۀ اسفل عبور وبیخ لسان را وهم در زیر
او بندی بهم رسیده موسوم به بند زبان واز لسان بغشاء عصبانی غضروف حلق اتصال یافته وغشاء مذکور
که محل است عظیم حلقه الذوق و ... تجاوز نموده ... این از انها بوجود آمده ومخصوص است
در اجزو صلبی از غشاء عصبانی بهم رسیده عضو حلق ... نامیده اند وبدانکه فضاء دهان بواسطۀ دندان
منقسم بدو فضاء گردیده یکی مقدم ودیگری مؤخر اما شفتین که در خارج دهان واقعند بجهۀ
اخذ المعده واشربه وتکلم حروف شفتیه اداء اینها منوط بر اوست خلق گردیده ومانند دو دربیکه فضاء
مقدم دهان را گشوده ومی بندد یکی از جانب اعلای دهان که در وسط او تقعیری است ودیگری از جانب
اسفل او واقعست وظاهر اینها از جلد وباطن اینها از غشاء عصبانی وچنین پوشیده ونا ... اینها
اعانت بر جاشیدن وتکلم وتنفس میکند ... ودر ... او ... اون او استفاده بر احوال صاحب
او میتوان نمود ودر وجنتین که در طرفین شفتین واقع وهم بجهۀ تکلم وجاشیدن غذا معین اند
در وسط او ومحاذی اسنان طواحن علیا ثقبه ایست کوچک که انتهاء مجرای لعابیست
که از غدۀ محاذی اذن جاری است در بیان اسنان ودندان عبارتست از جسم صلبیکه در فضاء
دهان واقع ودر سن شباب شانزده عدد در ردۀ فک اعلی وشانزده در ردۀ فک اسفل ارتکاز
واستقرار یافته اند وهر یک از اینها را نامیست خاص چنانچه چهار وسط را که دو در جانب اعلی ودو در جانب
اسفل قرار دارند بجهۀ ترتیب ثنایا نامیده اند وچهار دیگر که در طرفین اینها واقعند بنام رباعیات
نامند وبعد از اینها چهار دیگر باشند موسوم بر انیاب وبعد از این بیست دندان دیگر را طواحن یا



اضراس نامند ودندان را اصلیست که در ردۀ فکین مرکوز بود را وجوا ... بجهۀ عبور عروق
دم واعصاب حساسه ودر جوهر دندان حسی نیست چنانکه حکماء متقدمین او را نفی حس می
دانستند اند بلکه حس او بواسطۀ عروق واعصابیست که بجوف داخل دندان بالیکه چونان عصب آلوده است
قوی حساسه دندان بکلی زایل میگردد وانچه دندان از خارج است از لثه تاج دندان نامند وموضع
اتصال اصل وتاج او را بکلیکر تجاوزی عنق الاسنان نامند وفرق مابین دندان وبین تفصیل آنکه
وفیه دندان از احکام متقدمین از جنس عظام شمرده اند لکن خلافست بواسطۀ انکه
نسج وماده وجوهر ونمو او سوای استخوانست وجوهر دندان را از وسط ببرند
سه ماده ظاهر خواهد شد یکی ماده ایست که از ظاهر تاج را پوشیده مانند آنکه مینا نمود
باشد شبکه هم مینای دندان نامند جسمیست صلب شکننده ترین جمیع الاثبت ودر
وسط ماده مخصوص جاست صاحب الدقیقه موسوم بماده عاجیه دیگر ماده ایست که خارج
اصل دندان را پوشیده از جنس ماده استخوانست در طریق نبت اسنان بدانکه در
سن طفولیت بیست دندان میرویند ده از اعلی وده از اسفل که اینها را اسنان
رضاعیه وبتازی ... وبعضی دندان شیر نامیده اند واین دندانها از هفتم
تا بلوغ ریخته ومرتبۀ اخری میرویند که اینها را اسنان مستقل نامیده اند وچهار
دندان در سن شباب میرویند موسوم بدندان عقل وبتازی نواجذ نامند وبدانکه
دندانهائیکه ثانیا بعد از اسقاط اسنان رضاعیه با وجود برانیکه در سن بلوغ و
شباب میرویند اصل اینها در فکین جنین دیده میشود ولی چون نمو اینها تا ثانی دم
بجهۀ قرار گرفتن مکانی نیست بنابر علی هذا میخوانند تا برای اینها مکانی استقراری بهم رسد
واگر ببند کرده شود در شیوخ که دندان بیرون او رده اند جای آن بزیر ... میشود که چند
دندان در حفرۀ فکین مخفی باشد وبجهۀ ضیق مکان نمو نبود وچون یکی از دندانهای بیفتند
دندان مخفی رویده گردد اگر چه در شیوخ باشد وجهت اسقاط اسنان رضاعیه این است
که چون اسنان مستقل قوۀ گرفتند غذای اسنان رضاعیه را قطع مینمایند بناء علی هذا
ساقط خواهند شد ولی بعضی اوقات دیده شده که دندان اول اسقاط نشده دندان ثانی در پهلوی او

عدد	ثنایا ۸	انیاب ۴	طواحن ۲۰
تاج	حد برنده	تاج او مخروطی ...	اینها را ...
[illegible]	واحد طویل ...	واحد طویل ...	دو اصل ...

واین بنیست مکر بواسطهٔ بعد سکان دران بخصوص بشه هر چه را انها منفتح خواهند بود و از خارج برا طرف دهان لذت و اکتفا و فایدهٔ دندان مضغ و دفع غذا و ممکن مع التکلم است و اشاره بنیست بکر الحلق که انغشاء عناطی پوشیده شده در تعریف لسان بر انکه زبان عضویست عضلانی مخروطی الشکل که در جای غضا دهان واقع و هم او دانا عادی و عطرایت قاعدهٔ او متصل لاجرم بسیار بخورد که سابق در باب عضلات ابا و بخورد در سطح فوقانی او که نیز دیس و عدد ایانا امد خبر مقصد ان ثولولها ایکه متاذی بثولول الذاتی نامند بخیره و این ثولولها اکر هریا ذا غده اینها دو هم از اینها است شبیه حسن بنقسم عنودنا و حجر اکر در خلف لسان نامند و شکاف واقع و عدد اینها دو چهار ده اند ثولول الحصادی نامند و در خلف اینها تقعیریست که متاذی بثقبه اعور نا میدهاند و جنس دیگر ثولولها قی باشد دقیق الاصل عریض الفرع مانند بتاج و جنس اخیر ثولولها ی باشد مخروطی الشکل با غایت صغر که در جمیع زبان انتشار دارد و در سطح تحتانی او بندیست که بند زبان نامند و هم در تحت لسان دو عرق در بد ید برامده اند که در بعضی امراض فصد نمودن انها لازم است موسوم بزردوین و جرم لسان عضلانیست که تار و طاها و بجمیع جوانب برکنده تا زبان بجمیع جهات حرکت باشد و ممکن که در خلف لسان واقعست هم از غشاء عناطی سطح فوقانی او پوشیده شده و اکثر عضلات که از عظام ترکیب و تشکیل یافته بجزیکه سابق در باب عظام بیان نموده ایم هم از غشاء عناطی پوشیده شده و دیگر انتهاء و حلقات این واقع و مانند اشراع کشتی او یخته شده است که او را اشراع الحلق نامند و بجزیکه قبل از ان نموده ایم حلقات این نیست که مکرده طبقه غشاء عناطی و این غشاء از طرفین بواسطهٔ دو رکن از فوق و تحت بغشاء حلق اتصال یافته و ما بین لسان و این دو رکن غدد ملتحم بالحم ثبت شده موازی یکدیگر که بثادیل لوزتین نامیده اند و در وسط حلقات این از غشاء عناطی کوشته بهم رسیده موسوم به لهاة و فایده حلقات انست که بالاراده فضاء دهان را از بینی بواسطهٔ پردهٔ بسته یا کشاده ساز دو هم معینست بلعیدن غذا و تکلم را بجز بکر دیده شده که بعضی از مرض اکله کرده انفصل از بینی تکلم نماید در بیان حلقوم و مری که منافذ اند بحث بدانکه غدو مولد اللعاب شش عدد و عهدانها غدهٔ باشد اعظم اندو دو زوج دیگر که در تحت اذن واقع و فضای حابین شاخ اسفل و زاویهٔ ابرمه راملی ساخته و مجرای ان غدو معام کتند از جبوب در دهان تا نیکه لعاب دهان بواسطهٔ انها از دم شریانی مترشح کرده در ان مجرای مخصوص مجری لعاب

و مجرای عظیم موسوم بثالث اللعاب که بطور ورا باز وسط و جنبه تقدم مبل نموده بفضای دهان محاذی اوّل اسنان طواحن علیا داخل و بفضاء دهان وارد میگردد زوج ثانی غدد بیاضی اصغر از زوج مذکور که در تحت فک اسفل در فضاء عضلهٔ دو بطنین واقعند نسجا تمام مانند غدد سابق است و مجرای او را مجرای ورتان نامند بنام حکیمی بطرفین بند زبان در فضاء دهان داخل و لعاب تولید شده از او را بجوف دهان وارد میسازد زوج ثالث غدد ی باشند اصغر از دو زوج سابق که در تحت غشاء عناطی تحت لسان واقع و مجرای اینها هم قریب به بند زبان داخل شده و در دهان فایده انست که زبان و حوالی او را نرم و تر نگاه دارد دیگر انکه غذا را نرم و خمیر نماید تا در حین بلعیدن اسان باشد و بجز از حرکت دادن عضلات دهان لعاب مذکور زیاد میشود بنا علیه در جواب که عضلات مذکوره حرکتی نداردند لعاب کم و دهان خشک میگردد بهم میرساند فصل خامس از باب ثانی در بیان قوهٔ لامسه بدانکه قوهٔ لامسه عبارت از قوه ایست که بواسطهٔ او ادراک میکرد حرارت و برودت و خشونت و ملاست اشیاء و این قوه بواسطهٔ اعصابیست که در تحت جلد مفروش و بالو ابخته خصوص اعصاب مفروشه در تحت جلد انامل و نوک زبان در سطح فوقانی او باب ثالث از مقاله الخامس در بیان الات تنفس و مشتملست بر سه فصل بدانکه علاوه بر منخرین و دهان و الات ابتدا و عضلات معین بر تنفس حلقوم و قصبه و جوهر ریه بجهت تنفس خلق کردیده اند فصل اوّل از باب ثالث در تشریح حلقوم و حلقوم عبارتست از عضویکه ترکیب یافته از غضاریف و اربطه و عضلات و غشاء عناطی اما غضاریف او دو زوج و دو فرد اند زوج اوّل غضروفیست مربع الشکل که در جای مقدم حلقوم واقع و موسوست غضروف درقی و عدد اکر ملاقات و اتصال این زوج خود زاویه موجود او در وانی او سیداد در سن بلوغ تعدد بیشتر کردد که او را سیب ادم نامند و زوج ثانی غضروفیست مخروطی الشکل که قاعدهٔ او در تحت غضروف درقی مثلث حلقوم واقع و موسومست بغضروف لا اسم له و ما بین این دو غضروف فضائیست و در جای اسفل این دو زوج یک غضروف موسوم بغضروف حلقی واقعست که شباهت تامی دارد با انکشتر که حلقه او در خلف و نگین او در جلو باشد در موضع ملاقات غضروف درقی بحلقوم فضائیست که از رباط مسدود کردیده اما فرد دیگر او غضروفیست دقیق شبیه بقفا در البط که در خلف اصل زبان در مقدم حلقوم واقع و متاذی بغضروف مکبی نامند و این غضروف را فرقیست تا مانند سرپوشی بر سر فضای حلقوم را بسته و کشاده

نمایند و بسیار کار حلقوم بدانکه ما بین غضروف سیم و حلقه رباط هم تجویفی مستقر یافته که غشاء مذکور در اصل
ساختمان از خارج ملتصق میگردد و چون بهنگامیکه حلقوم عمل میکند مانند آنکه در ضیق النفس و غیره
کشودن این رباط لازم است بنا علیه طبیب را معرفت او واجب و حلقوم بواسطه این رباط با عظم لامی و اخلاط
او پیوسته و ما بین هر یک از اعضاء مذکوره رباطی گسترده علاوه بر انفاذ سطح داخل غضروف درقی
بطور سطحی قرار گرفته که از موضع اتصال لسان حجاب با رفع خود ابتدا و بغضروف فاقد الاسم منتهی گردیده و چون
هوا بر آنها بر می خورد و نفوذ ایشان را صوت بوجود می آید و از این جهت است که این رباط صوت مسمی گردیده
و ما بین این دو رباط فضاء مثلثی بوجود آمده که مخرج الصوت نامیده اند و از او نیز حنجره بالای حلقوم
و لوزتان ما بین ملتصق به جوف اعضاء الدنیه کثیر است در بیان اعضاء حلقوم بدانکه حلقوم را حجم
از تفاح و نیز و اجنه اعضاء است که سابقا در باب عضلات بیان نموده ایم و بعضی اعضاء است که در جوف حلقوم
ما بین اعضاء دیگر بجهت اینکه ابتدا و اتصال بر این تفصیل است اول عضلات درقی و غضروف حلقه عضلات
صغیر و دقیقیست که در قدام حلقوم واقع و از سطح مقدم غضروف درقی ابتدا و بغضروف حلقه پیوسته
و از شأن او است که چون منقبض گردد غضروف مذکور را قریب بیکدیگر ساخته مسافه تفاح حلقوم
قصیر نماید دیگر عضلات غضروف حلقه فاقد الاسم عبارت از دو عضله اند صغیر و مربع که از کنار غضروف
حلقه ابتدا و بغضروف فاقد الاسم پیوسته و چون منقبض گردد غضروف فاقد الاسم را بجانب خلف مجذوب میسازد و هم
او سبب تنگی رباط صوت دیگر عضلات درقی فاقد الاسم که از سطح داخل غضروف درقی محاذی بریدگی صوت
ابتدا نموده و بغضروف فاقد الاسم پیوسته و چون منقبض گردد غضروف فاقد الاسم را بجانب قدام مجذوب ساخته
و بواسطه او رباط صوت سست میگردد و ما بین دو غضروف فاقد الاسم یک عضله واقعه چون ابتدا نموده
و بالکل بر یکدیگر مقابل نموده و چون منقبض گردند دو غضروف مذکور را بیکدیگر نزدیک میسازند
دیگر عضلات درقی و مکوتی عضلاتی است که از سطح داخل غضروف درقی ابتدا و بمکوتی پیوسته و چون منقبض گردد
غضروف مکوتی را بجانب اسفل مجذوب سازد در بیان غشاء مخاطی حلقوم بدانکه سطح داخل حلقوم از
غشاء مخاطی که در او غدد و عروق و اعصاب حساسه کثیر است پوشیده شده و غشاء مذکور بعد از آنکه پوشید
زبان تجاوز نموده از قدام و خلف مکوتی را پیچیده هم از آنجا تجاوز نموده و غضروف فاقد الاسم را پوشیده
و در همین عضو از طول این غضروف بیمار دیده که طبیب را معرفت او لازم و بعد از آن در فضاء داخل حلقوم

و رباط صوت را پوشیده و چون ما بین دو رباط صوت فضاء عمیق است غشاء مذکور این عمق را
هم پوشیده است و این موضع محل ورود امراض مختلفه است که انشاء الله در کتاب جداگانه ذکر آنها
خواهیم نمود و حلقوم را فایده تنفس و تکلم است چنانکه قبل بیان نموده ایم و چون در هنگام اکل
و شرب بیم آن بود که جزئی از غذا از معبر خود خارج و بحلقوم افتاده و موجب هلاکت گردد
لهذا تبارک و تعالی غضروف مکوتی را خلق و بر حلقوم منکوب ساخته تا مانع آید و در دو غذا را
بر دو و حلقوم با غشاء رباط طولی با قصبه الریه پیوسته در بیان غدد درقیه بدانکه در تحت
حلقوم و قدام قصبه الریه غدد جسم و اقع است مرکب از لحم رخوی که در او دم کثیر است و ما نند
هلال است که دو قرن او ما بین قصبه باشد با اختلاف لون و بوزن شش مثقال و ملتحم این جسم
دم کثیر بر او منصرف و مراوده مجاری نیست بنا علی هذا عمل مخصوص او معلوم نیست حکماء و متین
نکوهیده اگر چه امراض کثیره بر او عارض میگردد **فصل ثالث از باب ثالث** در تعریف و تشریح
قصبه و جوم ریه اما قصبه الریه که در وسط عنق و قدام مری واقع و منجا اعلی او با بلی و باوی
ملازمت عبارت از لوله ایست مرکب از هفده یا بیست نصف حلقه غضروفی که هواء از
یکدیگر قرار گرفته و ما بین این حلقه غضروفیه از رباط ممدود در کرده و سطح داخلش از غشاء مخاطی
که در او غدد بلغم کثیر است پوشیده و قریب بفقره ثالث صدر در خلف قوس اورطی منقسم
بدو شعبه گردیده شعبه ایمن او که در دو ریه ایمن متفرق شده اقصر و ضخامت او اکثر و شعبه ایسر
او که در دو ریه ایسر متفرق گردیده ادق و اطول است و هر یک از این دو شعبه که موسوم است
بمجاری هوا از ابتدا و کبر شان تا انتها و صغر شان همیشه منشعب بدو شعبه میگردد تا آنکه
او عنقریب مبین خواهد شد اما ریه دو عضو اند متخلخل اسفنجیه که از شعب قصبه و اوعیه
دم و اعصاب بوجود آمده و ما بین این دو ریه قلب و اوعیه عظیم قرار گرفته و شکل مخروطی
که نقطه انتها بفوق مایل و از ضلع اول تجاوز نموده و قاعده انها اندکی مقعر و سطح فوقانی
خارج قرار گرفته سطح محدب انها محاذی با اضلاع محدبه و سطح انسی انها محاذی بقلب مقعر و
موضعی که اوعیه دم و قصبه بدو داخل شده موسوم باصل الریه نموده اند و در همین موضع
کانولهای کثیری از لیمفاتیک و اعصاب دو ریه ایسر اند و بواسطه شکافی که در دو داخل او

بدو قطعه منقسم کردید یکی از جانب اعلی و دیگری از جانب اسفل و ایمن و دیشا بعون اغلظ و عرضش
بیشتر است که دیشا ایسر و هم بواسطه دو شکاف به سه قطعه منقسم کردید و لون ریه در اطفال
برنگ گل سرخ و در سن شباب برنگ مرمر است اما نسج ریه بغیر از کیفیتی که قبل ذکر رفت از جسم رخو
و متخلخل است بالاتر از انقباض و انبساط که از مجراهای هوا مرکب و چنانچه بیان نمودیم هر یک
مجری هیئت منشعب بدو شعبه تا هنگامی که منتهی گردند بحبابهای کوچک که عروق دم
بدانها احاطه نموده اند و بعد ریه بغشاء سرخی مانند کیسه احاطه نموده و این غشاء
از جمیع حجابات [illegible] و سطح داخل اضلاع را پوشیده و این قطعه از غشاء جنب نامند
و بعد تماما و زمانی نموده و سطح خارج ریه را تماما اصل او پوشیده بغیر که ریه در خارج کیسه واقع است
و مابین کیسه ایمن و ایسر ریه فضا نیست که [illegible] قاسم الصدر نامند و فضا منقسم بسه
عروق و اوعیه دم بعد و فضا و انقسام یا قسمت فضاء مقدم را قاسم الصدر مقدم و فضاء مؤخر را
قاسم الصدر مؤخر نامیده اند و در قاسم الصدر مقدم غده تیموس که هم توس نامند قرار گرفته
با دو عصبیکه حجاب حاجز خا بر ند و در قاسم الصدر مؤخر او [illegible] نازل و اجوف صاعد و مجرای
عظیم جذایه در زوج عاشر از اعصاب دماغی و ورید فرد و مری و انعند [illegible] غده تیموس عبارت
از غده بشیء مرکب از اعضاء کثیری بدون مجری و در جنین این غده خوب ظاهر و واضح است لکن
بنا بر استانجم مبدل میگردد و چون این غده را مجرائی نیست خاصیت و عمل او هنوز بر حکماء مخفی
گردید **فصل ثالث از باب ثالث** در طریق عمل تنفس و تنفس که هر ذی حیات را بجهت ترویح و تصفیه
واجب و از جمله ستة ضروریه شمرده شده عبارت از دو عمل است یکی دخول و دیگری نفس و دیگر خروج او
در حین دخول بدن سطح فوق حجاب حاجز فرو نشسته و اضلاع را بایند بغیر فضا صدر وسیع گردد
تا هوا بریه داخل شود و در حین خروج نفس حجاب حاجز بلند شده و فضاء ما بین اضلاع و هم فضاء
صدر تنگ میگردد و عضلات صدر سیما عضله حجاب حاجز و عضلات مستبطن اضلاع بر تنفس
معینند لکن در مرض ضیق النفس جمیع عضلات بطن و صدر و عنق بر وی اعانت میکنند مانند ما
انکه در مرض ذات الریه و غیره حرکت عضلات ملاحظه گردد دلیل بر اعانت ایشان اما هوای معاد و دیگر از
تنفس بریه وارد میگردد اگر چه حکماء متقدمین او را بسیط دانسته اند مرکب است از دو جزء

جزئی از او را بلاتین اکسیژن نامند یعنی هوای حیات و جزء دیگر را نیتروژن نامند یعنی هوای
شوره و از عمل شیمیا و تجربه نمودن هوا استنباط نموده اند که صد جزو از هوا مرکب است از
بیست و یک قسمت اکسیژن و هفتاد و نه قسمت نیتروژن و چون اکسیژن حقه زیادی
دارد نیتروژن خلق کردیده و بادی [illegible] با صطلاح آرد او را مبطل [illegible] اگر هوای اکسیژن
خالص در زیر قندیلی قرار دهند و مرغی در زیر آن قندیل بگذارند بواسطه آنکه جمیع هوای
حیوة را بزودی تمام میشاید سرود و اضطراب عظیمی بهم رسانیده و در چند روز تلف میگردد
و چون از منخرین و دهان بجذب هوا نمودیم مکتی بر داشته شده و بحلقوم داخل و از او بقصبه
الریه وارد و از او بمجراهای قصبه متفرق میگردد و از عنا بحبابهای [illegible] یعنی قصبات الریه
میرسد و چون بجوف این حبابها در فوق و با عروق حاملات دم و ریده [illegible] هوا نفوذ بطبقات
انها نموده و با دم مذکور ملاقات مینماید در دم وریدی بجهت آنکه هوای ذغال زیادی میکرد
سیاه و فاسد است و در هنگامیکه هوای حیوة باو رسید هوای ذغال از او خارج و هوای زندگی
با او متحد بغیر که لون سودا و مبدل بحمرت گردید و صلاحیت غذای اعضا بهم رسانید و ریه
واسطه ورید شریانی بدهلیز ایسر قلب وارد او در جمیع بدن متفرق میگردد و هوای ذغال که
ردائت دارد بجهت حیوة با نفس مجدد و خارج میگردد **باب رابع** از مقاله خامس در تعریف
و تشریح آلات غذا و مشتمل است بر مقدمه و سه فصل **اما مقدمه** بدانکه چون اعضاء آنا فآنا
اذابه و بواسطه بول و براز و عرق از بدن خارج میگردد مانند آنکه در سن شباب وزنی
بوزن یکمن اشیاء مذکوره از بدن [illegible] میگردد بناء علی هذا لازم است که اغذیه بتحلیل
ودیع گردیده مراو را بدل برسد و بدل و از غذا است که چون بمعده وارد گردید کیلوس
و بعد مجدد بدم مبدل شده و بدل ما یتحلل اعضا میگردد لکن تا آنکه غذا تبدیل
بکیلوس گردد چون لازم بود که در چند آلت حرکت و چندی توقف نمود تا در اعضا خلع صورت
خود نموده و صلاحیت تغذیه اعضا بهم رساند بناء علی هذا تبارک و تعالی آلات
غذا را خلق نمود و آلات غذا بر چهار گونه انقسام یافته قسمی از ایشان آلات اخذ نامند
یعنی آلاتی باشند که غذا را اخذ و اماده هضم میسازند مانند فم و اسنان و عضلات

مضغ و غدد مولد اللعاب و حنک و حلق و مری و قسم دیگر آلتی باشد که غذا را حل و اجزاء او را
بالکلیه بگرداند و هضم ثانی که کیلوس است بجا آرد مانند معده و قسم دیگر آلتی
باشد که کیموس را تغییر داده و مستعد جذب میسازند که بلاتین کیلوس را میکنند مانند معاء
علیاء و کبد و لوز المعده و طحال و قسم اخیر آلاتی باشند که فضول و کثیف غذا را بعد از انجذاب
لطیف او بصورة براز دفع مینمایند مانند معاء سفلی **فصل اول** از باب چهارم در بیان آلات
اخذ غذا یعنی فم و اسنان و غدد مولد اللعاب و حنک را بیان نموده ایم لهذا شروع
در تشریح حلق می نمائیم اما حلق عبارت از فضائیست که در خلف جوف دهان و بینی
واقع و این دو جوف بوی داخل میگردند و در جانب اسفل و از قدام حلقوم مجوف عصبی و از
خلف مری مجوف عصبی عضلانی است و طول او از فقره اولی تا فقره ثالثه عنق و مجوف او از غشاء
مخاطی پوشیده که از تحت این غشاء عضلات نشیکه در او عروق و دم و اعصاب کثیر است ملاقات
مینماید و این غشاء ملصق میباشد در او بغشاء عضلات نشیکه حلق را مضیق میسازند و موسوم
بعضلات مضیقه میباشند و عضلات حلق محکوم بحکم دماغ نیست که غذای وارد بر او را بالاراده
نتوان رجعت داد و اما مری که بفارسی سرخ رود نامند عبارت از عضویست غشائی
[illegible] طبقه راس اعلای او در حلقوم و راس اسفل او در معده است و مبداء او از خلف مجوف
حلقوم و در [illegible] موخر قصبة الریه مایل بجانب یسار او واقع و هم تا ذلست تا صدر که از
قاسم الصدر مؤخر نزول مینماید تا سطح فوقی حجاب حاجز و هم از ثقبه واقعه در حجاب
مذکور فرو رفته و قریب بغضروف خنجری بفم معده داخل میگردد اما طبقه داخلی او غشاء مخاطی
که در سطح او غضون کثیره واقع است تا حین بلع غذا بتواند توسیع گردید و طبقه اوسط او
غشاء لحمانیست و چون در این طبقه عروق و اعصاب کثیره واقعند لهذا طبقه عصبانی نیز نامیده شد
و طبقه خارجی او غشائیست عضلانی که الیاف عضلات او بعضی بطول و بعضی باستداره قرار
گرفته و ثلث اعلای مری بارادهٔ دماغ و محکوم بحکم اوست و در ثلث دیگر او بغیر اراده
و محکوم بحکم دماغ نیست بل محکوم بحکم کنگلیان مانند اکثر عضلات غذا را بالاراده
از این دو موضع خارج نمود **فصل ثانی** از باب چهارم در تشریح معده که آلت کیموس است اما معده

عبارت از عضویست که کیموس غذا او تولید میگردد و کیسه ایست شبیه بانبیق مخروطی که در قطعه
اعلای بطن ما بین مری و اثنا عشر واقع است مبدء او در فم معده و منتهای او در باب المعده
و قطعه دیگر او که محاذی طحال است قعر معده نامیده اند و بجهة تعریف تقسیم نموده اند
او را در سطح مقدم و سطح مؤخر و ضلع مقعر اعلی و ضلع محدب اسفل و سطح مقدم او بموافق
محاذی سطح مؤخر او لوز المعده و قطعه صائم و قولون را پوشیده و ضلع اعلای او
بسطح ابر کبد محاذی و هم عقد او را پوشیده و ضلع اسفل او بقطعه سطحی قولون
محاذیست و فم معده در خلف غضروف خنجری واقع و قعر معده بطحال رسیده و باب المعده
از کبد پوشیده شده در تشریح معده بدانکه معده منتسج است از سه غشاء طبقه داخلی او
غشاء مخاطی دقیقیست برنگ گل سرخ و در حین خلاء معده غضون کثیره در این طبقه
غشاء ظاهر و مرئی او را غدد صغیر کثیریست که در حین هضم غذا رطوبتی از اینها مترشح میگردد
که قوهٔ هاضمه غذا است موسوم برطوبت هاضمه و بلاتین پپسین نامند و تفصیل او را
عنقریب ذکر خواهیم نمود انشاء الله و طبقه اوسط غشائیست عضلانی که الیاف او بسه جهة
استقرار یافته اند بعضی یکی تا دهای خارجی او طولانی از فم معده ابتدا و بباب او
منتهی گردیده و چون تا دهای عضلات اجتماع و ضخیم در باب و فضای معده را ضیق
نموده لهذا باب معده نامیده اند او را و تا دهای اوسط مستدیر دور او احاطه نموده اند
و تا دهای داخلی بوراب واقع و با اینها تقاطع نموده بعضی که بواسطه تا دهای مذکور
معده را حرکت دوری بهم رسیده که عنقریب ذکر او خواهد شد و طبقه اخیر معده از صفاق
بوجود آمده بدین قسم که صفاق از کبد و حجاب حاجز بمعده نزول نموده و سطح مقدم
و مؤخر او را پوشیده و صفاق بطن در حین عبور عضوی بهم رسانیده که آلات بطن را
بیکدیگر مربوط مینماید موسوم برباط الاثنا بطن بلکه عضو او که از حجاب حاجز
بمعده رسیده رباط حاجز و بلکه عضو عظیم او که از کبد بمعده آمده رباط کبد
معده نامیده اند و هم عضو دیگر او ما بین معده و طحال است موسوم برباط معده و طحال
و عضو دیگر که ما بین معده و معاء قولون است رباط معده و قولون نامیده اند که این عضو

از صفاق ابتدای ثرب است و عمل معده را عنقریب بیان میکنیم **فصل ثالث از باب رابع**
در بیان تشریح الاتیکه که موسوم اند بکیلوس و مستعد جذب بیان اند او را و مشتمل است
بر پنج جمله **جمله اولی** در تعریف و تشریح امعاء و امعاء که در قطعه اوسط و اخیر بطن
واقع و با یکدیگر پیچیده اند هرچند که از یکدیگر یکتا اند لیکن باعتبار اختلاف ادام میشوند منقسم
گردیده اند به معاء علیا و سفلی و معاء علیا عبارتست از اثنا عشری و صایم و دقاق اما اثنی عشری
عبارتست از روده ایست که از باب المعده ابتدا و بصایم اتصال و بواسطه هیئت او به قطعه
انقسام یابد دو قطعه او بسطح واقع از جانب اعلی و اسفل و یک قطعه او عمودی و انعطف و سطح
فوقانی او در قدام کلیه ایمن در تحت کبد واقع و هم از او پوشیده شده و قطعه عمودی او نیز در
قدام کلیه ایمن واقع و سطح تحتانی او در قدام فقره رابع قطن واقع و در اسفل المعده در مقدار
او قرار گرفته و هیچ قطعه سطحی اعلای او موازی سه اصبع و قطعه سطحی اسفل او نیز موازی سه
اصبع و قطعه اوسط که عمودی و انعطف موازی شش اصبعست لهذا باثنی عشر مسمی و بطول
مقعر قطعه سطحی او مجرای صفرا و مجرای اوز المعده داخل گردیده اما اثنی عشر از سه غشاء
یکی از داخل او نیست سوای غشاء مخاطی که در او چند عضو است با غدد بلغمیه از یکدیگر
منفرد و چند موسوم بغدد برونر بنام حکیمی و طبقه اوسط او غشائیست عضلانی و طبقه خارج
او نیز از صفاقست و لیکن خاص بعض صفاق و مجموع او را نپوشیده بلکه بعضی از او را صفاق
پوشیده اما صایم و دقاق از انتهای معاء اثنی عشر ابتدا و با ابتدای اعور اتصال یافته
و بدانکه ما بین معاء صایم و دقاق تفاوتی نیست سوای انکه حکمای متقدمین گمان نموده اند
که قطعه اعلای او بواسطه انصباب صفرا هیئته شسته میگردد و از این باب معاء صایم نامیده اند
و این روده بسیار پیچیده و بعض عظیم صفاق و مجتمع بحویکه میتوان از جهت پیچیدگی که نموده
و در جنب خلاوستانه ما بین او و مستقیم قرار داده و هم مؤلفست از سه طبقه که طبقه داخلی او
غشاء مخاطیست با غدد کثیر مجتمعی که موسوم بغدد پیر بنام حکیمیست و در این طبقه عضوی
کثیر برسیده موسوم بغدد برونر بنام حکیمی و در این غشاء خمل کثیریست که مبدء عروق جاذبه
کیلوسند و طبقه اوسط او غشائیست عضلانی که الیاف او بطول و استداره و انعطف و طبقه خارج او

از صفاقست

از صفاقست که امعاء را بفقار پیوسته و لیکن بطور استحکام و چون امعاء بسیار پیچیده اند صفاق
محلل اینها نیز عضویست برساینده مثلی از دو سو وسیده و شحم و در این عضو اوعیه عروق و ماساریقا و غدد که
بیونانی مزنطون بوده و از کثرت استعمال ماساریقا و بتازی ... نامیده اند و اما
معاء سفلی که از انتهای دقاق ابتدا و بمقعد منتهی گردید عبارتست از معاء اعور و قولون و مستقیم
اما اعور که هم معده ثانی نامند عبارتست از روده ایست بسیار کیسه مقدار ... که در جانب
ایمن در سطح داخلی خاصره استقرار یافته و بدانکه در منتهای معاء دقاق و مبدء اعور قشری
بیان سر پوشی از غشاء مخاطی برآمده موسوم بغشره بوهین بنام حکیمی که مانع است رجوع براز
و فضلات را از اعور بسوی دقاق و در جانب اسفل و خلف اعور جسمی مجوف شبیه بروده دیگر که
از جوف او مجوف اعور را تخلیست موسوم بزائده دودیه که عمل و فایده او هنوز برحکما مبین نگردیده
و معاء اعور را طبقه داخل غشاء مخاطی و طبقه اوسط غشاء عضلانیست که الیاف او بطول و استداره
و انعطف ماننده انکه در صایم الا انکه در این معاء الیاف سه خط او با یکدیگر مجتمع و بیان بند
و جمیع معاء سفلی بدین نحو و طبقه خارج او از صفاقست و لیکن نه خاص و بدانکه معاء اعور بواسطه
لحم با عضله داخلی خاصره اتصال یافته و لیکن فی الجمله حرکتی دارد و اعور متصل گردیده بمعاء قولون
که او را به سه قطعه منقسم نموده اند قطعه را قولون صاعد و قطعه دیگر را قولون سطحی و قطعه
اخیر را قولون نازل نامیده اند اما قطعه صاعد او از قدام کلیه ایمن و اثنا عشر صعود نموده تا
... ایمن و در جوف اعضاء یافته و از تحت معده بطور سطحی عبور مینماید تا قریب طحال
که مرتبه اخرای منحنی گردیده و نزول مینماید تا قدام کلیه ایسر و این معاء نیز مؤلفست از سه طبقه
که طبقه داخلی او غشاء مخاطیست با غدد ... و طبقه دیگر او غشاء عضلانیست که الیاف
او بطول و استداره و انعطف بیان انکه در اعور و طبقه خارج او نیز جزئی از صفاقست و لیکن
تا ضع او را پوشیده و هم او را با کبد و معده و کلیتین مربوط ساخته و چون قطعه نازل قولون
با بعد بمعاء مستقیم متصل گردد لهذا در نزد اغناء یا بدشکل سین لاتینی که هم سیکما ... نامیده
نامیده شده و چون این معاء بطول در دوازده اصبع است اثنی عشری نامند و اما معاء
مستقیم عبارتست از روده ایست که از قدام فقار عجز بجانب ایسر و بطور استقامت تا ...

تا معده و در قدام او شانه قرار گرفته بنحوی که ما بین او و شانه فضائی پوشیده شده از صفاق بوجود
آمده و در همین خلاء شانه معاء علیا بدین فضاء فرو رفته و در بعضی ملا او بموضع خود معاودت
مینماید و این معاء و غیره مثل آنند از سطح طبقه داخل غشاء مخاطیست با عضو کثیره و طبقه اوسط
او غشاء عضلانیست که الیاف طولی و مجتمع هستند با آنکه در لیف و طبقه خارج او صفاقی است
لکن تنها بثلث اعلای او را پوشیده و قطعه اسفل او را صفاق نیست و معرفه این فقره بر جراح
لازم است و منتهای معاء مستقیم را مقعد نامند و در این موضع بنحوی که سابق در باب عضلات بیان
نموده ایم دو عضله هستند بر وانضمه محکم بحکم دماغ و بجهة عضلات خارج او هیئة متشنج است
لهذا عضو کثیره در مقعد بهم رسیده و باشد که اورده کثیره این موضع با لحم او از دم ممتلی گردیده
وجوب بواسیر بوجود آورند **جمله ثانی در تشریح کبد** اما کبد که مولد صفرا است عبارت
از غده ایست اعظم جمیع غدد های بدن چنانچه در سن شباب بوزن یکمن است و در تحت
حجاب حاجز در فوق قطعه سطحی قولون و معده و ابتع و ثرب اسیفا این را متصل ساخته و ثرب اسیف
ایسر رسیده سطحی فوقانی او محاذی بحجاب حاجز محدب و در وسط او بندی از صفاق بهم رسانیده
بنحوی که کبد را بحجاب حاجز و جنب و ضلع مقدم متصل ساخته و ضلع مؤخر او ضخیم و کند است و
قریب بضلع مقدم او چاکیست که بعد و ساختن بطن اعمق او را از ابسر و سطحی تحتانی او
قدری مقعر و در او دو شیار طولانی ظاهر است که بواسطه یک شیار وانبع بطور سطحی مجتمع گردیده
و این شکل بوجود آمده که در حاشیه مسطور است اما شیار سطحی او را که عروق کبدی بدو
داخل و اوعیه صفرا از او خارج گردیده اند بنا ذی باب الکبد نامند و در جانب اسفل شیار
طولانی ایمن او که ب باشد مراره قرار گرفته و در جانب اعلای شیار مذکور که ج باشد اجوف
صاعد فرو رفته و در جانب اعلای شیار طولانی ایسر او که د باشد در جنین عروق سره او داخل
شده و جانب اسفل شیار مذکور که ه باشد عروق مذکوره در جنین با اجوف داخل شده و بواسطه
این شیارها کبد به دو بطن عظیم و دو بطن صغیر انقسام یافته بطنی از او که سه ربع جمیع
کبد است و اعظم سایر بطون او است در اسیف ایمن واقع و بطن ایسر او که ادق است قدری
از معده را پوشیده و میرسد تا قریب بثرب اسیف ایسر و بطن دیگر او که صغیر است در فوق باب

ما بین دو شیار طولی واقع و بر اماده و سطح ابسر بطنی که مسمی گردیده بنام حکیمی و بطن اخیر او که
در تحت باب ما بین دو شیار طولیه واقع است بواسطه هیئت بطن مربع نامیده اند و در تشریح کبد
و کبد که خارج او از صفاق پوشیده است از اجتماع غده های مخصوصه که مولد صفرا اند و عروق
دقاق از شریان استماعی و اورده که با جوف داخل میشوند و اورده باب الکبد و شعبه از رود
خاصه اعصاب دماغیه و اعصاب کنگلیا و عروق جذابه و عروق حامل صفرا انتساج یافته و اوعیه
صفرا که اندرون اینها از غشاء مخاطی پوشیده شده در مبدء خود که دانه های غده کبد
باشند دقیق و بعد رفته رفته بزرگ گردیده و مجرای کبدی را داخل میکنند و این مجری از باب الکبد
خارج گردیده و مقارن نزول بجانب اسفل و ثم که نزول نموده شعبه از او برآمده و منتهی موسوم به
مجرای مراره و بعد از ادای شعبه مذکور نزول نموده و قطعه سطحی معاء اثنا عشر داخل گردیده
موسوم بمجرای عام صفرا و اما مراره که مخزن صفرا است عبارت از کیسه ایست که در او صفراء
مجتمع میگردد و مجری صفرا او در حین هضم غذا علی الدوام سیلان بنا علی هذا وقتی که معده خالی است
گردد او مجتمع گردد تا در حین هضم غذا صفرا از دو موضع جاری گردد و مراره منتسج است
از سه طبقه که طبقه داخلی او غشاء مخاطیست و طبقه اوسط او عضلانی و طبقه خارج او از
صفاق است و عمل کبد و صفراء را عنقریب بیان مینمائیم **جمله ثالث** در بیان لوز المعده و طحال
اما لوز المعده که بلغت یونانی پانکراس نامیده شده عبارت از غده ایست که در تشریح و عمل شبیه
بغدد مولد لعاب و این غده در خلف معده ما بین طحال و معاء اثنی عشر واقع و رأس او در
مقابل معاء مذکور استقرار یافته و رطوبتی تولید شده از او را که موسوم برطوبت لوز المعده است
بمعاء اثنی عشر قریب بمجرای صفرا داخل میکند اما طحال عبارت از عضوی است غده که عروق
در او اکثر است از سایر آلات بدن و در ثرب اسیف ایسر تحت حجاب حاجز در قدام کلیه ایسر و قطعه
نازل معاء قولون واقع و بشکل لوزیست و طولش چهار سیر و سطح خارج او که ملاصق با ضلاع
است محدب و سطح داخل او که با معده و انتهای لوز المعده التصاق یافته قدری مقعر
و در این سطح تقعیر ثبت که عروق دم بدو داخل و از او خارج میگردند اما نسج طحال که سطح خارج او
از غشاء لیفی محکم پیشانیده علاوه بر صفاق پوشیده شده و صفاق او را با حجاب حاجز و معده و کلیه

مربوط ساخته از شاده احوال اسفنجیه که شکل موجود آمده و این ماده نیست که او سجه دم که عروق دق
او مانند کلاف ابریشم پیچیده و منعقد و بعلاوه بر امتداد او رگهای زرد رنگ شبیه نشا هده آنها در او
دیده میشود و این عضو را مجاری مخصوصی نیست و فایده او هنوز بر حکما مبین نگردیده بواسطه آنکه
در حیوانات دیده شده که بعد از بیرون آوردن طحال از بدن با منافع تقیه صاحب حیوه بوده اند اگرچه حکمای متقدمین
او را وعاء سودا گمان نموده اند لکن این قدر ظاهر است که براین عضو امراض کثیره وارد میگردد

جمله رابع در بیان عمل هضم بدانکه این عمل عبارتست از تبدیل کردن غذا بکیلوس بدین قسم که غذا پس
بدهان وارد گردید بواسطه دندانها و عضلات دهان سحق و از لعاب او رقیق و بواسطه بلعیدن
از فوق بحلق عبور و مری و از او بمعده داخل و کیموس میگردد بعنوان معده و رطوبت از غدد او
مترشح است مخصوص بهضم غذا که رطوبت مذکوره را اقدم و حموضت در ان اثبات است که شیر را
منجمد مینماید چنانچه در ظرف ریخته و قطعه گوشت در او اضافه در یکدو ساعت نسج او را منحل
و مثل مایع الکلید مینماید علاوه برآن معده بواسطه عضلات ثلثه خود متحرک است و با آن حرکت دوری
که هم محرک دوری موسوم است و این حرکت از فم و تقعر معده تا الاباب و بعد حین این حرکت تدریجی
برابر بنحویکه تحت [illegible] اوقات [illegible] متمایل گردد و بواسطه حرکت و رطوبت مذکوره اجزاء غذا و یکدیگر اختلاط
و امتزاج یافته [illegible] و لون رمادی کرده موسوم بکیموس میباشد که بعضی از اشیاء و مایع مانند
آب و شراب از معده بخصوص [illegible] بعروق داخل میگردد چنانچه دیده میشود بعد از شرب شی مایعی که
حقیقته بعد بکلیه داخل و مندفع میگردد و چون غذا خلیع صورت خود نموده و کیموس گردید حرکت
ازدیاد معده بباب [illegible] غالب گردیده و بواسطه ضغطه جرم معده بمعاء اثنی عشر داخل و با رطوبت لوز
المعده و صفراء مخلوط میگردد و بواسطه این دو رطوبت و رطوبتیکه از جرم معاء مذکوره مترشح میگردد
با غذا ممتزجه کیموس مبدل بکیلوس میگردد و کیلوس در حین عبور از خملهای معاء علیا بواسطه
عروق جذابه که در جوف خملها مکوره انسداد متین او منجذب میگردد بنحویکه در باب عروق کیفیت
انها را بتفصیل بیان نموده ایم که عروق جذابه در حین سلوک متفرق گردیده و بعد مجتمع میگردند
بیان کلوله موسوم بشبکه جذابه بطن و شبکه های مذکوره بمجراهای عظیم جذابه که موسوم بعروق
داخل میگردد منتهی گردند و چون حیوانی را بعد از اکل غذا ذبح نمایند عروق جذابه او از عصیر غذا

لیکن

مملو شده بنحویکه مانند شاخه های درخت سفیدی ظاهر خواهند بود و اما صفراء عبارت از رطوبت
اصفر اللون با لزوجت و مرارت و اگر [illegible] بماسه مضاهون زرد [illegible] و آنکه
بار الکبد بعضی از اجزاء غذا مانند دهنیات و حلویات جذب [illegible] و بکبد میرساند و در کبد
تغییر یافته و بخون داخل میگردند و انچه از او باقی ماند صفرا است که مندفع میگردد و صفرا بجهه
تبدیل کیموس بکیلوس معین است و رطوبت لوز المعده را فایده انست که کیموس را رقیق و بر هضم
دهنیات اعانت نماید چنانچه اگر لوز المعده را علتی عارض گردد دسومتیکه اکل میگردد بدون
آنکه تغییر پذیرفته باشد با براز مندفع میشود و بعد از انجذاب [illegible] غذا فضول و زواید او
بمعاء اعور داخل و چندان توقف مینماید که هضم مجددی یابد و بعد بواسطه حرکت دودی
معاء مذکوره بمرور و داخل مستقیم شده و بصورت براز مندفع میگردد و براز نیست مگر فضول
غذای ممتزجه با بلغم و صفراء و در حین دفع براز حجاب حاجز و عضلات بطن بالاتفاق متشنج
گردیده بنحویکه فضای بطن را ضیق مینمایند و این عمل را معصره بطن نامیده اند و هنگام عبور
براز از معاء غلاظ بخارات مرکب از بخار زغال و کبریت از او حاصل میشود بنحویکه اگر آتش
بدود رسد مشتعل خواهد شد و بدانکه در معاء مستقیم قوه جاذبه و ماسکه هست چنانچه دیده
شده که از حقنه بیض و ماء اللحم تا چند روز کسی را زنده نگاه داشته اند **جمله خامس** در
[illegible] عبارتست [illegible] از جنس [illegible] که سابق ذکر نموده ایم
و بیان کیسه شغایب است که احشاء را با سطح باطن بطن موسوم بمراقی پوشیده و قریب بمفاد
[illegible] عبور نموده و [illegible] از فوق [illegible] میشود و در نسوان [illegible] عبور نموده
و در ذکور بمعاء مستقیم آمده و از مستقیم بمثانه رسیده و بعضی غشاء [illegible] اخذ مینماید معاء
علیا موسوم [illegible] نامیده شده بنحویکه قبل بیان او نموده ایم و هم از جانب
اعلی حجاب حاجز را پوشیده و بعضی جگر را [illegible] و کبد عبور نموده دم او را پوشیده و بعد
بمعده آمده و سطح مقدم و مؤخر او را [illegible] و از اینجا بطور [illegible] از قدام امعاء نزول مینماید
تا قریب بمثانه و این ثرب است بنحویکه اگر شکم حیوانی را بگشایند امعاء او ظاهر نخواهد شد
مگر بعد از برداشتن ثرب او و بعد از جانب اسفل مراجعت و صعود نموده و قطعه سطح معاء

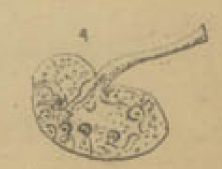
قولون را پوشیده و با بعض طول اصفاق متحد میکردد ههذا معلوم کردید که شرب بیست مکرر بار ......

باب خامس از مقاله الخامس

در تعریف و تشریح آلات بول و مشتملست بر دو فصل و بدانکه جمیع الآلات بول هیئه تعذیه میخایند و مراد از آنها ابدانجه میرسد چون اغذا از غذا رکه بآن در او تصرف نموده جزو وجود ساخت میبایند و بود غذای تازه بایده بعد از شرب دم رجوع نموده و منتنج کرده .... بواسطهٔ بول بناء علیه انبیاء که معانی آلات بول دخلی نموده ماننده کلیتین که اخذ مایند از بول از دم و شریان و مجرای کلیه و بعد از انکه بول را جمع کرده و مثانه بر او را است موسوم بمثانه

فصل اول

در تشریح کلیتین و کلیتین عبارتست از دو غده اندلو بیا شکل با احمرار لون که هر یک در جانب ایمن و دیگری در جانب ایسر در فضاء بطن و قصیکاه از طرفین فقار قطن در قدام عضلهٔ مربع صلب واقع و هر یکرا دو سطح است سطحی مقدم و سطحی موخر با قوس محدب و ضلع مقعری با تقعیریکه عروق دم در داخل و او بول را از و خارج میکردد موسوم باصل کلیه و کلیه را آنچه که بواسطهٔ کبد ..... ممتد است از معاء اثنی عشر و قطعهٔ صاعده قولون پوشیده و کلیهٔ ایسر که در عضل ..... واقعست از قطعهٔ نازل معاء قولون پوشیده و اما نسج او بدانکه چون کلیه را از وسط قطع نمایند دو ماده دیده میشود که خارج و دیگری داخل و مادهٔ خارجی او احمر و عروق در او اکثر و مادهٔ داخلی که بشکل مخروطی واقعست حمر ..... عروق در او اقل است و این ماده مرکبست از مجاری صغیر بول که هیئه دو ..... با یکدیگر جمع میشوند بطوریکه شکل مخروطی بوجود آورند بدین صفت که در جانب .... ابتدای این مجاری صغیر و در قاعدهٔ مخروطی واقع و هر یک مخروطی منتهی گردد بشکل که برا او احاطه نموده غشائی موسوم به کیلاس کلیه که بول به آن جاری میکردد و این کیلاس‌ها باصل کلیه موسوم بپرکه که ابتدای مجرای کلیه است داخل میشوند و سطح مقدم کلیه از صفاق و شحم کثیر پوشیده و کلیه بقیه بسان غلافی برا او احاطه نموده بنوعیکه در کلیه حیوانی دیده میشود و بول از دم شریانیست که بواسطهٔ شریان طالعین بکلیه رسیده و در مادهٔ خارجی او مفروش دیده و از عروق شعریه بول بجذب و منتنج میکردد و اما بول طبیعی است اصفر اللون که وزن او از آب بیشتر و مرکبست از آبیکه در او بعضی املاح مانند ملح طعام و آهک و فسفور و کبریت حل کردیده علاوه بر آن اده .... که .... در او هست که ..... عادهٔ بول دیکری به ترشح بول منتهی کردید



و املاح مذکوره در آب حل میکردند و چون کمیت انها زیاد کردد رسوب خواهند شد در بول و یا منجمد کردیده و حصاة و مثانه بوجود آورند و در فوق هر یک کلیه جسمی بقدر جوزی واقعست موسوم بزائدهٔ الکلیه ولی چون او را مجرائی نیست فائدهٔ او مفهوم نکردیده و مجرای کلیه عبارتست از لوله ایست بقلم قلمیکه بعد از نزول از زوج خود قریب کردیده و بطور دواب از طبقات مثانه فرو رفته و مجوف او را داخل کردیده و مؤلفست از دو غشاء که طبقهٔ داخلی او غشاء مخاطی و خارجی او غشاء عضلانیست

فصل ثانی از باب خامس

در تشریح و تعریف مثانه و مجاری بول اما مثانه که وعاء بولست عبارتست از کیسه ایست که در فضاء خاص لگن در خلف ذهار و در امام ثالث رحم و در ذکور معاء مستقیم بخلف او قرار گرفته و بشکل کلابی است که قاعدهٔ او در جانب اعلا و نقطهٔ او در جانب اسفل باشد و بجهة تعریف به قطعه منقسم نموده اند او را از فوق علاوه و قعر و عنق قاعدهٔ او که در خلف ذهار و اغلب از صفاق پوشیده شده و قعر او که اوسع جمیع قطعات اوست بجانب مستقیم محاذی و عنق او که در فوق مجاری واقعست از جانب اسفل بعظم عانه ملاقات نموده و این دو قطعه را صفاق نپوشیده و در خلف او مخزن منی قرار گرفته و مجرای کلیه بطور دواب بدو فرو رفته و مؤلفست از دو غشاء که طبقهٔ داخلی او غشاء مخاطی و طبقهٔ خارجی او غشاء عضلانیست که الیاف او بطول و دواب و استداره واقع و الیاف عضلهٔ عنق او را قوهٔ انقباض و انبساط بیشتر است بنوعیکه میتوان عنق او را منقبض نمود و اما مجرای بول که در ذکور که سوای هنگام نعوظ قبل از بلوغ بطول ..... است بلکه اطول به قطعه انقسام یافته است قطعهٔ اولای او بطول ...... و از فوق غدهٔ ودی فرو رفته و هم موسوم است بقطعهٔ ودی و این قطعه در تحت ذهار واقع و در مجرا او غشاء مخاطی برا او است و ظهرش او مجرای منی و مجرای غدهٔ ودی داخل میشود و قطعهٔ اوسط او که عضلانی ذکر بروی محیط و بطول ..... است قطعهٔ عضلانی نامند و قطعهٔ اخیر او چون بجهت قضیب پیوسته قطعهٔ قضیبی نامند و مجرای این قطعه را اسبه عظیم است بصل مجرای بول هم نامیده شده و این مجرا اغشاء یافته و بعضی مستقیم کردیده

ولی قریب بختنه‌گاه وسعت بهم رسانیده و بدانکه مجرای بول ذکور چون از قوس عانه خارج
گردید قدری صعود نموده و نزول مینماید چنانچه اگر قضیب او مجتمع باشد انحنای او دو مرتبه
واگر بلند نگاه دارند یکمرتبه خواهد بود و بنا بر هذا هنگام انداختن کثاطیر مثانه لازم است
که قضیب را بلند نگاه دارند بواسطه اینکه انحنای میل یکمرتبه است و مجرای بول انسان
طول یک بهره و نیم است که در تحت قوس عانه با استقامت در فوق حبل واقع و بواسطه
ثقبه ابتدای فرج تحت بنظور خارج میگردد **باب سادس** از مقاله خامس در تعریف
و تشریح الات تناسل که بجهت بقای نوع خلق گردیده اند و مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان الات تناسل ذکور از انجمله است بیضتین و صفن و مخزن منی
و غده مذی و قضیب اما بیضتین دو غده اند واقع در صفن و بیضه ایسر عظیم تر
فرو تر است که بیضه ایمن اما تشریح بیضه و هر یک بیضه را جوف مانند نارنج بقدر یک بهره
حجابست و در هر یک از حجب او اوعیه منی ابتدا نموده و اوعیه مذکوره بسیار طولانی و
بیکدیگر پیچیده بنحوی که اگر از یکدیگر بکشایند بطول نیم فرسنگ خواهند بود و اوعیه مذکوره
قریب باصل بیضه متشکل گردیده و ازین شبکه بقدر هیجده مجری خارج میشود که در خلف
بیضه مره اخری پیچیده شده و بواسطه لحم بیکدیگر ملصق گردیده موسوم بضمیمه بیضه که
مانند دسته ایست کوزه را و بعد مجراهای مذکوره برو با یکدیگر اتحاد یافته و مجرای عظیم
منی از انها بوجود اید و بر بیضتین سه غشاء احاطه نموده طبقه داخلی او غشاء لیفیه است
با استحکام و طبقه اوسط غشاء سروزیست موسوم بغلاف بیضه و طبقه اعلی غشاء ایست عضلانی
و بدانکه بیضتین جنین در بطن تحت کلیتین او واقعند و در ششم یا هفتم ماه حمل
تکوین او از مجرای مغابن نزول و بکیسه خود وارد میگردد ولی در حین عبور از بطن یک قطعه
صفاق و چند لیفه از عضلات مجاور خود همراه میاورد بدین نحو که در بیضتین جنین یک غشاء
و بعد از تولد سه غشاء در میشود و باشد که بیضتین بکیسه خود فرود نیاید بلکه در بطن
یا مجرای مغابن مخفی بماند لکن صاحب او را قوه باه باقی باشد و بسا باشد که بعد از
عبور بیضه از مجرای مغابن و ورود بکیسه خود مرا و مسلود گردد و از معبر بیضه

امعاء نیز از بطن بکیسه او منصب و مرض فتق را فتق مغابن گردد و اما صفن عبارت از
کیسه ایست که از جلد و لحم بهم رسیده و ما بین فخذین در قدام عانه قرار گرفته و بر بیضتین
احاطه نموده و در وسط او خطی واقعست موسوم بخط صفن که هم در وسط او غشاء ایست
حاجب ما بین بیضتین و در زیر جلد اگرچه دسوم نیست ولی از برودت و حرارت منقبض
و منبسط میگردد و مجرای منی که از ضمیمه بیضه خارج و با ابد بیضتین در ... واقع است
صعود مغابن نموده و از مجرای او به بطن وارد گردیده و بخلف مثانه رسیده و در خلف مثانه
دو جسم متخلخل واقعند موسوم بمخزن منی و مجرای مذکور چون بان جسم رسید شعبه
از او خارج و بدو داخل میشود و بعد عبور نموده و از غده وذی فرو رفته و بمجرای
بول داخل میگردد و بدانکه منی از دم شریانی اناثا تولید میگردد و چون همیشه دفع منی
گردید و بجهت بقای نوع اصل بود تبارک و تعالی بمجرای او عرق خلق کرده که در دفع موقع در
اوجع و توقف ننماید و بموقع مندفع شده و بجا داید و منی عبارتست از رطوبتیست لزج
ابیض که در وزن تر از آب با نتن مخصوص شبیه بنتن ورد النخل و چون با ذره بین در او
نگرند حیوانات سرچین و دنبالکشیده دیده میشوند که دراو شنا کنند بدین شکل
و اگر این حیوان در منی نباشد قوه تکوین ندارد مثل اینکه در بعضی حیوانات دیده میشود که چون
بطلب برآیند در منی ایشان نیز این حیوانات باشد و هنگامیکه طلب نباشند در منی ایشان این
حیوانات نخواهند بود و بدانکه بر بیضتین شرائین اعلی وارد و اورده مراجعت نموده و در عصب
ببعد داخل و اوعیه منی از او خارج گردیده و عروق مذکوره با یکدیگر مجتمع و بواسطه لحم
گردیده اند بیان منند یکی که با بیضتین بند و او مجتمع است و لهذا بند بیضتین موسوم
گردیده که معرفت او بر طبیبان لازم است و این بند از مجرای مغابن سالک و اما غده وذی
عبارتست از غده ایست شبیه بشاه بلوط بوزن چهار مثقال که در قدام عنق مثانه واقع
و از مجرای بول و مجرای منی مثقوب گردیده و از دخول اصبع در معاء مستقیم لمس
میگردد و این غده مرکب است از دانه‌ها که رطوبه وذی از انها حاصل و بواسطه شانزده
یا هیجده ثقبه بمجرای بول داخل میشود و فائده او انست که از رطوبه تولید شده اناو

بتحرّق گردد و این رطوبت در حین مباشرت قبل از انزال منی دفع میشود و امّا قضیب عبارت از
جسمیست که در او قوّة انعاظست و در تحت او مجرای بول واقع و مرکبست از دو جرم متخلخل
ممکن النعوظ که مابین و ایسر واقع و نسیج او مانند نسیج تاج خروس است که نسیج نعوظ نامند
مجوّف که چون دم بدو میل نمود ممتلی و سخت گردد و نعوظ دست دهد و اصل هر یک از این دو جسم
از قریب بزائدۀ نشیمنگاه ابتدا و با یکدیگر قریب بمقام عظم عانه متحد و بسر حشفه منتهی گردید
امّا نسیج قضیب که خارج او از غشاء لیفیه و طبقه مانند غلافی پوشیده از تا دهای مجوّفی که
مابین انها معادهای کثیر بهست بوجود آمده و در او عروق کثیر مخصوص از شراین و انعقد
و در این عضو کیفیّت خاصیست که شراین عظیم آن بدون منتهی گردد بعروق شعریه بوریده داخل
میگردد بخلاف شراین سایر الالات بلکه وهکا میکه بحکم عصبانی قوّه شهوتیه حرکت غالب دم
کثیری بقضیب وارد میگردد بنحویکه ضربان در شراین واقع در خلف او محسوس خواهد شد
و بجز عروق او بسیار پیچیده اند بنحویکه دم در بعد او بسرعت مراجعت نتواند نمود و لهذا ممتلی گردید
و نعوظ دست دهد و عضلات مختلطه قضیب و شراین و اورده و اعصاب او را قبل بیان نموده ام
و قضیب که بواسطۀ رباطی بعظم عانه پیوسته ظاهر او از جلد پوشیده و این جلد بسر حشفه رسید
دو طبقه میگردد و منحنی بر عقب دام دهد و مراجعت نموده و این موضع ختنه گاه است و این جلد
از تحت بقضیب پیوسته موسوم بر بند ختنه گاه ۰ فصل ثانی از باب سادس در بیان
الات تناسل اناث از اعجل است تخم دان و مجرا آنکه تخم را اخذ مینماید موسوم بقرون الرحم
و بلاتین لوله فالوپین نامند و رحم و محبل و فرج و ضمیمۀ اوست ثدیین امّا تخمدان که خصیه
النساء نامیده شده عبارت از دو جسم به بزرگی فندق یا گردوی کوچکی که در طرفین
رحم واقع و در جوف انها مادۀ تکوین بیضی محکم اصل انسانست و از گوشه و هر یک از این بیوت الات
بعضی از صفاقی موسوم برباط عریض رحم آویخته و نسیج تخمدان از مادۀ رخوی موسوم بالعوفی که
در او دم کثیری است بوجود آمده و در این ماده نقطه ها از ده یا هشت حباب متمکن اند
موسوم بتخم که از نام حکیم که او را مبین ساخته و در هر یک از این حبابها ظاهر است که در
او نقطۀ ظاهر است که آن نقطه مبدء تکوین و موسوم است بنقطۀ تکوین و بر تخم دان دو غشاء

احاطه نموده طبقۀ داخلی غشاء لیفی است لیفی و طبقۀ خارج صفاقست و امّا قرون رحم که هم لوله
فالوپین نامیده شده عبارت از دو لوله است که از طرفین رحم ابتدا و قریب به تخم دان منتهی
گردیده و منتهای این مجری قریب به تخمدان وسیع و شظاهای کثیره بهم رسانیده که چنین میشکند
با جماع منتظم و تخم دان ملصق گردند و این مجری مضاعفست طبقۀ داخلی او غشاء مخاطی
و طبقۀ داخلی غشاء عضلانیست و این دو قرن در تحت صفاقی موسوم برباط عریض رحم قرار
گرفته و عمل آنها اخذ نمودن تخم از تخمدان و برحم رسانیدنست و امّا رحم عبارت از عضو
بقلی شکل عریض که در فضاء خاصره بین خلف ذهار و مابین مثانه و معاء مستقیم واقع
و در او تخم منعقد و جنین میگردد و به قطعه انقسام یافته قطعۀ اعلای او را قعر
و اوسط او را اندام و اخیر او را عنق رحم نامیده اند و او را دو سطحست یکی مقدم
و دیگری مؤخر با سه ضلع که یکی جانب اعلا و دو در طرفین او و اتحد و جوف رحم
ضیق است سیّما محو در مقدّم و مؤخر او بنحویکه در باکره کان جرم قدام و خلف او
بیکدیگر مماس و در وسط قعر او فی الجمله تحقیق نیست که فضاء او را بدو خانه منقسم نموده
و جوف او از غشاء مخاطی پوشیده و عنق او ضیق و مدوّر و بطول یک ابهام است که
بمحبل فرو رفته و عنق او را دو ثقبه است یکی بجوف رحم موسوم بفم باطنی رحم و دیگری بجوف محبل او
بفم ظاهری رحم نامند و این فم در باکره بسیار ضیق و دو شفه دارد که ما بین انها چاکی صغیر و طولانی
بهم رسیده و در حاملگی این چاک مدوّر و بیشتر گردد و در طرفین رحم دو ثقبۀ ضیق است
مجرای فالوپین در او و ثقبۀ ایست که بواسطۀ عنق بمحبل داخل گردیده و نسیج
از سه غشاء که طبقۀ داخلی غشاء مخاطیست با غضون کثیری شبیه بشجر نخل که هم موسوم
بشجر نخلست و غدد بلغمی کثیری در این غشاء میباشد سیّما در عنق رحم که غدد ... گویند
در این موضع برآمده اند و بتخم نبابت مسمّی گردیده بنام حکیم و طبقۀ او غشاء مخصوصیست با
ضخامت که از لحم و الیاف عضلانیه در او عروق دم کثیری و اعصاب بوجود آمده و طبقۀ
خارجی او صفاقست و چون صفاق بعد از پوشیدن رحم بتخم دان عبور نموده رباط عریض
نامیده شد علاوه بر او از طرفین رحم دو رباط مدوّر بخارج گردید و مجرای ...

و بدانکه رحم در هنگامیکه خالی باشد از ... و در حین حمل با طفل بزرگ بر میاید
تا نزد معده و امّا محل لوله عنقا نبست مستدیر و منحنی که ما بین مجرای بول و معاء مستقیم از فرج
تا وسط عنق رحم قرار گرفته و سطح مقدّم او محاذی مجرای بول قصیر و سطح مؤخّر او طویل است و
با انتهای عنق رحم اتصال یافته بنحویکه عنق رحم در جوف او بر آمده است
و داخل او از غشاء مخاطی که دارای غدد بلغمیه کثیره است پوشیده که در هنگام
حیض و سوزنات غدد مذکوره عظیم گردند و این غشا از جانب مقدّم و مؤخّر
عضوی بهم رسانیده که در هنگام تولّد بتواند بگشاید و با بتدای او و در باکره قشر رقیق
منقوبی از غشاء مخاطی قرار گرفته موسوم به پرده بکارت و طبقه خارجی او غشا ئیست
محاذی با عروق و اعصاب کثیره و امّا فرج در فضا ما بین ... ما بین فخذین و تحت
زهار واقع و مؤلّفست از شفتین اکبر که در خارج و شفتین اصغر که در داخل واقع است
و در او زائده ایست موسوم به بیظر هم چنان محل و ثقبه مجرای بول در او قرار گرفته و
شفتین اکبر دو چین عضو جلدی مملو از شحم باشند که ما بین ایشان ... ظاهر ایشان از جلد
و باطن از غشاء مخاطی پوشیده و جانب اعلی و اسفل ایشان یکدیگر اتصال یافته و بجای این دو شفه را
از یکدیگر بگشایند شفتین اصغر ظاهر باشد که نیز دو چین عضو صغیرند و در جانب اعلای این دو چین
موضع اتصال یکدیگر زائده ایست موسوم به بیظر که شبیه او مانند شبیه قضیب و هم غلافی دارد
مانند غلاف قضیب و موازی نصف ابهام و در تحت این زائده ثقبه منتهی مجرای بول است و در
خلف فرج فضائی باشد ابتدای محل که از فتق بکارت حاصل و ... در طول ... الان ...
نوع و این عمل نیست سوای تربیت یافتن تخم در رحم و جنین گردیدن او و بدین قسم که هنگام
مباشرت رحم منی را جذب و بلع مینماید و حیوانا تیکه در منی شناکرند بواسطه مجرای فلابین
تخم دان میرسند و در هنگام حیض تخم دان پاره شده و یکی از حبابهای ممکن التکوین او را
لوله فلابین جذب نموده و در مدّت ده روز برحم میرساند و در رحم با مر حق سبحانه نمو
نموده و از علقه و مضغه گذشته جنین میگردد بنحویکه عنقریب ذکر خواهیم نمود و باشد که تخم
برحم نرسد و در مجرای فلابین متکوّن گردد و بواسطه ضیق مکان باعث هلاک مادر خواهد گردید

و دم طمث عبارت از خونیست که از فضای رحم و ابتدای مجامعه ماهه ترشح مینماید و این قسم
ترشّح از دم مخصوص است بعنوان در تشریح ثدیین و عمل ایشان و ثدیین عبارت اند دو غده اند
مدوّر لبنی که در قدام عضله عظیم صدری واقع و در وسط زائده مخروطی الشکل با غضون
احمر اللون دارد موسوم بحلمه الثدی و در اطراف او دائره ایست ثنان هاله قهوه ای
ایشان از جلدیکه در تحت او لحم و دسومت کثیره است پوشیده و سطح باطن این جلد بواسطه
نسج کثیره چنانچه بنا در فضاها بهم رسانیده و در هریک از این فضاها جوهر غدّه مرتّب
دانه های کثیر قرار گرفته و از هریک از دانه های مذکور مجرای صغیری خارج گردیده که ابتدای
مجرای لبن اند و این مجراها جمع و بواسطه هیجده یا بیست مجرای لبن را از حلمه خارج مینمایند
و نسج حلمه دارای قوّه انعاظ است بنحویکه از مکیدن یا حین مباشرت ... و منتعظ گردد
نموّ ایشان که الت باشد بجهت تغذیه طفل و بدانکه ما بین پستان و رحم نسبت مجهول
... کرده بعضی تشریح ... نسبت معلوم نیست و امّا لبن رطوبتیست ابیض مایل بکبودی رقیق
و طعم حلو و شیر لبن حیوانات است الا اینکه دسومت و جبنیّه او کمتر و حلاوت ... بیشتر است
و چون باندازه بین او را ملاحظه نمایند اجزای کلولی الشکل ... موسوم بکلوله اللبن
و بدانکه لبن مرکّبست از مائیه و جبنیّه و دسومت و حلوئیه که ... عملا
بعضی املاح مانند ملح قلیابی و نطرون و آهک و طباشیر و فسفور و آهن در او میباشند
و چون بقاعده شیمیا تجزیه نمایند او را بدین تفصیل خواهد بود که در حاشیه ... شد
و بدانکه اطفال را چون از رضعت تا هنگام نبت اسنان از شیر تغذیه نموده و زنده باشند

باب رابع از فنّ الخامس در طرز تکوّن جنین

بنا علیهذا باید جمیع اجزاء ...
بعد از اینکه تخم بواسطه منی آب قوّه تکوین بهم رسانید نمو نموده و تخم دان را دریده و
از او خارج میگردد و منتهای قرن رحم که موسومست بلوله فلابین تخم ...
نموده و تخم را جذب نموده و منتشج گردد تا تخم برحم رسد و طی مرور او از تخم دان
الی الرحم ده یا چهار ده روز است و در ابتدای رحم بجهة اخذ تخم تدارک میکند بدین قسم
که عروق منفرش در رحم حجیم و کمیت دم در ایشان کثیر و از جوهر او رطوبتی ... محل الانعقاد

اجزای ترکیب لبن

شیر	۱۰۰
آب	۸۸
جبنیّه	۲
دسومت و املاح	۱۰

منتشر میگردد بنحوی که فضاء رحم را بسان غشائی میپوشد وچون درسیم ماه این غشاء بالمره فنی
میگردد لهذا غشاء فانی رحم نامیده اند او را وچون تخم برحم وارد گردید غشاء مذکور را
فرو نشانیده ودر او قرار گرفته وسکون میگردد واما تخم را دو غشاء احاطه نموده موسوم
بمشیمه غشاء خارجی او را سویانی خوریان وداخلی او را امنیان نامیده اند ودر جوف این
غشاء داخلی رطوبتی واضحست موسوم برطوبت مشیمه وبالجمله جنین چند احاله معتنی
نموده اند از هنگامیکه تخم از وعاء خود موسوم تخمدان خارج میگردد الی جنین ورود او
برحم که زمان او ده با پنج روز است احاله اولی نامند وازین وقت جنین مادهٔ
جلیدی کشکی مینماید موسوم بعلقه الی هفته پنجم قوهٔ مصوره بر وجود الات او را متشکل
مینماید بعضی اعضاء او بسان تولولی ظاهر شود موسوم بالالات تو[illegible] ودهم کبد وقلب با
چند عروق او پدید آیند ودر طرفین عنق وچند شیار طولی که عروق دم در آن مفروش
گردیده بسان شانهٔ که در سر ماهی میباشد بعد تدریج ظاهر شوند وازین باب گفته
شده که هنگام اول جنین بسان سمکست ودرین هنگام راس شبیه بکلولهٔ کوچکی
بر اید ودو نقطهٔ سیاه در موضع عینین او پدید امده لکن از اطراف نشانهٔ درین
وقت ظاهر نیست وان مشیمه که غشاء محیط به تخمست الیاف خارج بنحویکه تخم را خمل
کثیری ظاهر شود واین احاله ثانیه میباشد وانتهای این هنگام الی هفتم هفته
که جنین بقدر یکگره است دماغ ونخاع او موجود ومجرا وعضادیف وعضلات واعصاب
بنا شود ودرین وکلیتین والات تناسل او بوجود امده وبدین ودرطین ومیز وبدین احاله
ثالث نامند وانتهای این هنگام الی سیزدهم هفته که جنین نمو نموده وبقدر هشت عدد
گردیده وخمل مشیمه فانی ودر موضع انضمام حجت بهم رسد وجنین بواسطهٔ عرق ستره با حجت
اتصال یافته وجمیع الات او سیما اطراف بروز نموده وترقی مینماید ولی راس درین هنگام
بقدر یک ثلث جمیع بدن او میباشد احاله رابع نامیده شده وازانتهای این هنگام الی
بیستم هفته که ما بین الات بدن جنین اندازهٔ بهم رسد ودر اعضاء رئیسه قوه‌ای حیوانی
شدن بوجود اید ودر فکین او اصول اسنان ظاهر ونخم ظفر او پدید اید ودرین

هنگام بدن او ازدو سوسنت دقیق بوده ودر امعاء او فضلهٔ اسود اللون که بیاد سی
نامیده نامند بهم رسد احاله خامس نامیده اند وازانتهاء این هنگام الی هفتهٔ
سی ودوم اگر جنین متولد گردد میتواند نفس کشیده وزنده خواهد ماند ودرین هنگام
بیضتین جنین که در بطن تحت کلیتین او قرار داشته از مجرای مغابن نزول وبکیسهٔ خود
منصب گردد وحدقهٔ چشم او که با غشائی بسته بود مکشاید وظاهر باشد که غشاء پوشانندهٔ
حدقه بماند واعمی متولد گردد ودرین هنگام که وزن او بقدر بیست وپنج سیر است
احاله سادس نامیده اند وازانتهاء این هنگام الی هفتهٔ چهلم که جمیع بدن نمو نموده وقوت
بهم رسانیده وتدارک تولد مینماید احاله سابع نامیده اند وجنین از ابتدا در رحم بت
واقع در جوف مشیمه متحرک وشناکرا است تا انکه نمو نموده وقرار گیرد وموافق ما علمای جنات
که راس او در جانب اسفل وذقن او قریب بصدر واطراف او منضمی ویجانب اعلا باشد ولی
گاهی میشود که بعکس قرار گیرد ودر این صورت وضع حمل بسیار صعب خواهد بود وجنین بواسطه
حجت برحم ملتصق است وچون قبل ذکر نمودیم که مشیمه از خمل کثیری پوشیده وخمل مذکور در تجاویف
تا در یکموضع جمع میگردند ودرین هنگام از جرم رحم عروق کثیری با لحم خارج وباخمل مذکور ارتکاز
ونجمد داده وحجت را بوجود اورده معلوم میگردد که نصف حجت از ام ونصفه از جنین
بهم رسیده وفایدهٔ او جذب نمودن دم است از عروق رحم بجهة تغذیهٔ جنین وجوهر اولی
اسفنجیه که منسج است از عروق کثیره که بواسطهٔ لحم با یکدیگر ملتصقند وقتاً علی خیاله
که حجت در یکی از طرفین رحم خواه ایمن وخواه ایسر قرار داشته باشد وگاهی در بعضی اوقات
باشد که بعنق رحم اتصال یابد ودرین صورت اگر هنگام تولد قابله اعانهٔ ننماید طفل
ومادر هر دو هلاک خواهند شد ودر هنگام تولد عروق قطعهٔ حجت ام از قطعهٔ
حجت جنین جدا شده وبا مشیمه وجنین ساقط خواهند شد وقطعهٔ حجتی که از رحم ام
بهم رسیده بود جمع وفانی میگردد وباشد که عروق رحم که با خمل مشیمه ارتکاز یافته بودند
از یکدیگر جدا نشوند وحجت در رحم بماند وتعفن یابد وصورت هلاکت گردد واما بند
ستره که علاقهٔ میدهد ام را با جنین مرکبست از دو شریانی که خاطند دم وریدی را

و لهذا دیده شده که خاصیت دم شریانی از این بند در بعضی اوقات دو یا سه روز بعد بریدن طفل پدید
و در بعضی اوقات میشود که این بند در گردن طفل گیر کرده و هلاک میسازد او را و از دلایل
دوران دم جنین او بدین نحو است که دم از قلب با ورید رسیده و جمیع بدن متفرق میگردد و در دو
شریان عظیم قریب به مثانه از او بیرون خارج گردیده و صعود نموده و از سره جنین عبور و بجهت
رسیده و به عروق شعریه متفرق گردیده و هم در همین موضع چون این عروق در ثانی با عروق هم
مجاور هستند کثیره و نقل میکردند و بعد از اصلاح جمیع دم ... ریه که قبل ذکر شد داخل در جنین
مراجعت نموده و به کبد او رسیده و از او به جوف خالیه داخل و به دهلیز ایمن قلب وارد میگردد
و چون در جنین ما بین دهلیز ایمن قلب و ایسر او حجابی نیست بنا علی هذا دم از دهلیز ایمن
بی واسطه ریه به دهلیز ایسر وارد میگردد و از جهت اینکه دم هنگام ... بی واسطه
شریان و وریدی به ریه نرسد تبارک و تعالی ما بین وریدی و شریان وریدی جنین مجرای
خلق فرموده تا دم که از قلب به شریان وریدی داخل گردیده با وریدی مراجعت نماید و این
مجری را مجرای بتالی نامیده اند بنام حکیمی که او را مبتنی ساخته و بعد از تولد جنین مجرای
مذکور التیام یابد لهذا مفهوم میگردد که در جنین ما بین دم شریانی و وریدی تفاوتی
کلی نیست و بدانکه حرکت و ضربان قلب جنین محسوس است چونکه از فراز اشکم گوش بهم اگر
صوت و حرکت او مدرک و مسموع و حیات و ممات او مفهوم خواهد شد و هکذا میگردد
متولد میگردد ضربان دو شریان سره او محسوس است علی الخصوص هنگامی که نفس کشیده
خون در ریه تصفیه و تنقیه یابد چونکه تنفس باطن در جنین لازم نیست بنا علی
هذا از حرکت خواهند افتاد تم الکتاب بعون الملک الوهاب المسمی بتشریح الانسان من مصنفات
حکیم ... دکتر تولوزان فرانسوی معلم مدرسه دار الفنون طهران بید العبد الاقل العاصی
المذنب الجانی عبد الله ابن مرحوم ابو الحسن الحسینی التفرشی الموطن الطهرانی
المسکن فی یوم الاثنین خامس عشر شهر رمضان
المبارک سنه سبع و سبعین و مائتین بعد
الالف من الهجره النبویه

اعلم ان الاجناس العالية لجميع
الموجودات عند الحكماء عشرة

خدا بسوز دلم اگهی بجانم رفت ز جان عزیزترم اکر جوانم

